



گزارش تحقیقی

کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت ایران

دادگاه یک دژخیم و مأموریت یک مزدور نفوذی



گزارش تحقیقی کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت ایران
دادگاه یک دژخیم و مأموریت یک مزدور نفوذی
تاریخ انتشار: فروردین ۱۴۰۰

ISBN: 978-2-493238-00-9

S.C.N.R.I.F

Secretariat du Conseil National de la Résistance Iran-
nienne en France



مقدمه

رژیم ضدبشری آخوندی در چند دهه گذشته در رویارویی با مردم و مقاومت ایران از هیچ جنایتی فروگذار نکرده و هر ابزاری را که می‌توانسته برای ضربه‌زدن به شورای ملی مقاومت و سازمان مجاهدین خلق ایران به‌مثابه تنها تهدید موجودیتش به‌خدمت گرفته است. از صدور فتاوای جنایتکارانه تا وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها و اعدام‌های دسته‌جمعی و قتل‌عام زندانیان سیاسی و عملیات تروریستی و جاسوسی و کارزار بلاوقفه شیطان‌سازی. یکی از طرحهایی که همواره در دستور کار رژیم بوده تلاش برای نفوذ به‌درون صفوف مجاهدین و مقاومت بوده است. نفوذ در سازمانهای انقلابی امر سابقه‌داری است و در زمان شاه نیز ما آنرا تجربه کرده‌ایم اما این امر که با بود و نبود رژیم گره خورده در حاکمیت فاشیزم دینی ابعاد بسیار پیچیده‌تر و گسترده‌تری به‌خود گرفته است.

وزارات اطلاعات و اطلاعات سپاه پاسداران در سالهای گذشته تلاش زیادی برای نفوذ در ارتش آزادیبخش و صفوف مجاهدین داشتند و مزدوران زیادی را در همین راستا روانه عراق کردند. سرویسهای اطلاعاتی رژیم که می‌دانستند عوامل نفوذیشان قادر به‌بالا آمدن در سلسه مراتب مجاهدین نیستند، به آنها رهنمود می‌دادند که در اولین فرصت در هر مأموریتی که امکانش هست، همراهانتان را به‌رگبار ببندید و خودتان را به داخل ایران برسانید. شماری از مجاهدان و رزمندگان ارتش آزادیبخش از این طریق به‌شهادت رسیدند. کتاب «کارت‌های سوخته» وزارت اطلاعات آخوندی-



گزارش مدیریت ضد اطلاعات ارتش آزادیبخش در باره کشف و خنثی کردن طرح‌های نفوذ وزارت اطلاعات» که در مرداد ۱۳۸۱ همراه با اسامی و اسناد و دستخط‌ها در ۳۰۰ صفحه منتشر شده است، نمونه بسیار گویا و مستندی در این خصوص است.

از این پیشتر نیز در اسفند ۱۳۷۶ مدیریت ضد اطلاعات ارتش آزادیبخش کتاب «شکست یک توطئه در باره کشف و خنثی کردن طرح‌های نفوذ وزارت اطلاعات رژیم» را منتشر کرده بود که نقشه و کروکی خانه‌های امن مزدوران نفوذی را هم در تهران برملا می‌کرد.

یک رهنمود دیگر دستگاه‌های اطلاعاتی رژیم به نفوذی‌هایش این بود که اگر نتوانستید مجاهدین را به قتل برسانید، بعد از مدتی از صفوف مجاهدین خارج شده و تحت عنوان «تاراضی» و یا «عضو سابق مجاهدین» به «افشاگری» علیه مجاهدین بپردازید (نمونه مزدور جمشید تفرشی در کتاب طرح‌ها و توطئه‌ها علیه مجاهدین تاریخ انتشار زمستان ۱۳۷۹).

هم ساواک و هم اطلاعات آخوندی بسیاری از کاندیداهای خود برای نفوذ در درون گروه‌های مخالف را از میان زندانیانی انتخاب می‌کردند که درهم شکسته بودند و با بازجویان و شکنجه‌گران همکاری می‌کردند. هم‌چنین ساواک و اطلاعات آخوندها بسیاری اوقات مأموران ناشناخته خود را با صحنه‌سازی تحت عنوان مخالف زندانی می‌کردند و پس از پایان محکومیت نمایشی و آزادی، آنها را به صفوف مخالفان نفوذ می‌دادند.

برخی از نمونه‌های نفوذ چه در زمان شاه و چه در زمان آخوندها نمونه‌های پیچیده و طولانی مدت بوده که عامل نفوذی خدمات شایان توجهی به دشمن کرده است. مسعود بطحایی یکی از این نمونه‌ها در زمان شاه است که ظاهراً یک زندانی خوش‌نام و مقاوم و مورد اعتماد همه زندانیان بود اما بعد از سقوط شاه و برملا شدن اسناد ساواک مشخص شد که او از ابتدای



دستگیری به خدمت ساواک درآمده بود و به جاسوسی علیه زندانیان و کشف رابطه زندانیان با سازمانهای انقلابی در بیرون زندان مشغول بوده است. نمونه دیگر بهروز ذوفن است که داستانی جداگانه دارد.

مجموعه تحقیقی حاضر که توسط همکاران این کمیسیون و گروهی از زندانیان آزاد شده گردآوری و تدوین شده است، درباره یکی از مزدوران نفوذی در حکومت آخوندی در زیر دست جلال اوین لاجوردی به نام ایرج مصداقی است. در آستانه دادگاه دژخیم حمید نوری قسمت‌هایی از این مجموعه توسط زندانی سیاسی رضا شمیرانی (۱۳۶۰-۱۳۷۱) که خود در تدوین آن شرکت داشته برای مقامات سوئدی ارسال شده است.

هم‌چنان که در اطلاعیه کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورای ملی مقاومت به تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۹۸ درباره ماجرای دژخیم بازداشت شده در سوئد به دقت و با جزئیات و با نوار صدای رؤسای این دژخیم در تهران (آخوند مقیسه‌ای و آخوند رازینی) فاش شده است وزارت اطلاعات مزدور ایرج مصداقی را به کار گرفت تا با سفیدسازی او به مصادره جنبش دادخواهی زندانیان قتل‌عام‌شده علیه جایگزین دموکراتیک (شورای ملی مقاومت ایران) بپردازد.

مجموعه تحقیقی حاضر هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که ایرج مصداقی اگر قبل از زندانش در ۱۳۶۰ در خدمت رژیم نبوده دست‌کم از اولین هفته‌های زندان، با بازجویان و شکنجه‌گران همکاری فعال داشته و به عنوان نوچه لاجوردی قصاب اوین، خدمتگزاری می‌کرده است.

فصل اول این تحقیق اساساً برگرفته از خاطرات زندان اوست که از لابلای آن می‌توان فهمید که او نه یک زندانی معمولی بلکه زندانی با ارتباط ویژه با شکنجه‌گران و بازجویان است، هر چند که با تردستی تلاش کرده است این وضعیت ویژه را عادی جلوه دهد و به شکلهای مختلف به توجیه آن بپردازد. این فصل به خوبی نشان می‌دهد که او نه تنها همواره از یک حاشیه امن



در زندان برخوردار بوده بلکه ارتباطات دوستانه‌ای با شقی‌ترین دژخیمان داشته است. مهم‌تر اینکه او به دفعات تحت عنوان انتقال، به انفرادی به‌خاطر تشکیلات بند یا بازجویی یا بهانه‌های دیگر از جمع زندانیان جدا شده است. روالی که به هیچ‌وجه در مورد زندانیان مشابه او اعمال نمی‌شده است. امروز مشخص می‌شود که هدف از این غیبت‌ها انجام مأموریت‌های جنایتکارانه بوده که یکی از آنها تدوین کتاب کارنامه سیاه در خدمت لاجوردی است. این موضوع در فصل دیگری از همین مجموعه در شهادت هنرمند ارزنده میهنمان فریدون ژورک تشریح شده است. شهادت ژورک که خود در فاصله سالهای ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴ زندان بوده است، درباره ارتباطات مصداقی با دار و دسته لاجوردی و دژخیمانی مانند فاضل و داوودآبادی از مزدوری طولانی‌مدت مصداقی رمز گشایی می‌کند.

هر چند دشمنی هیستریک مصداقی اساساً متوجه مقاومت و رهبری آن است اما اغلب جریانها و بسیاری افراد مخالف رژیم را هم به باد فحاشی و ناسزاگویی گرفته که در فصل دوم این مجموعه میزان کمی از آنها درج شده است.

در این مجموعه تحقیقی به‌محتوای اراجیف مصداقی نپرداخته‌ایم. این اراجیف شایان یک بررسی جداگانه است. البته یک نگاه به‌محتوای دعاوی او به‌خوبی نشان می‌دهد که بدربردن رژیم از جنایتها (از قبیل کشتن و پوست‌کندن صورت مسعود دلیلی) یا لاقط تخفیف‌دادن جنایتهای رژیم مانند آمار شهیدان و دفاع تمام‌قد از اینکه روحانی و ظریف و وزارت اطلاعات در توطئه انفجار در گردهمایی مقاومت در ویلپنت پاریس نقش نداشته و حتی از آن اطلاع نداشته‌اند و هم‌چنین تبرئه مصرانه رژیم از قتل غلامرضا منصوری در رومانی در شمار مأموریت‌های این مزدور است. کما اینکه خصومت با عفو بین‌الملل به‌خصوص بعد از گزارش این سازمان



دادگاه یک دژخیم و مأموریت یک مزدور نفوذی

به مناسبت سی‌امین سالگرد قتل‌عام زندانیان سیاسی هیچ توجیهی جز
اجرای دستورات وزارت اطلاعات ندارد.
کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت ایران
فروردین ۱۴۰۰





فصل اول

زندانی سیاسی یا یک مزدور؟

به روایت خودش

مطالبی که در این بخش آمده است به چند موضوع از «زندان» مصداقی اختصاص دارد که اساساً از خاطرات او برگرفته شده و به درجاتی ماهیت او را برملا می‌کند. البته این نکات مشتق از خروار است و الا خاطرات او مملو از نکاتی است که از مواضع مشکوک یا همکاری او با دشمن حکایت دارد، که او با تردستی و فرار به جلو تلاش کرده آنها را توجیه و ابتکار عمل خودش و استفاده از فرصتها قلمداد کند.

در اینجا فقط به ۵ موضوع می‌پردازیم که هر کدام برای هر کس که کمترین آشنایی با زندانهای رژیم آخوندی به ویژه در دهه ۶۰ داشته باشد دهها سؤال ایجاد می‌کند.

قسمت اول سه بار دستگیری

قسمت دوم شرکت در گشتهای ضربت دادستانی انقلاب برای شکار مجاهدین

قسمت سوم رفتن بر سر پیکر سردار موسی خیابانی و سمبل زن انقلابی اشرف رجوی

قسمت چهارم رابطه با شکنجه‌گران و رؤسا و مدیران زندان

قسمت پنجم استثناء در اعدام



قسمت اول - سه بار دستگیری

خاطرات مصداقی در پاره‌ای موارد بسیار دقیق و با ذکر جزییاتی نوشته شده است که حیرت‌آور است. اما در پاره‌ای موارد به‌غایت مبهم و به‌اجمال نگاشته شده است. یکی از موارد زمان و نحوه و چرایی دستگیری‌های اوست. از خلال قسمت اول خاطراتش روشن می‌شود که وی پس از ۳۰ خرداد سه بار دستگیر شده و دو بار اول آزاد شده است، اما هیچ‌گاه او جزییات این دستگیری‌ها و علت آنها و چگونگی آزادیش را توضیح نداده است:

دستگیری اول

صفحه ۴۴ جلد اول خاطراتش وقتی در باره بازجویی‌هایش توضیح می‌دهد برای اولین بار به دستگیری اولش اشاره می‌کند: «متوجه شدم منظورشان از "دستگیری" قبلی‌ام که مدام به آن اشاره می‌کردند، همان بازداشت چند ساعته‌ای بود که در تیرماه ۶۰ شده بودم... محل قرار جدیدمان، در پیاده‌روی استادיום امجدیه بود... مسیر را برای بار سوم برخلاف خواسته‌ام، طی کردم که منجر به بازداشت‌م شد. با مصیبت فراوان و چاشنی شانس بسیار، بعد از تحقیقات اولیه همان روز از آن‌جا خلاصی یافتیم». صفحه ۴۷ کتاب: «یکی از کسانی را که در زندان پل رومی و دستگیری اولم، هم سلولم بود دیدم....»

دستگیری دوم

صفحه ۲۳ جلد اول: «... می‌دانستم حسین جهانگیری در تظاهرات روز پنج مهر، در خیابان مصدق (ولی عصر فعلی) شهید شده است. فردای همان روز، صبح زود، به خانه‌شان رفتم و مدارک و پولی را که آن‌جا داشتم، برداشتم. بعد از خروج از خانه و رسیدن به میدان هفت حوض، توسط دختر عمه‌ام که



حزب‌اللهی بود، لو رفته و دستگیر شدم. پس از مدتی با خوش‌شانسی تمام و تلاش دوستانم آزاد شدم...»

صفحه ۳۶: «ناگهان حمید طلوعی را دیدم. در هنگام دستگیری قبلی‌ام در پل رومی، علاوه بر ریاست بخش زندانیان سیاسی، بازجویی از آنان را نیز زیر نظر داشت... بار قبل، هنگام آزادی‌ام، گفته بود: اگر یک بار دیگر گذرت به این‌جا بیفتد، خودم در جوخه‌ی اعدامت شرکت می‌کنم...»

صفحه ۶۳: «به‌یاد آوردم ۷ مهر ۶۰ را در کمیته پل رومی به‌سر می‌بردم. شب سختی را در بازجویی پشت سرگذاشته بودم و تا صبح از درد خوابیده بودم.»

صفحه ۷۵: «... در دستگیری مهرماه سال ۶۰ به زندان پل رومی برده شده بودم و برای ترساندنم مرا اعدام مصنوعی کرده بودند،... مرا کنار دیواری قرار داده و گفتند بنا به‌دستور گیلانی و موسوی‌تبریزی [رئیس کل دادگاههای انقلاب اسلامی و دادستان کل انقلاب] نیازی به بازجویی و محاکمه‌ام نیست و قصد دارند اعدامم کنند. وقتی یکی از پاسداران دستور شلیک داد، من کنار دیوار حیاط با چشم‌بند ایستاده بودم. پاسداری روی پشت‌بام سلولها نگهبانی می‌داد. وی نیز سر اسلحه‌اش را پایین به‌سمت سر من گرفته بود و متوجه نبود که یک فشنگ در اسلحه‌ی ژ-۳ اش است. وقتی شلیک کرد، سرخی گلوله را دیدم که از بغل صورتم رد شد و کنار پایم به زمین خورد». به این ترتیب او در مورد دو دستگیری آنهم در اوج سرکوب، به‌صورت گذرا و در لابلای موضوعات دیگر به‌ذکر چند نکته پراکنده اکتفا می‌کند. نه می‌گوید که توسط کدام ارگان بازداشت شده، چگونه بازجویی شده، او را به کجا برده‌اند از او چه سؤالاتی کردند، چرا و چگونه او را به‌خصوص در دستگیری دوم آزاد کردند... این روشن شناخته شده کسانی است که حقیقت را پنهان و تحریف می‌کنند.



دستگیری سوم

صفحه ۲۵ جلد اول: «در آن زمان، بیشتر وقتها در یک شرکت در چهارراه تخت جمشید، جنب سینما رادیوسیتی سابق و در محل دانشگاه آزاد زمان شاه، نزد دوستانم به سر می بردم... ساختمان متعلق به دادستانی انقلاب بود و طبقه های فوقانی آن به "مستضعفان" و جنگ زده ها داده شده بود تا موقتاً در آن جا اسکان یابند. احساس کردم که ماندنم در آن جا صلاح نیست. صبح زود به محل شرکت رفتم تا دوستانم را از تصمیمم مطلع سازم. وقتی به شرکت رسیدم، متوجه شدم توالتهای طبقه های بالای ساختمان که به محرومان و جنگ زده های شهرهای جنوبی تعلق داشت، گرفته و فاضلاب بالا زده و همه ساختمان را فرا گرفته است... قرار شد که یکی از بچه ها با موتور به سیدخندان رفته و دستگاه فاضلاب بازکنی را بیاورد تا با کمک هم مشکل پیش آمده را حل کنیم. منتظر بازگشت او نشسته بودم که ناگهان، یکی از همسایه ها در آستانه در ظاهر شد و با دست مرا به پاسدارانی که همراهش بودند، نشان داد. ظاهراً بیچاره روحش هم از ماجرا خبر نداشت. وقتی خشونت آنها را هنگام یورش به من دید، داشت از ترس سخته می کرد. تأسف و نگرانی از چشمهایش می بارید. می توانستم موقعیتش را درک کنم. تلاش کردم که با آخرین نگاه و لبخندم، به او دلداری دهم. به سرعت مرا از پله ها پایین آوردند. در راه با خشونت هرچه تمامتر، دهانم را بازرسی کردند که مبادا از قرص سیانور استفاده کرده باشم. وقتی به داخل ماشین هلم می داند، با فشار سرم را به پاهایم رسانده و در همان وضعیت، چشmbندی را محکم به چشمانم زدند. در همین حال، مرا به شخصی که در ماشین نشسته بود، نشان دادند و از او پرسیدند: این خودش است؟ ظاهراً با تکان دادن سر تأیید کرد. نمی دانستم شخص مورد نظر کیست و موضوع از چه قرار است؟



مأموریت دستگیری من از طرف دادستانی انقلاب، به عهده اکبر خوش کوش نهاده شده بود که در آن زمان، رابط بین کمیته منطقه ۱۲ نازی آباد و دادستانی انقلاب بود و مأموریت‌های محوله از سوی آنان را نیز اجرا می کرد. بعد از دستگیری، یک راست به یکی از بازداشتگاه‌های تحت نظارت آن کمیته برده شدم که در ارتباط مستقیم با اوین بود. در آن جا مورد شکنجه و آزار و اذیت معمول آن دوران قرار گرفتم و بعد به مرکز اصلی شان انتقال داده شدم.

ماشینی که ما را به اوین آورد، در پارکینگ رو به روی زندان اوین توقف کرد و ما با پای خودمان از در کوچکی وارد جهنم اوین شدیم... در آن جا مستقیم به شعبه "یک ب" برده شدم. دلیل ارجاع من به شعبه یاد شده، اعتراف یکی از هواداران مجاهدین به نام "م- گ" که همکاری وسیعی با دادستانی انقلاب داشت، بود. وی در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد. او به خاطر همکاری با بازجویان و بالمآل دادن اطلاعات کافی پیرامون فعالیت‌هایش، در بهمن ماه سال ۶۱ اعدام شد. در حالی که ۵۰ روز از دستگیری "م- گ" گذشته بود و فشاری متوجه اش نبود، به یاد من و سرنخی که از من داشت افتاده بود. او تلاش و افری به خرج می داد تا با ارائه کوچکترین اطلاعات و حدس و گمان‌هایش، دیگران را نیز به دام بیندازد. پاسداران با کمک و مساعدت وی، به شکل بسیار اتفاقی و غیرمنتظره به آدرس محلی که من به آن جا رفت و آمد می کردم و در تشکیلات کسی به جز جلال که پیش از من دستگیر شده بود از آن اطلاعی نداشت، دست یافته و دستگیرم کرده بودند». به کار بردن حروف اختصاری برای اسم و فامیل یک خائن اعدام شده هم از ترفندهای مصداقی است تا بسیاری رازهای خائنه و ناگفته خودش را توجیه کند یا به شخص غایب احاله دهد.



تناقضات آشکار

برای فهم آنچه از دستگیریهای مکرر مصداقی برمی آید نکات زیر قابل توجه است:

۱- شرایط امنیتی بعد از تظاهرات ۵ مهر ۱۳۶۰

در روز ۵ مهر مجاهدین یک تظاهرات در تهران سازمان دادند و برای اولین بار شعار «مرگ بر خمینی» سر دادند. در زندان اوین از غروب ۵مهر دسته دسته دستگیر شدگانی که مظنون به شرکت در تظاهرات ۵مهر بودند اعدام می کردند. در این میان افرادی از پاسداران کمیته را به ظن مشارکت در تظاهرات دستگیر کرده و اعدام کردند و حتی صبر نکردند که هویت واقعی آنها روشن شود.

گشتهای سپاه و کمیته و دادستانی فضای رعب و وحشت در خیابانها ایجاد کرده و هر فرد مشکوکی را دستگیر می کردند. آنها ناگهان یک خیابان را از دو طرف بسته و همه خودروها و افراد عابر را بازرسی می کردند و افرادی که ظاهرشان مشکوک بود یا دو ریالی برای تلفن زدن در جیبشان بود یا مانند میلیشیای مجاهدین کفش ورزشی به پا داشتند به صورت جمعی دستگیر و روانه مراکز سپاه و یا اوین می کردند. در آن زمان تلفنهای عمومی در خیابانها که ابزار ارتباطی مجاهدین بود با سکه دو ریالی کار می کرد، به همین خاطر به کسی که چند سکه دو ریالی همراهش بود شک می کردند که از مجاهدین است.

در چنین شرایطی چگونه ایرج مصداقی که به قول خودش می دانستند هوادار مجاهدین است، روز ۶ مهر برای دومین بار دستگیر می شود، مدرک هم همراهش بوده اما او را آزاد می کنند؟!



۲- آزادی با «تلاش دوستان»!

او می‌گوید در دستگیری اول و دوم، که هر دو به‌خصوص دستگیری دوم در اوج روزهای اعدام و کشتار بوده، علاوه بر خوش‌شانسی تمام، تلاش «دوستانش» موجب آزادی او شده است. او توضیح نمی‌دهد که این «دوستان» چه کسانی هستند که در آن دوران باعث آزادی او شده‌اند. ذکر چند نمونه روشن می‌کند که این ادعا واقعی است.

برادر و پسر آخوند احمد بهشتی، نماینده حزب‌اللهی فسا در مجلس رژیم در سال ۶۰ بنامهای سعید و کاظم بهشتی به‌اتهام هواداری از مجاهدین دستگیر شده بودند و تلاشهای این آخوند برای آزادیشان به‌جایی نرسید. هر دو نفر در قزلحصار بودند و محکوم به‌زندان شده بودند. خواهرزاده‌های آخوند محمدی گیلانی که «رئیس دادگاههای انقلاب اسلامی» بود، در سال ۶۰ زندان بودند و تلاش مادرانشان یعنی خواهران گیلانی برای آزادی فرزندانسان به‌جایی نرسید. یکی از این دو نفر را به‌شدت شکنجه کرده بودند.

مورد دیگر وحید لاهوتی، پسر روحانی سرشناس حسن لاهوتی است. دو برادرش سعید و حمید همسران دو دختر هاشمی رفسنجانی هستند. وحید در اوایل آبان ۶۰ به‌خاطر ارتباط با مجاهدین دستگیر شده بود، در شرایط بعد از ۵ مهر ۱۳۶۰ تلاش خانواده رفسنجانی برای آزادی و یا حتی ملاقات با او به نتیجه نرسید و نهایتاً زیر شکنجه شهید شد. پدر وی حسن لاهوتی را که از همراهان خمینی بود و از پاریس با او به تهران بازگشت به‌خاطر پسرش بازداشت کردند و او را در زندان کشتند و یا آن‌طور که حکومت رسماً اعلام و ادعا کرد در اثر سکتة فوت کرد.

۳- زندان پل رومی

خودش نوشته در روز ۶ مهر که برای بار دوم دستگیر شده، در بازداشتگاه



پل رومی بوده، جایی که تحت ریاست آخوند حسین انصاریان و مشهور به قصابخانه بود و زندانیان مواد مخدر و هم‌چنین زندانیان سیاسی را در آنجا قصابی می‌کردند. علاوه بر اینکه رها شدنش از زندان پل رومی آنهم در روزهای بعد از درگیریهای شدید ۵مهر قابل‌فهم نیست، مصداقی توضیح نمی‌دهد که چگونه و چرا او را که در هفت حوض یعنی شرق تهران دستگیر شده به پل رومی در شمال تهران بردند.

۴- شرایط اعدام مصنوعی

مصداقی می‌نویسد: «... مرا کنار دیواری قرار داده و گفتند... قصد دارند اعدام کنند. وقتی یکی از پاسداران دستور شلیک داد، من کنار دیوار حیاط با چشم‌بند ایستاده بودم. پاسداری روی پشت‌بام سلول‌ها نگیبانی می‌داد. وی نیز سر اسلحه‌اش را پایین به سمت سر من گرفته بود و متوجه نبود که یک فشنگ در اسلحه ژ- تاش است. وقتی شلیک کرد، سرخی گلوله را دیدم که از بغل صورتم رد شد و کنار پایم به زمین خورد».

او می‌گوید که چشم‌بند داشته اما معلوم نیست چگونه از زیر چشم‌بند تشخیص داده که سلاح نگیبان پشت‌بام ژ-ت بوده و لوله آن از بالا بطرف سرش نشانه رفته و دست آخر گلوله سرخ شده‌ای که از کنار صورتش رد شده را دیده و هم‌چنین فهمیده که آن پاسدار فقط یک گلوله در سلاحش داشته، از این روایت طنز که بگذریم، برای فهم اعدام مصنوعی به‌خاطر مصطفی نادر زبانی مجاهدی که ۱۲ سال زندان بوده است اشاره می‌کنیم. او توضیح می‌دهد:

«من و چهار نفر دیگر را به اطاق کوچکی بردند و گفتند شما مفسد فی‌الارض هستید و دادگاه حکم اعدام شما را صادر کرده و ساعت ۲ نیمه‌شب



شما را اعدام می‌کنیم و به هر نفر یک کاغذ و خودکار داد و گفت وصیتنامه خودتان را بنویسید....

حدود ساعت ۱ یا ۲ شب بود که ما را صدا کردند و به حیاط بردند. ماشینی آمد و ما ۵ نفر را سوار کردند بعد از مدتی متوقف شد و ما را خارج کردند... ما را بردند با چشمهای بسته و دستهایمان هم از پشت بسته بود. جلو دیواری ایستاده بودم و مرتب صدای گلنگدن کشیدن می‌آمد. بعد صدای یک نفر که با لحن آخوندی حرف می‌زد آمد و گفت به حکم دادگاه انقلاب اسلامی شما مفسد فی الارض و محارب هستید و حکم شما اعدام است و الان اجرا می‌شود و یکی از پاسداران فرمان آتش داد.

ما چشمبند به چشم داشتیم و تاریک بود. صدای یک رگبار شلیک را شنیدم و بعد به زمین افتادم چون هیچ کنترلی روی بدنم نداشتم چند لحظه سکوت حکمفرما شد. احساس کردم که خون از بدنم جاری شده و منتظر بودم که بمیرم که پاسدارها همه زدند زیر خنده و گفتند با همین دل و جگر می‌خواهید با اسلام بجنگید! و با کتک ما را با همان ماشین از آن جا بردند به یک اطاق. من چشمبند را باز کردم. پنج نفر بودیم. من نگاه به دستهایم کردم همه تاول زده بود. تمام بدنم تاول زده بود. تاولهای آبدار. یکی دیگر از بچه‌ها هر نیم ساعت غش می‌کرد و دچار حمله صرع شده بود. یکی دیگر وقتی که چشمبند را باز کرد و عینک خود را زد گفت نمی‌بینم، چه بر سر چشمهایم آمده؟ نمره چشم او در عرض دو ساعت بالا رفته بود. دیگری قفسه سینه‌اش درد شدید گرفته بود و سکتة ناقص کرده بود و دیگری سر دردهای شدید می‌گرفت...» (صفحه ۵۳ کتاب پروژه‌های انهدام یک جنبش و خط سرخ مقاومت).^۲

(۲) صفحه ۵۳ کتاب «پروژه‌های انهدام یک جنبش و خط سرخ مقاومت» نوشته مصطفی نادری- انتشارات کتاب ایران.



اعدام مصنوعی یکی از بدترین شکنجه‌هاست و از تجربه اعدام مصنوعی این پنج زندانی که تجربه چند سال زندان داشته‌اند روشن می‌شود حرفهای مصداقی ساختگی است.

۵- سؤالات بدون جواب

مصداقی مشخص نمی‌کند که چند روز در زندان پل رومی بوده، چگونه بازجویی شده و پس از اعدام مصنوعی تحت چه شرایطی آزاد شده است، اما سؤال اساسی‌تر اینست که آیا او در فاصله آزادی که معلوم نیست چه تاریخی بوده تا زمان دستگیری در دیمه به‌سراغ هواداران مجاهدین رفته و تلاش برای ارتباط با آنها کرده است یا نه؟ اگر ارتباط برقرار کرده به‌چه منظور بوده و سرنوشت آن افراد چه شده است؟

آیا این تصادفی است که اکثر کسانی را که می‌شناخته و از آنها اسم برده، پیش از او دستگیر شده‌اند؟

و مهمتر این که چرا مصداقی داستان زندانش را از همان دستگیری اول در تیرماه شروع نمی‌کند و تلاش می‌کند ماجرای دو دستگیری قبلی‌اش را به‌صورت پراکنده و بریده بریده در لابلای بقیه مطالب بازگو کند؟ چه راز سر به‌مهری هست که مصداقی تلاش در پنهان کردن آن دارد و نمی‌خواهد برملا بشود؟

قسمت دوم - شرکت در گشت گروه ضربت دادستانی برای شکار مجاهدین

کتاب «نه زیستن نه مرگ»^۳

«دو روز بعد مرا برای بازجویی صدا زدند. دل توی دلم نبود. انگار خبر

(۳) جلد اول صفحات ۷۰ تا ۷۷



بدی را گواهی می دادند. به زودی متوجه شدم که می خواهند از طریق من، حسین جهانگیری را دستگیر کنند. در بازجویی هایم چیزی از شهادت او نگفته بودم. می خواستم هم چنان به دنبال او بگردند و تا آن جا که مقدورم بود، انرژی شان را هرز دهم. گفتم: تنها آدرس خانه اش را می دانم. مرا به همراه گروه ضربت اوین راهی خانه حسین و چند آدرس دیگر کردند. ابتدا بدون این که بگویم امیر دستگیر شده است و او را در اوین دیده ام، آنها را به سوی دکه امیر بردم. در راه چند سؤال راجع به محل مورد نظر و موقعیت آن کردند تا به گونه ای عمل کنند که مرغ از قفس نپرد. بعد از چند پرسش در این مورد و گرفتن پاسخ، انگار که سطل آب سردی رویشان ریخته باشند، به سرعت از آن جوش و خروش اولیه افتادند. متوجه شدم اینها همان تیمی هستند که چند روز قبل دکه را غارت کرده و امیر را با خود برده بودند. به روی خودم نیاوردم. با ایما و اشاره با هم صحبت می کردند. از برخوردشان معلوم بود که مأیوس شده اند و چیزی دست گیرشان نخواهد شد. از دور وقتی متوجه شدند محل مزبور همان جایی است که چندی قبل مورد حمله قرار داده اند، مسئولشان به راننده گفت: دور بزن! و با خشم و چشم غره مرا نگاه کردند.

سپس با راهنمایی من به خانه حسین جهانگیری رفتیم. در آن جا هم چیزی نصیبشان نشد. تلاش کردم متوجه فعالیت برادر کوچکتر حسین نشوند. عاقبت او در سال ۱۳۶۱ دستگیر شد و چند سالی زندان بود و در سال ۱۳۶۴ از زندان آزاد شد. بعد از آن جا، به خانه سهراب رفتیم که از قبل می دانستم خالی است. در بازجویی در رابطه با آدرس خانه حسین (معروف به حسین بافنده) نیز از من پرسیده بودند. ولی از آن جایی که از سرنوشت او اطلاعی نداشتم، گفته بودم آدرس خانه اش را بلد نیستم. آدرسهای بچه هایی را که از لو رفتنشان خبری نداشتم، نداده بودم. به هر حال با ضرب



و شتم مرا به اوین بازگرداندند. بعدها متوجه شدم حسین و سهراب دستگیر شده بودند ولی ما را با هم روبه‌رو نکردند. شاید پیش از دستگیری من اعدام شده بودند و یا....

«بعد از ظهر همان روز، مرا با "م-گ" روبه‌رو کردند. از او خواسته بودند که روی من کار کند. پس از دستگیری، این اولین باری بود که او را می‌دیدم. لبخندی بر لبان داشت و می‌گفت: تلاش من این است تمام افرادی را که می‌شناسم به این‌جا بیاورم تا مبدا دست به عملیاتهای نظامی بزنند و برای همیشه "راه نجات" را به روی خودشان ببندند»....

«وقتی که "م-گ" موضوع مغازه الدوز و اعلامیه‌ها را به‌میان کشید، بازجوی ما محمدی که در آن‌جا حضور داشت، دخالت کرده و گفت: کدام اعلامیه‌ها؟ و سپس از من پرسید: چرا صحبتی در این مورد نکرده بودی؟ گفتم: والا موضوع آن از بس که ساده و پیش پا افتاده بود به‌کلی آن را از یاد برده بودم. من فقط یکی دو بار به آن مغازه رفته‌ام و آدرسش را هم فراموش کرده‌ام. "م-گ" گفت: آدرسش سر راست است و بی‌درنگ آدرس را روی کاغذی نوشت. او صاحب مغازه را نمی‌شناخت و هیچ برخوردی نیز با وی نداشت. او آدرس چندین محل از جمله منزل فردی به‌نام عسگری را که در همان حوالی خیابان نبرد بود، نیز داده و تأکید کرد که اگر خودش نبود، خواهرش را دستگیر کنند. "م-گ" آدرس محل‌هایی را که ممکن بود حجت و منصور به آن‌جا رفت و آمد داشته باشند، به‌محمدی داد. از خانه پدر زن حجت گرفته تا مرکز دامپزشکی تهران و... هر جا که فکر می‌کرد ممکن است "م-ح" رفت و آمد کند».

...«قرار شد "م-گ" همراه گروه ضربت به‌دنبال شکار آنان برود. وسایل اولیه مانند حوله و مسواک نیز به‌همراه خود از بند آورده بود! ظاهراً در این



راه کارکشته شده بود. هر بار او را از بند صدا می کردند برخلاف معمول، وسایل ضروری اش را نیز همراه خود می آورد. خود بهتر واقف بود که هر لحظه ممکن است به مأموریتی برای شکار قربانی فرستاده شود. پس از مدتی محمدی تصمیم اش عوض شد و به من گفت: تو نیز باید همراه آنها بروی. وقتی گروه ضربت آماده حرکت شد، تصمیم شان بار دیگر عوض شد. از آن جایی که متهم دیگری نیز قرار شد با ما باشد، قرعه فال به نام من افتاد و محمدی دستور داد من به تنهایی همراه آنان بروم.

... زندانی دیگری که من را همراهی می کرد، محرم غفاری نام داشت که به شدت شکنجه شده بود. همان لحظه های اول متوجه شدم بازجویی کینه زیادی از وی به دل دارد. بلافاصله مهر او به دلم افتاد و بعدها یکی از دوستان خوبم شد. محرم بعد از آزادی بلافاصله به مجاهدین پیوست و در عملیات آفتاب در سال ۶۷ به شهادت رسید.

گروه ضربت اوین به مأموریت رفته بودند، به همین دلیل اکبر خوش کوش و تیم همراهش مسئولیت کار ما را به عهده گرفتند. صلاح دیدند که نخست به کارهای دیگرشان از جمله پیدا کردن یک چاپخانه مخفی مجاهدین در خیابان فدائیان اسلام برسند. با این که ناصری، سربازجوی شعبه ۳ به آنها تأکید کرده بود عجله ای در کار نیست و مدتهاست که از چاپخانه مزبور استفاده نمی شود، پیدا کردن آن را در اولویت قرار دادند. به گفته ناصری یکی از اعضای مجاهدین به وجود آن اعتراف کرده بود. اکبر خوش کوش ظاهراً دستیابی به چاپخانه مزبور را هیجان انگیزتر از دیگر موارد یافته بود. شب هنگام به محل مورد نظر رسیدیم. مغازه ای بود خالی که در آن مقدار زیادی کاغذ دیده می شد. به داخل مغازه رفتند و پس از مدتی من و محرم را نیز به لحاظ رعایت مسئله امنیتی و جلوگیری از امکان فرار، به داخل مغازه بردند. از قبل می دانستند در زیر آن جا یک چاپخانه مخفی



است ولی نمی‌دانستند دقیقاً کجا قرار دارد. اکبر خوش‌کوش تلاش می‌کرد با زدن نوک کلنگ به زمین متوجه شود آیا زیر آن جا خالی است یا نه؟ مغازه از داخل، به یک خانه‌ای که درب آن در کوچه مجاور باز می‌شد، راه داشت. در خلال صحبت‌هایشان متوجه شدم آن خانه نیز زمانی یک خانه تیمی بوده است که افراد آن می‌توانستند از طریق آیفون با مغازه ارتباط داشته باشند. دو بار من و محرم را که به شدت شکنجه شده بود، مجبور کردند مقدار معتنا بهی کاغذ را که بسیار سنگین بود، جابه‌جا کنیم. چیزی دستگیرشان نشد. پاسداران کناری ایستاده و نظاره‌گر جان‌کندن من و محرم بودند. یکبار دو شی زرد رنگ به شکل گوشی تلفن که در گوشه‌ای افتاده بود، نظرم را جلب کردند. اکبر خوش‌کوش نیز متوجه آنها شد ولی با لودگی تمام، آنها را برداشته و با پاسداران دیگر الو- الو می‌کرد. به سرعت متوجه شدم به چه کاری می‌آید. اگر آنها را روی زمین قرار می‌دادند و اهرم‌های کوچک آن را می‌کشیدند، روی زمین محکم شده و حکم دو دستگیره را پیدا می‌کردند. در واقع آنها را برای بلند کردن در مخفی چاپخانه مورد استفاده قرار می‌دادند. با دیدن آنها من هم مطمئن شده بودم چاپخانه در همین مغازه و در زیر زمین قرار دارد. اکبر خوش‌کوش با ناامیدی، به بقیه گفت: دیروقت است، باید برویم، اما فردا بر می‌گردیم و کف مغازه را می‌دهیم یکسره بکنند. در حالی که با کلنگ آخرین ضربه‌ها را به زمین می‌زد، یک دفعه، سر کلنگ به درز بین موزاییک‌ها خورد و چیزی خمیر مانند، به سر کلنگ گیر کرد. به سرعت توجه‌شان به آن جا جلب شد. تازه به یاد دستگیره‌ها و کاربرد آن افتادند. دستگیره‌ها را روی محل سفت کرده و به مدد آن قسمتی از کف زمین، به ابعاد موزاییک در ۴ موزاییک که حکم در چاپخانه را داشت، بلند کردند. چاپخانه در زیر همان جا قرار گرفته بود. کلید برق را زدند، چند لامپ مهتابی آن جا را روشن کرد و داخل آن



به خوبی نمایان شد. یک دستگاه بزرگ چاپ در آن جا قرار داشت که مطمئناً در قطعه‌های کوچک، به آن جا حمل و منتاژ شده بود. آخرین اطلاعاتی که در آن جا چاپ شده بود، اطلاعاتی میثاق مسعود رجوی و بنی‌صدر، مربوط به تیرماه ۶۰ بود. ظاهراً از آن تاریخ آن جا دیگر مورد استفاده قرار نگرفته بود. من و محرم را از نردبان فلزی به پایین فرستادند تا از نزدیک شاهد پیروزی‌شان باشیم! یک دستگاه فتواستنسلی را به دست من و محرم داده و مجبورمان کردند تا غنائم به دست آمده را برایشان به بالا حمل کنیم. خودمان را نمی‌توانستیم بکشیم، اما دستگاه‌های سنگین را نیز باید کول کرده و به بالا می‌بردیم. بعدها محرم می‌گفت: چندبار خواستم دستگاه فتواستنسلی را که به من و تو داده بودند، وسط راه ول کنم، ولی فکر کردم شاید به تو آسیبی برساند و از انجام آن سر باز زدم.

در بازگشت از چاپ‌خانه، به آدرس موردنظری که به خاطرش محرم را آورده بودند، مراجعه کردند. چیزی دستگیرشان نشد، فقط محرم چند تا مشت و لگد توی ماشین خورد و به راهشان به سوی کمیته منطقه ۱۲ ادامه دادند.

...«روز قبل هنگام خروج از اوین محمدی توضیحی راجع به آدرسها و کروکی‌هایی که "م-گ" کشیده بود داد و آنها را به دست اکبر خوش‌کوش سپرد.

حوالی ساعت ۲ بعد از ظهر بود که اکبر خوش‌کوش به سراغم آمده و درحالی که تصور می‌کرد اطلاعات داده شده مربوط به من است. گفت: وای به حالت اگر خالی‌بندی کرده باشی! هنگامی که به همراه ۴ پاسدار دیگر مرا راهی آدرسهای فوق کردند، اکبر خوش‌کوش خودش نیامد. فقط آدرسها را به دست یکی از آنان داد و با اشاره به من گفت: این از کم و کیف آنها خبر دارد. من روحم نیز از آنها بی‌خبر بود ولی حرفی نزد. فقط در رابطه با



مغازه الدوز که به من ربط پیدا می کرد، دل توی دلم نبود. با یک پژیوی سبز رنگ استیشن که چند پاسدار در عقب آن نشسته بودند و روز قبل اوین را نیز با آن ترک کرده بودیم به دنبال آدرسها روانه شدیم.

اول از همه به میدان نبرد رفتند. از آن جایی که "م-گ" خود در خیابان نبرد زندگی می کرد، آدرسهای زیادی از آن محله را داده بود. ابتدا دنبال عسگری رفتند. من در ماشین ماندم و یک نفر مواظبم بود. در بازگشت یکی از آنها گفت: خواهرش در منزل است او را بیاوریم؟ من بی درنگ دخالت کردم و با ترس و لرز گفتم: نه، گفتند فقط خودش را بیاورید. خوشبختانه اکبر خوش کوش همراهان نبود و کار به دست کمیته چی ها افتاده بود که حساب و کتابی در کارشان نبود. خدا- خدا می کردم با شعبه یا اکبر خوش کوش تماس نگیرند، زیرا به سرعت متوجه ترفندم می شدند.

در راه از چند نفر آدرس مغازه الدوز را پرسیدند و مردم نیز که اطلاعی از موضوع نداشتند، راهنمایی شان می کردند. چند بار نیز با مشت به پهلوی من زدند که چرا در محل هستیم ولی آدرس جایی را که رفته ام بلد نیستم. عاقبت مغازه را پیدا کرده و صاحب آن را دستگیر کردند. نمی دانستم چگونه موضوع را به اطلاع او برسانم و بگویم که من نیز مانند تو قربانی هستم. به سرعت به منزلش رفتند و پس از واریسی کتابهایش، چندتایی از آنها را، به عنوان مدرک جرم، با خود آوردند. چند بار از او سؤال کردند: کتابها متعلق به توست؟ او که به شدت ترسیده بود، گفت: من و خواهرم با هم از آنها استفاده می کنیم. گفتند پس خواهرش را هم همراه بیاورید. دوباره وقتی می خواستند او را سوار ماشین کنند پرسیدند: اگر این کتابها را خواهرت نخوانده، او را بیاوریم؟ به شدت ترسیده بود. احساس می کردم اصلاً متوجه نیست چه سؤالی از او می کنند. انگار گوشش به هیچ وجه نمی شنید. دوباره گفت: او نیز کتابها را می خوانده است و تنها متعلق به من نیست.



سرانجام خواهرش را نیز همراه آوردند. همه ما را به کمپته بردند. غم و اندوه بزرگی در دلم نشست. راه گریزی نداشت. اشتباه و حماقتم باعث شده بود زیاده از حد صحبت کنم و موضوعی را که نیازی به مطرح کردنش نبود، با دیگری در میان بگذارم. حالا همان مسئله منجر به دستگیری این برادر و خواهر شده بود.

عذاب وجدان لحظه‌ای رهايم نمی‌کرد. گویی در آن برهوت دلم هیچ امید و آرزویی را نمی‌طلبید و هیچ چشم‌اندازی پیش رو نداشت. همه چیز داشت به‌خوبی پیش می‌رفت که آن بدشانسی بزرگ گریبانم را گرفت و منجر به دستگیری آنها شد. به‌خودم لعن و نفرین می‌کردم چرا همراه آنها رفتم؟ آیا امکان نرفتن وجود داشت؟ آیا امکان مقاومت وجود داشت؟ شرم از تسلیم و عذاب وجدان مرا تا سرحد جنون می‌برد. فشارهای فوق‌العاده شکنجه و واقعیت تسلیم، به‌طور فزاینده‌ای مرا درهم پیچیده بود. لحظه‌ای به ذهنم می‌زد اگر نرفته بودم، حتماً خواهر عسگری را دستگیر می‌کردند. ولی این مرهمی بر زخمهایم نبود. چه فایده! حالا دو نفر دیگر دستگیر شده بودند. برای خودم توجیه می‌کردم که اگر من نرفته بودم باز هم آنها را دستگیر می‌کردند. اما آن‌چه که مرا می‌آزرد، در این نهفته بود که ماهها پیش از دستگیری، به‌خاطر اشتباهی که از من ناشی شده بود، "م-گ" در جریان اعلامیه‌ها و اسم مغازه الدوز قرار گرفته بود. آن قدر به‌هم‌ریخته بودم که وقتی در اوین بازجویم محمدی از من در مورد آن دو نفر سؤال کرد، گفتم: من چنین کسانی را نمی‌شناسم. او در حالی که می‌خندید، متوجه شد پیرشان هستم و حال و روز خوشی ندارم. گفت: این‌ها همان خواهر و برادری هستند که در ارتباط با تو دستگیر شده‌اند! به‌خاطر آشوب روانی که بدان دچار بودم، حتی نامشان به‌یادم نماند. مانند غریقی که تنها سرانگشتانش از آب بیرون مانده، بودم. بعد از آن شب هرچه فکر



کردم نامشان چه بود، به خاطر نیاوردم. اما احساس گنگی دارم که نام خواهرش منیر بود. ولی در طول زندان هیچ‌گاه سخنی در مورد کسانی با آن مشخصات نشنیدم. شاید همان موقع و یا بعداً آزاد شده بودند. وقتی مرا به بند فرستادند، احساس می‌کردم جنازه‌ام به بند رسیده است. زخم پر دردی را بر جانم حس می‌کردم که سخت گدازان بود. حال نداشتم روی پاهایم بایستم. به شدت در خود فرو رفته بودم. ذهنم داشت متلاشی می‌شد. راه چاره‌ای نداشتم. نمی‌توانستم تکه‌های ازهم‌گسیخته و درهم‌ریخته وجودم را گرد هم آورم. چند روزی نه خواب داشتم و نه خوراک. به شدت به کمک نیاز داشتم. آهسته-آهسته به کمک علیرضا یوسفی و اسماعیل جمشیدی آرام گرفتم و تلاش کردم خود را بازیابم. بعد از این واقعه، اسماعیل که در زندان به یوشی (اهل یوش) معروف بود، مکرراً از من خواهش می‌کرد که دعا کنم هر چه زودتر اعدام شود تا اطلاعاتش محفوظ بماند».

چند نکته در مورد این گشته‌ها

۱- مطالب فوق برای هرکس که کمترین آشنایی با زندانها و بازجوییهای رژیم شاه و رژیم آخوندی داشته باشد، تردیدی باقی نمی‌گذارد که نویسنده یک همکاری سیستماتیک و تنگاتنگ با بازجویان و شکنجه‌گران داشته است، اما در یک فرار به جلو ابلهانه تلاش کرده است تا جایی که می‌شود آنها را کم‌اهمیت جلوه دهد و ماستمالی کند. واضح است که شرکت در گشته‌ها برای شکار مجاهدین ابعاد بسیار گسترده‌تری داشته است

۲- مصداقی می‌نویسد "حدود ده روز" بعد از دستگیری‌اش به بند ۲ اوین منتقل شده است (جلد اول صفحه ۶۶) و دو روز بعد یعنی ۱۲ روز پس از دستگیری‌اش برای شکار مجاهدین "به‌همراه گروه ضربت اوین راهی خانه حسین و چند آدرس دیگر" می‌شود. صحنه‌هایی که این مزدور از شرکت در



گشت توصیف می‌کند، نشان می‌دهد که او وضعیت یک فرد شکنجه‌شده را نداشته اما از مجاهد شهید محرم غفاری برای خودش در این سناریو به قصد شبیه‌سازی سرپوش درست می‌کند. شهیدی که امروز نمی‌تواند شهادت بدهد و دروغپردازی او را افشا کند. بنابراین این مزدور از ابتدای دستگیری سوم همکاری می‌کرده است و این احتمال را به‌طور جدی مطرح می‌کند که وی از قبل از دستگیری مزدور بوده و دستگیری دی ماه یک اقدام نمایشی و تغییر حوزه مأموریت او بوده است.

۳- مصداقی نوشته است اطلاعات را «م-گ» داده که کاملاً با شکنجه‌گران همکاری می‌کرده است. اما دژخیمان محمدی و اکبر خوش‌کوش ترجیح می‌داده‌اند برای عملیات روی آن اطلاعات، ایرج مصداقی با گروه ضربت برود! چه در زندانهای شاه و چه رژیم آخوندی هرکس اطلاعاتی می‌دهد، خودش را به‌همراه بازجوییش برای تعیین تکلیف آن موضوع می‌برند. این نشان می‌دهد که همکاری مصداقی با شکنجه‌گران و بازجویان بسیار فراتر از این حرفها بوده است.

۴- اشخاص غیرقابل دسترس و یا موهوم- با اینکه به‌گفته مصداقی «م-گ» با دژخیمان همکاری می‌کرده و بعد هم اعدام شده است، اما اسم او را نمی‌آورد. با آوردن اسم او چه چیزهایی ممکن است برملا شود. آیا او یک شخص واقعی است؟ یا ساخته و پرداخته مصداقی برای رد گم‌کردن است؟ استناد کردن و سنگر گرفتن پشت افرادی که در قید حیات نیستند و یا امکان دسترسی به‌آنها نیست یک روش شناخته شده در رویکردهای امنیتی و اطلاعاتی است. خلق شخصیتهای موهوم و داستانسرایی حول آنها و تبدیل آنها به یک رفرانس نیز یک روش شناخته شده دیگر است که



مصدیقی جابه‌جا از آن استفاده کرده است. بی‌جهت نیست که اکثر قریب به اتفاق فعالیت‌هایی که مصداقی مدعی است در خارج از زندان داشته در ارتباط با افرادی است که یا شهید شده‌اند و یا رد و اثری از آنها نیست و با اسامی مخفف از آنها نام برده شده است.

قسمت سوم- مصداقی بالای پیکر موسی خیابانی و اشرف رجوی (۱۹ بهمن ۱۳۶۰)

کتاب نه زیستن نه مرگ^۴

«دوشنبه ۱۹ بهمن ساعت سه بعد از ظهر شاه‌محمدی، پاسدار بند که ریشی حنا بسته و دندانهای طلایی داشت، مرا فرا خواند و به‌سرعت به سمت زیر هشت برده شدم. در راه صدای خنده و قهقهه پاسداران می‌آمد. ...شاه‌محمدی هم‌چنان تلاش می‌کرد تا با دادن توضیح از طریق آیفون، مسئول انتظامات داخلی ۲۰۹ را قانع کند تا درب را باز کرده و مرا به‌همراه یک زندانی دیگر به آن جا ببرد، ولی توفیقی نیافت. ما را از محوطه بیرون برد و در کنار یک تریلر که بار اسفناج و سبزی روی آن بود و برای تحویل به آشپزخانه در آن جا ایستاده بود، متوقف شدیم...

ناگهان دستی به‌پشتم خورد و فرمان حرکت داد. به‌سوی همان در کذایی برده شدیم. پاسداران را کنار زده و مرا به‌همراه سه نفر دیگر به داخل بردند. صدای ضجه و شکنجه به‌گوش می‌رسید. در محوطه زیرزمین صدای ضربه‌های شلاق می‌پیچید... ما را به اتاقی در سمت چپ هدایت کردند. صدای لاجوردی از درون اتاق به‌گوش می‌رسید. لحظه‌ای پشت دیوار اتاق،

(۴) جلد اول صفحات ۹۰ تا ۹۴



نرسیده به در ایستادیم تا اجازه وارد شدن بگیرند. کابوس رنگ حقیقت به خود می‌گرفت.

بالاخره به اتاق راه یافتیم... پشت به لاجوردی وارد اتاق شدم و او فرمان داد چشم‌بند را بردارم. اتاق پر از پیکرهای پاکی بود که در سحرگاه آن روز به خاک افتاده بودند. لاجوردی نهیبی زد و مرا متوجه پیکر بلندبالایی کرد که در سمت راست اتاق و زیر یک دستشویی فلزی کوچک قرار داشت. بقیه پیکرها عمود بر او قرار گرفته بودند. موسی را نشانم داد و گفت: او را می‌شناسی؟ با صدایی خفه و ترس خورده گفتم: نه، نمی‌شناسم. با تحکم گفت: درست نگاه کن! پاسخم باز هم منفی بود. از کوره در رفت و با زهرخندی گفت: نگاه کن موسی است. گفتم: نمی‌شناسم. با صدایی که حاکی از خشم و عصبانیت بود، پرسید: مگر تو هوادار منافقین نیستی؟ با تکان دادن سر تأیید کردم. پرسید: چطور موسی را نمی‌شناسی؟ بعد دستور داد زیر بغل موسی را گرفته و بلند کنند تا من به خوبی وی را تماشا کنم. پیکر موسی را در فاصله بیست سانتیمتری صورتم نگاه داشتند... هنگامی که زیر بغلش را گرفته و پیکرش را از زمین بلند کردند، گوشه لباسش بالا رفت، تنش خونی نبود. به سختی می‌شد سوراخی را روی بلوزش، آن جا که قلبش آرام گرفته بود، دید. گویی به خوابی عمیق فرو رفته باشد. در همین حال لاجوردی به پاسداران گفت: من را در اتاق باقی بگذارند و بقیه را به بیرون هدایت کنند. سپس آذر رضایی را نشانم داد و با کنایه گفت: آذر همسر موسی است. گفتم: نمی‌شناسم. سماجتی به خرج نداد...

لاجوردی سپس به پیکر زنی که در ردیف انتهایی اتاق قرار داشت، اشاره کرد و گفت: اشرف است نگاه کن! با طعنه ادامه داد: همسر مسعود! پاسخی ندادم. به مسخره گفت: چرا ایستادی؟ برو جلو! دیگر چنین فرصتی گیرت نمی‌آید!.. لاجوردی دیگر کسی را معرفی نکرد. محمد مقدم را که به علی



قوام معروف بود، شناختم. پیکر او نیز در انتهای اتاق بود. ناگهان خود را پشت در سلول یافتم. نمی دانستم فاصله بین ۲۰۹ تا آن جا را چگونه طی کردم. شاه محمدی پیروزمندانه در اتاق را باز کرد و درحالی که لبخند کریهی بر لب داشت، در آستانه در ظاهر شده رو به بچه ها کرد و گفت: برایتان خوش خبری دارد!... همه نگاهها به من دوخته شده بود. وقتی شاه محمدی در را بست و رفت، با اندوهی تمام گفتم: آن چه شنیدید حقیقت دارد و من از آخرین دیدار با آنان می آیم!...»

یک تناقض آشکار

بردن مصداقی به مثابه یک زندانی هوادار ۲۱ ساله به تنهایی بر سر پیکر شهیدان ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ آنهم در شرایطی که هزاران زندانی با رده های بالاتر در اوین بودند و هر روز و هر ساعت بر شمار آنها افزوده می شد، به هیچ وجه قابل توجیه نیست، با کس دیگری هم این کار را نکرده اند، افراد زیادی را در آن روز در گروه های چند ده و چند صد نفره بر بالای سر پیکر شهیدان بردند و کسانی که با احترام با این پیکرها برخورد کردند را زیر شکنجه برده یا سر ضرب اعدام کردند.

در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ حدود یک ماه از دستگیری مصداقی می گذرد. اگر یک زندانی هوادار معمولی باشد و با دژخیمان رابطه ویژه ای نداشته باشد، پرونده اش تعیین تکلیف نشده و هنوز زیر بازجویی است. چنین فردی چرا باید به طور ویژه آنهم توسط لاجوردی که آن زمان خدایگان اوین بوده است و روزانه صدها نفر را اعدام می کرد، بالای سر پیکرها برده شود؟ چرا باید بقیه افراد را از محل بیرون کنند و فقط لاجوردی و مصداقی با هم تنها باشند و لاجوردی پیکر موسی و همسرش و هم همسر مسعود رجوی را به این فرد نشان بدهد؟ آیا مصداقی در جنایت بزرگ ۱۹ بهمن دست نداشته و با این داستانرایی روی چیز دیگری سرپوش می گذارد؟



اگر این داستان واقعی است، این دیدار در رابطه با چه مأموریت دیگری بوده است؟ و بسیاری سؤالات دیگر که بتواند به این ویژه‌سازی هواداری که به‌قول خودش قبل از دستگیری هم ارتباطش با مجاهدین قطع بوده و در طول زندان نیز با مجاهدین ارتباطی نداشته پاسخ بدهد (ص ۱۳۹ ج ۳).

قسمت چهارم- ارتباطات ویژه با دژخیمان و زندانبانها

روابط دوستانه با دژخیم مجید تبریزی^۵

«روز بعد از ورودمان به گوهردشت، مجید تبریزی معروف به "مجید لره" که ارتقاء مقام یافته و پست مدیر داخلی زندان را به‌عهده گرفته بود، به بند آمده و مسئول بند را صدا زد. تا خواستم خودم را از حسینه به در بند برسانم متوجه شدم نامم را صدا می‌زند. وقتی مراجعه کردم، از دور مرا شناخت و جلو آمد. قبلاً در انفرادی بارها از او کتک خورده بودم ولی این بار به‌گرمی از من استقبال کرد. شاید خاطرات گذشته‌اش را به‌یاد می‌آورد. ولی در هر صورت طوری وانمود می‌کرد که گویی از دیدنم خوشحال است و اضافه کرد: لشکری به او خبر داده که من به گوهردشت منتقل شده‌ام. به او گفتم: حالا کی به‌تو گفته که من مسئول بندم؟ گفت: حدس خودم بود. اگر مسئول نباشی هم بالاخره از پشت پرده مسئول بندی! فعلاً من کسی جز تو را به‌عنوان مسئول بند قبول ندارم. گفتم: هنوز هیچی نشده شروع کردی برابیم بزنی؟ خندید و گفت: مگر دروغ گفتم؟ جون به‌جونت کنند منافقی! مرا به‌بیرون از سالن برد و خودش پشت میزی نشست و سیگاری تعارف کرد. گفتم: همین الان کشیدم و تمایلی ندارم. گفت: هنوز گذشته را

(۵) جلد سوم کتاب نه زیستن نه مرگ صفحات ۱۷ و ۱۸



فراموش نکردی؟ پاسخی ندادم. برای چند لحظه‌ای بین مان سکوت برقرار شد. صحبت را عوض کرده از کسانی که می‌شناخت پرسید و این که در چه موقعیتی به‌سر می‌برند. می‌خواست حس کنجکاوی‌اش را ارضا کند. بعضی افراد را به‌خوبی می‌شناخت و نام می‌برد و بعضی‌ها را نیز فراموش کرده بود و نشانی‌هایشان را می‌داد. برای من هم دیدن او در وضعیت جدید، خالی از لطف نبود! فرق چندانی نکرده بود، فقط مقامش بالا رفته بود. گفت: چند سال دیگه از حکمت باقی مانده؟ با بی‌تفاوتی گفتم: ۵ سال. آهی سرد کشید و گفت: خسته نشدی، نمی‌خواهی بروی دنبال زندگیت؟ گفتم: والا اگر تو و لشکری بگذارید چرا که نه. با تعجب گفت: یعنی من و لشکری تو را این جا نگه داشته‌ایم؟ گفتم: لابد خودم خواسته‌ام این جا بمانم. یادت رفته چقدر تو و لشکری برای من زدید؟ همین که زنده مانده‌ام شانس آورده‌ام. خندید و با لودگی گفت: حالا اگر در رو باز کنم می‌روی؟ به‌شکل طعنه‌آمیزی گفتم: حالا زوده، تازه آمده‌ام، بگذار عرقم خشک بشه، آنوقت می‌روم. این جوری می‌چام. چیزی نگفت، فقط سرش را به‌نشانه تأسف تکان داد و گفت: هنوز عوض نشدی...»

«... به‌نوعی اولین تحریم غذا در گوهردشت شروع شد. در ابتدا زندانیان حساب مقاومت زندانیان را نکرده بودند. من را به‌همراه کارگری روز به‌بیرون از بند برده و در راهروی زندان با چشم‌بند رو به‌دیوار نگاه داشتند. فرمان حمله داده شد و پاسداران یورش آغاز کردند. از زیر چشم‌بند می‌توانستم رفتارهایشان را ببینم. پاسداری به سمت من می‌آمد. مجید تبریزی به او اشاره کرد که من را نزنند و پاسدار مربوطه در نیمه راه متوقف شد. لابد می‌خواستند به‌خاطر مسئولیتم در آن شرایط، احترامی قائل شوند و حرمتم را نگاه دارند. اولین بار بود که به‌خاطر مسئولیت‌داشتن در بند، از تنبیه معاف بودم! چیزی که دیگر هیچ‌گاه تکرار نشد. شاید هم مجید تبریزی



می‌خواست لطفی در حقم کرده باشد. بقیه نیز کتک چندانی نخوردند. متعاقب آن همراه با مجید تبریزی به‌بند برگشتیم و او به‌سخنرانی در بند پرداخت. قسمت عمده صحبت او مربوط به این بود که شما زندانیان قدر شرایط را نمی‌دانید. با اشاره به من گفت: آقا ایرج می‌داند».

پاسدار با معرفت

«در آن صحنه، هشت نفر که شامل علیرضا سپاسی، طاهر بزاز حقیقت‌طلب، شهریار فیضی، حیدر صادقی، فرامرز جمشیدی، اکبر صمدی، مجتبی اخگر و من می‌شد، به‌اعتراض برخاستیم و یکی-یکی سالن را ترک کردیم. در راه پاسداران طبق معمول آن دوران، تونل وحشتی ایجاد کرده بودند و با کابل و مشت و لگد به‌جانمان افتادند و تا جا داشت ما را زدند. کوفته و خونین هر یک در گوشه‌ای افتادیم... در همین حال یکی از پاسداران که وضعیت مرا بحرانی دیده بود و نسبتاً فرد با معرفتی بود، مرا به‌کناری کشیده و پشت میزی که در راهرو قرار داشت، گذارده و وانمود می‌کرد که همچنان به‌ضرب و شتم من مشغول است. او درحالی که تحت تأثیر قرار گرفته بود، گفت: آخر چرا خودتان را به این روز می‌اندازید؟ تا آمدم حرف بزنم، در دهانم را گرفت و گفت: نمی‌خواهد حرف بزنی و سپس درحالی که دندانهایش را به‌هم می‌فشرد و زیر لب فحشهای رکیکی به‌لشکری و بقیه می‌داد، افزود: ساکت باش! دوباره سر و کله‌شان پیدا می‌شود! مگر نمی‌بینی چه کار می‌کنند؟»^۶

قفسه زیبا و پاسداران مهربان

«... ناگهان یکی از زندانیان مجاهد به‌نام محمود حسنی را از بند بیرون

(۶) جلد سوم کتاب نه زیستن نه مرگ - صفحه ۱۰۱



کشیده و به قسمت دادیاری در طبقه هم‌کف بردند. در آن جا کیسه پلاستیکی روی سر او کشیده، وی را مورد ضرب و شتم قرار دادند. استفاده از کیسه پلاستیکی مخصوص شکنجه که سر آن را در دهان زندانی می‌کردند، شیوه جدیدی بود که حالت خفگی به زندانی دست می‌داد. محمل آنان برای ضرب و شتم و شکنجه کردن محمود این بود که چرا کف جورابش را موکت چسبانده است! زندانیان به علت این که در زندان زیاد قدم می‌زدند و در محوطه بند نیز امکان استفاده از دمپایی نبود، به ته جورابهایشان موکتهای پاره و مستعمل و یا تکه‌ای از پارچه لباس گرمگن و یا مشابه آن می‌دوختند که باعث استحکام و دوام بیشتر جورابها شود. استدلال زندانبانان این بود که محمود از امکانات زندان استفاده کرده و به بیت‌المال ضربه وارد کرده است! بعد از بازگرداندن او به بند، وی را مجبور به پرداخت جریمه نقدی اندک در خصوص ضربه‌زدن به اموال زندان کردند. این مسئله چند بار در روزهای بعد تکرار شد. افراد را به بیرون بند برده و بعد از ضرب و شتم بسیار، آنان را مجبور به پرداخت جریمه نقدی می‌کردند.

یک قفسه بسیار زیبا توسط مصطفی اسفندیاری و با کمک تعدادی دیگر درست شده بود و در یکی از اتاقهای ما قرار داشت. بالاخره... بعد از سپری شدن بیش از یک هفته، پاسداران به هنگام گرفتن آمار متوجه قفسه مزبور شدند. به جرأت می‌توان گفت این تقریباً آخرین چیزی بود که در بند باقی مانده بود. بعد از آمار خواستار آن شدند کسی که قفسه را درست کرده خود به پاسدار بند مراجعه کند... از پیش خود را آماده کرده بودم که مسئولیت درست کردن قفسه را بپذیرم. به در بند مراجعه کردم، قفسه پشت در بود و چند پاسدار کنار آن ایستاده بودند. پاسدار مسئول شیفت پرسید: تو این قفسه را درست کرده‌ای؟ پاسخ دادم: بلی. پرسید: چرا مبادرت به این کار کردی؟ گفتم نیاز داشتیم.



و... صحبت‌م را قطع کرد و گفت: آن چه خوبان همه دارند تو تنها داری! سکوت کرده، سرم را به‌زیر انداختم. با لحن تمسخرآمیزی پرسید: چرا آن را دور نینداختی؟ گفتم درست کرده بودم که استفاده کنیم چون به آن نیاز داشتیم. برای دور انداختن که درست نکرده بودم. در ثانی گمان نمی‌کردم که کار خلافی انجام داده باشم. برای نگهداری وسایلمان و جلوگیری از پراکندگی آنها در سطح سلول، نیاز به قفسه داریم و این چیزی است که شما باید در صدد تهیه آن برای ما باشید. من به‌جای شما این کار را انجام داده‌ام؛ بازار هم که نمی‌توانستم بروم و ابزار آن را تهیه کنم. هر چه دم دستم آمد، استفاده کردم. گفت: برو داخل بند بعداً به حسابات خواهیم رسید. همه بچه‌ها انتظار داشتند در مقایسه با موارد مکشوفه قبلی در بند، به‌خاطر چیزی که پیدا کرده بودند، سرم را بکنند ولی هیچ برخوردی نکردند و ظاهراً قضیه تمام شده بود».^۷

مناظره با حاج داوود رحمانی قصاب قزلحصار

«بند متعلق به زندانیان مارکسیست بود و زندانیان مجاهد و یا آنهایی که به‌اتهام مجاهدین دستگیر شده بودند، هریک بنا به دلایلی خاص به این بند آورده شده بودند.

... چند روزی از حضورم در بند نگذشته بود که حاج داوود مرا به‌نزد خود خواند... از حال و روزم پرسید و این که بند جدید چطور است. گفتم: بد نیست، روزگار را می‌گذرانم. به‌طعنه گفتم: حبس می‌کشی؟... پاسخی ندادم و تنها سرم را تکان دادم. دوباره پرسید: در بند چه کار می‌کنی؟ گفتم: ماشاءالله آن‌قدر ثواب در بند ریخته که بعید می‌دانم چیزی از نظر شما دور بماند و خود بهتر در جریان امور قرار دارید...

(۷) جلد سوم کتاب نه زیستن نه مرگ - صفحه ۵۶



خیلی تمایل داشت به راز مقاومت و ایستادگی افراد پی ببرد. او می‌خواست دلایل این کار را از زبان خود افراد بشنود. فکر می‌کرد در این رابطه می‌توانم کمکش کنم و او را با این راز آشنا کنم! حس کنجکاوی‌اش او را بر می‌انگیخت که سؤال کند. من هم می‌خواستم از او انتقام بگیرم. فرصت را غنیمت شمرده و گفتم: خیلی تمایل داری بدانی چرا و مقصر کیست؟ با اشتیاق گفت: آره چرا نه، ما می‌خواهیم اول ببینیم دردتان چیه، شاید بتوانیم درمانش کنیم. مهلتش نداده و گفتم: مقصر اصلی خودتان هستید. مسئول مستقیم این کار خود لاجوردی است. گفت: به‌ما چه مربوط است، به لاجوردی چه ربطی دارد دفاع تو از منافقین. مگه اون گفت برو هوادار نفاق شو و پاسدار کشی راه بینداز؟ گفتم: صبر کن ربطش را می‌گویم. یادت هست، ۱۹ بهمن وقتی موسی خیابانی و دیگران در درگیری کشته شده بودند، مرا و خیلی‌های دیگر را بردید آن جا که به‌قول خودتان تمام‌گُشم کنید؟ اما نمی‌دانستید که چه ظلمی در حق خودتان می‌کنید! سرنوشت من در آن شب رقم زده شد. دست خودم نیست. شما مرا به این جا کشانیدید و حالا انتظار دارید آن را فراموش کنم. شما او را به‌من نشان دادید. نباید این کار را می‌کردید، ولی کردید. این هم اثرات آن.

...حاج داوود در پاسخ گفته‌هایم تنها به‌ذکر این نکته بسنده می‌کرد: باید "عواطف" را به‌کناری بگذاری تا چشم‌ت باز شود. همه مشکلات شما این عواطف لعنتی است...

... نمی‌خواستم در مورد مسائل سیاسی و ایدئولوژیک و یا مواضع سیاسی مجاهدین با او به‌بحث بپردازم. چنین امکانی را اصلاً متصور نمی‌دیدم. .. به‌همین دلیل، موضوع را عوض کردم. گفتم: چیه برای خودت لقب درست کردی "پدر توانان"؟ یک مشت بریده که نمی‌توانند حبس بکشند، شده‌اند



تواب و دمت را باد می دهند. تو هم دور برت داشته و باورت شده... این پست لعنتی چیه که همه چیزت را روی آن گذاشتی؟ و به شکل بی تفاوتی ادامه دادم: خودت را گول نزن، ما را هم دست نینداز حاجی! او حرفی برای گفتن نداشت. هرچه می گفت به ضد خودش تبدیل می شد. نمی خواست با من در بیفتد. به نوعی حرفم را تأیید کرد و خودش را از تک و تا نینداخت. دنباله حرفم را گرفتم و گفتم: چی خیال می کنی، مثلاً خیلی قدرت داری؟ شیر را کردی تو قفس، دست و پایش را بستی، بعد هم یک چوب دادی دست یک تواب ریقونه، که با آن بزنه تو سر شیر و خودت بنشین و قهقهه بزنی که خیلی مردی. این هم شد مردی؟! نمردیم و مردی را هم دیدیم. خیلی بهش برخورد بود ولی چیزی نمی گفت و من را چپ- چپ نگاه می کرد.

... از جای برخاست و گفت: برو به بند، بعد با هم صحبت خواهیم کرد. قبل از این که به بند بروم، گفت: "حضرت عباسی" این حرفها را جایی نزن و بچه های مردم را منحرف نکن! من گفتم: کاری به کار کسی ندارم، تو سؤال کردی و من هم جواب دادم. ولی لطفاً به توانبان بند گوشزد کن که آنها نیز کاری به کارم نداشته باشند... گفت: نه خیالت راحت باشه! کسی به تو کاری نداره. انصافاً هم از آن به بعد دیگر کسی کاری به کارم نداشت و مزاحمتی بیش از آن چه که در بند معمول بود، برایم ایجاد نمی شد. من نیز البته از شرایط به دست آمده «سوءاستفاده» نمی کردم و تقریباً سرم در لاک خودم بود و سناریو مناظره با حاج داوود را در ذهنم مرور می کردم... به بند که بازگشتم در این فکر بودم که آیا حاج داوود قرار است برود؟ آیا مناظره با حاج داوود در مجموع صحیح است یا نه؟ آیا همان گونه که وعده داد یکی از ما مجبور به پذیرش راه دیگری نخواهد شد؟ آیا آن فرد من نخواهم بود؟ اگر این کار باعث تحریک عده ای به تکرار آن شد، چه؟... آیا خود من نقش



ویتترین را برای تحریک دیگران به انجام اقدامی مشابه ندارم؟ چرا حاجی این همه به من امتیاز می‌دهد؟ آیا آستانه تحملش در برخورد با مخالفان بالا رفته است؟ آیا ظرفیت تحمل نظرگاههای متفاوت را پیدا کرده است؟ چرا این ظرفیتها فقط در رابطه با من نمود پیدا می‌کند؟

حاجی پیش‌تر یک بار مرا به‌هنگام بیگاری و درحالی‌که به‌همراه عده‌ای از بچه‌ها راهروی واحد ۱ را می‌شستیم، دیده بود. او با دیدن من از دور، خنده‌کنان به‌زندان آمده و مرا به‌بقیه پاسداران همراهش نشان داده و گفته بود: هه-هه، آقا ربا! می‌خواست ما را بیندازد توی اردوگاه کار و از ما بیگاری بکشد، حالا خودش آمده این‌جا بیگاری می‌کنه و زده بود زیر خنده؛ حالا نخند و کی بخند. بچه‌هایی که همراهم بودند، نمی‌فهمیدند که حاج داوود به‌چه موضوعی اشاره می‌کند و رابطه خاص او با من چیست. با اشاره به‌موضوع بیگاری گفت: اگر حالت خوب نیست، می‌توانی سر کار نروی، از نظر من اشکالی ندارد. لطفش شامل حالم شده بود. از طرفی می‌دانست وضعیت جسمی خوبی ندارم و از آن‌جایی‌که برای امر مهمتری به‌من نیاز داشت، رعایت حالم را می‌کرد. پی حرفش را گرفت و گفت: آماده‌باش به‌زودی صدایت خواهم کرد! گفتم: حاجی ولی من فکرهايم را کرده‌ام، نمی‌خواهم مصاحبه کنم، چون دردی را دوا نمی‌کند! گفت: چیه جا زدی، ترسیدی؟ ادامه دادم: اگر تو مجبورم کنی به‌مصاحبه، من حرفم را خواهم زد. ولی خواهم گفت که به‌دلخواه خود به این‌جا نیامده‌ام، بلکه تحت فشار پذیرفته‌ام. گفت: کدام فشار را به‌تو وارد کرده‌ایم؟ سپس غرغرکنان گفت: دستی- دستی یک چیزی هم بده‌کار آقا شدیم. گفتم: اعتقادی نداشتی، می‌خواستم از زیر بار فشار "دستگاه" بیرون بیام. گفت: مگه ما گفته بودیم باید مصاحبه کنی؟... من مانده‌ام با شما منافقها چه کار کنم. برو عاقبت خیلی به‌خیر! ما رو کردی بازیچه خودت. یک روز عشقت می‌کشد بحث آزاد



کنی. یک روز ما را موعظه می‌کنی. یک روز می‌گویی نمی‌خواهم بحث کنم. من هم این وسط مانده‌ام که به کدام سازت برقصم؟ ..

یک روز احساس کردم ساسان مسئول اتاق، وقتی مرا به‌آماده‌شدن برای بیگاری می‌خواند، احساس قدرت و شور و شعف زایدالوصفی می‌کند. این را در خطوط چهره و از حالت لب و دهانش می‌شد فهمید. پیش خودم گفتم: بایستی سرجایش بنشانمش. در بند مشغول قدم‌زدن بودم که ساسان به‌نزد آمد و گفت که لباس پوشیده و برای کار آماده شوم. چپ-چپ نگاهی به او انداختم و با حالت تحقیرآمیزی گفتم: متأسفم، برو بگو فلانی گفت که به بیگاری نمی‌رود! فکر کرد لابد آتویی به‌دست آورده، نمی‌دانست حاج داوود قبلاً خودش توصیه کرده بود به‌خاطر ضعف جسمانی به بیگاری نروم و در این مدت به‌میل خود به بیگاری رفته‌ام. به‌سرعت به اتاق فرماندهی رفت و مسئول بند را در جریان کار قرار داد. اسماعیل به‌نزد آمد و گفت: مثل این که به‌شما گفته‌اند برای کار آماده شوید. با حالتی برافروخته به‌او گفتم: مثل این که به‌قاصدان توضیح دادم که به بیگاری نمی‌روم. بعد با تحکم گفتم: من عادت ندارم چیزی را دوبار بگویم. با تندی به‌سوی در بند رفت و از طریق آیفون، زیرهشت را در جریان برخورد من قرار داد. انتظار داشتند از زیرهشت بگویند که سرش را برای ما تحفه بیاورید. ساسان دم به‌ساعت از اتاق می‌رفت بیرون و یا سرک می‌کشید. ولی خبری نمی‌شد. آنها دلیل این برخورد را نمی‌فهمیدند، چون از رابطه من با حاج داوود آگاه نبودند.

من هم نیازی نمی‌دیدم در این مورد صحبتی کنم. بعد از این برخورد، دیگر کسی مرا به بیگاری نفرستاد. در واقع دفاع از مواضع در آن شرایط، نه‌تنها مرا از زیر فشار طاقت‌فرسا خارج کرده بود، بلکه گره‌گشای کارم نیز شده بود! این چیزی نبود جز آن که در آن شرایط حاج داوود نیاز به یک ویتترین جهت نشان‌دادن به دیگران داشت. من در واقع ویتترین او بودم. البته حواسم



جمع بود و نمی گذاشتم کسی به این موضوع پی ببرد، چون در این صورت این حاجی بود که می توانست از مواهب آن بهره ببرد».^۸

اظهارات فوق نیازی به توضیح ندارد، فقط یک سؤال باقی می ماند که آن چه «امر مهمتری» است که سردرخیم حاج داوود به خاطر آن به مزدور مصداقی نیاز دارد!

دیالوگ با سر درخیم محمد توانا

«اخباری دریافت کرده بودیم مبنی بر آن که می خواهند کلیه کسانی را که محکومیتشان در سال هفتاد به پایان می رسد، زودتر آزاد کنند. من نیز یکی از آنان بودم. اما هیچ امیدی به آزادی نداشتم. از گوشه و کنار می شنیدم که برای آزادی، باید وزارت اطلاعات نظر بدهد و به همین منظور کلیه کسانی که قرار است آزاد شوند، باید برای برخورد نهایی به وزارت اطلاعات رفته و پرونده شان مورد ارزیابی قرار گیرد. تمام انرژی را متمرکز کرده بودم که سناریو دقیقی جهت روبه روشن شدن با محمد توانا که مسئول برخورد با زندانیان مجاهد بود، تهیه کنم. وقتی اسمم را خواندند، با اطمینان به ساختمان ۲۰۹ رفتم. در آن جا نیز سعی کردم آرامشم را حفظ کرده و همه حواسم را برای بهتر اجرا کردن سناریوام متمرکز کنم.

با تسلط کامل قدم به اتاق محمد توانا گذاشتم. احساس کردم هر دو ما پشت یک میز شطرنج نشستهایم و آن که با مهره هایش بهتر بازی کند، امکان کیش و مات کردن حریف مقابل را خواهد داشت. بدون مقدمه، با خواندن نامم، پرسید: خب، ایرج چی فکر می کنی؟ بی درنگ گفتم: این روزها خیلی فکر می کنم، به آن چه که در طول ده سال گذشته بر ما و شما گذشته است. به خصوص آن چه در سال ۶۷ بر ما گذشت. احساس کردم روی صندلی

(۸) کتاب نه زیستن نه مرگ صفحات ۱۰۷ تا ۱۲۱



جابه‌جا شد. موضوع به‌نظرش جالب آمد. مهلتش ندادم. درحالی‌که احساس می‌کردم فرزینم را به‌پیش می‌برم، گفتم: هر دو ما بازنده هستیم. این بازی‌ای بود که از همان آغاز برنده‌ای نداشت، قرار هم نبود که داشته باشد. نه تو و نه من، هیچ‌کدام نمی‌توانیم ادعای پیروزی کنیم؛ هر دو ما، اما در دو سمت متضاد، بازنده‌ایم! من و تو زندگی را باخته‌ایم! به‌گوشه صفحه کشانده بودمش. در موقعیت خطرناکی قرار گرفته بود. دوباره احساس کردم روی صندلی‌اش جابه‌جا می‌شود. هیچ چیزی نمی‌گفت. سراپا گوش بود. احساس کردم به‌نقطه حساس زده‌ام. تلاش کردم حلقه محاصره‌ام را تنگ‌تر کنم. ادامه دادم: من هیچ امیدی به‌فردای زندگیم ندارم. معلوم نیست تو کی عشقت بکشد که ما را بکشی. مثل دوستانم که در سال ۶۷ آنها را کشتید، بدون این که جرم خاصی مرتکب شده باشند. خودت بهتر می‌دانی که خیلی از آنها امروز می‌توانستند جای من باشند و یا من جای آنها باشم. ما قربانی درگیری شما با سازمان شدیم. به‌عمد نگفتم "منافقین" تا برخورد واقعی‌تر جلوه کند. گاه فکر می‌کنم که شانس و تصادف، ما را به‌راههای گوناگون کشانده است. خودت می‌دانی بعضی از آنها روند آزادی را نیز طی کرده بودند. درست مثل من که درحال طی کردن آن هستم! بعد گفتم: این را هم اضافه کنم تو نیز بازنده‌ای و چیزی به‌دست نیاوردی! تو هم بهترین سالهای عمرت را در زندان بودی، درست مثل من و با یک تفاوت. من به‌میل خودم این‌جا نبودم اما تو به‌انتخاب خودت به‌زندان آمدی و پا به‌پای من حبس کشیدی! خنده‌دار است. نیست؟ هر دو ما یک سرنوشت داریم. سکوت حکفرما بود و من هم‌چنان به‌پیش می‌تاختم و او در مخمصه قرار گرفته بود. با حرارت گفتم: خیلی از دوستانت یا ترور شدند و یا در جنگ کشته شدند. خودت هم معلوم نیست کی اجل به‌سراغت بیاید. همیشه این هراس را داری. به‌سرعت او را به‌میدان کشیدم و گفتم: آیا درست نمی‌گویم؟



منتظر پاسخ نشدم. مطمئن بودم که چیزی نمی‌گوید. درحالی که سرم را تکان می‌دادم، گفتم: بدون شک حق با من است. احساس می‌کردم در چنگالم اسیر است. در لابه‌لای حرفهایم گرفتار است و دست و پا می‌زند. برتریم را به او تحمیل کرده بودم. او چیزی برای گفتن نداشت. به جای این که از موضع بالا با من برخورد کند و یا موضع‌گیری خاصی انجام دهد، با صدایی پایین گفت: خب، دیگر چی؟ اکثر مهره‌های مهمش را زده بودم، دیگر چیزی در بساط نداشت. دفاعی از سوی او متصور نبود. زمان زیادی به پایان بازی نمانده بود... به همین دلیل، صدایم را صاف کرده، گفتم: احساس می‌کنم در دنیایی زندگی می‌کنیم که در آن مبارزه مسلحانه دیگر جایی ندارد. گفت: چطور؟ گفتم مگر نمی‌بینی آمریکای لاتین که روزی مهد مبارزه مسلحانه بود، چه به‌روزش آمده. ببین چه بر سر جریانها و گروههایی که دست به‌سلاح برده بودند، آمده است. امروز یکی پس از دیگری سلاحشان را بر زمین می‌گذارند. نظریه‌پردازان عمده مبارزه مسلحانه مانند رژی دبره که زمانی مبارزه مسلحانه را تبلیغ و ترویج می‌کردند نیز به نفی آن رسیده‌اند. دیگر کسی از کارلوس ماریگلا ۱۲۵ و توپاماروها و... چیزی نمی‌شنود. نمی‌دانستم اصلاً این اسمها را شنیده است یا نه؟ در آن موقعیت اگر اسم دیگری هم به‌ذهنم می‌رسید، ردیف می‌کردم. برایم مهم نبود، ولی به او نشان می‌داد که چیزهایی در ذهنم اتفاق افتاده است و الکی حرف نمی‌زنم و به‌لحاظ اعتقادی بریده‌ام و به‌گذشته نگاهی انتقادی دارم. ادامه دادم: نگاهی به اردوگاه شرق بینداز. احساس کردم که دستهایم را به‌علامت تسلیم بالا آورد و می‌خواهد نتیجه بازی را به‌من واگذار کند. به‌عنوان حسن ختام گفت: خوب مسیری را پیش گرفته‌ای، ادامه بده! و سپس برایم آرزوی موفقیت کرد و گفت: برو منتظر اقدامهای بعدی جهت آزادیات باش. از ما برای آزادیات نظر خواسته‌اند و ما نظرمات را به‌زودی ابلاغ خواهیم کرد.





.... چند روز بعد در خرداد ماه ۷۰ از زندان آزاد شدم. هیچ چیز از روز آزادییم را به خاطر نمی‌آورم. می‌دانم متن انزجارنامه‌ای را نوشته و امضا کردم، ولی یادم نیست این کار را در چه مرحله‌ای و چگونه انجام دادم. گویی این بخش از دوران زندگیم از ذهنم پاک شده است. شاید باعث تعجب باشد من که ریزترین خاطرات زندانم را مو به مو به خاطر دارم، چگونه یادم نیست به چه شکل آزاد شدم و روز آزادییم چه مراحل را طی کردم».^۹

خلاصه فاکت‌های مربوط به مقامات زندان

۱- داوود لشکری سفارش او را به‌مدیر داخلی زندان گوهردشت مجید تبریزی کرده و او هم با مصداقی رابطه دوستانه دارد، به‌او سیگار تعارف می‌کند، اسامی زندانیان را با او بالا و پایین می‌کند، وقتی همه زندانیان مورد حمله و شکنجه جمعی قرار می‌گیرند مجید تبریزی دستور می‌دهد که مصداقی را نزنند و... یک جای دیگر هم وقتی برای همه زندانیان تونل وحشت ایجاد می‌کنند و همه را خونین و مالین کردند یک پاسدار او را به‌کنار می‌کشد و با صحنه‌سازی از کتک خوردن او جلوگیری می‌کند.

۲- در زندان محمود حسنی به‌خاطر چسباندن یک قطعه موکت به‌زیر جواربش شکنجه شدید می‌شود، اما در همان زمان و همان زندان با مصداقی به‌خاطر درست کردن قفسه هیچ کاری ندارند!

۳- اما مهمترین موضوع، مناظره «دموکراتیک» ایرج مصداقی با حاج داوود رحمانی رئیس زندان قزلحصار است. مصداقی داوود رحمانی را که وحشی‌ترین و بیرحم‌ترین مرد ایران^{۱۰} نام گرفته چهره‌ای منعطف و منطقی

(۹) کتاب نه زیستن نه مرگ - جلد چهارم - صفحات ۱۹۸ تا ۲۰۵



تصویر می‌کند که همه‌جا مصداقی بر او مسلط است. مصداقی می‌گوید در این صحبت دو نفره با رئیس زندان او را تحقیر کرده و از او انتقام گرفته و او را مجبور کرده است که پاسداران تحت فرمانش را به‌خاطر بدرفتاری با زندانیان مجازات کند، و به این ترتیب رابطه ویژه‌ای بین حاج داود و مصداقی ایجاد می‌شود که از آن به‌بعد او از دستورات مقامات زندان سرباز می‌زند و برخلاف همه زندانیان به «بیگاری» هم نمی‌رود.^{۱۱}

۴- مکالمه او با محمد توانا که آخرین چک‌کننده افراد قبل از آزادی آنها بوده بسیار گویاست. مصداقی مدعی است که این جنایتکار را کاملاً در کرنر قرار داده و مجاب کرده است!

۵- از افسانه‌پردازیهایش که می‌خواهد روابطش با دژخیمان را رفع و رجوع کند که بگذریم، آیا در زندانهای سوئیس چنین دیالوگی بین مأموران اطلاعاتی و یک زندانی امنیتی وجود دارد؟ در فرانسه یا انگلستان یا سوئد و نروژ چطور؟ آیا این جز مکالمه دو مأمور یک دستگاه واحد است؟

قسمت پنجم - استثناء در اعدام

«... دوشنبه ۱۰ مرداد، حوالی ساعت ۱۰ بامداد، لشکری و پاسداران بند ضمن سرکشی به‌همه اتاقهای بند، نام کلیه زندانیان محکوم به ده سال زندان یا بیشتر را یادداشت کردند... در اتاق ما لشکری از همه افراد محکوم به‌بیش از ده سال زندان، خواست در کنار من بنشینند و به‌پاسدار همراهش گفت که نام همه را بنویسد. من آخرین نفر بودم. قبل از رسیدن به‌من، به‌پاسدار بند گفت: تمام شد. برویم اتاق بعدی. من از جای برخاستم و رو به‌لشکری گفتم: من هم ده سال محکومیت دارم، چرا نام مرا ننوشتی؟ (۱۱) برای شناخت دقیق پروفایل حاج‌داود رحمانی مبتکر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها مانند «قبر»، «تابوت»، «واحد مسکونی»، «گاودانی» و... به‌منبع زیر می‌شود مراجعه کرد:

(Human rights violator: Davoud Rahmani - Justice for Iran (justice4iran.org



گفت: لازم نکرده و به سرعت سلول مان را ترک کردند. بدین ترتیب نام کلیه کسانی را که بین ۱۰ تا ۱۵ سال محکومیت داشتند، یادداشت کردند. من تنها فردی بودم که با صلاحدید لشگری از این قاعده مستثنی شده بودم». اکبر صمدی که از سال ۶۰ تا سال ۷۰ زندان بوده در شهادت خودش در برابر دادستانی سوئد در ۹ نوامبر ۲۰۲۰ در این مورد چنین گفت:

«روز ۱۰ مرداد داوود لشگری به بندمان آمد. گفت ۱۰ ساله‌ها و بالای ۱۰ سال بیرون بیایند. من با اعتراض به داوود لشگری گفتم که من تازه دو روز است که از انفرادی آمدم چرا دوباره بیام بیرون؟ داوود لشگری گفت دست من نیست. سمت راست من ایرج مصداقی نشسته بود و همزمان نیم‌خیز شد که بلند شود. لشگری به او گفت تو نمی‌خواد بیایی. بشین. من به اتفاق ۶۰ نفر دیگر از بند خارج شدیم...»

شهادت زندانیان هم‌بند مصداقی

محمود رؤیایی (زندانی از ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰)

در آن ایام (از اسفند ۶۵ که او را در زندان دیدم) به‌گواه زندانیان مجاهد بند ۲ و ۱۶ و ۱۱ و ۸ گوهردشت سوهان روح مجاهدین زندانی بود. در آن ایام بسیاری از مجاهدین او را بایکوت کرده و هیچ خاطره خوشی از او ندارند. در جریان ورزش جمعی هم که پای اغلب یا همه زندانیان مجاهدین بند، به‌تونل، کابل و اتاق گاز رسید، او نیامد. حتی غلامحسین مشهدی‌ابراهیم که بیماری قلب داشت و مهران هویدا که کمرش اسپاسم شده بود با وجودی که تأکید شده بود به‌خاطر وضعیت جسمی‌شان وارد نشوند آمدند و ایستادند، اما او تکان نخورد. در جریان آمارگیری بند اواخر سال ۶۶ هم که زندانیان مجاهد تن به اهانت پاسدار نمی‌دادند، دسته‌دسته بچه‌ها سیلی



سنگین علی غول و شلاق و شعبده‌لشکری و ناصریان و حمید نوری و سایر پاسداران را تجربه کردند اما خبری از او نبود. من یک مورد هم ندیدم. او در تمام سال ۶۶ که با زندانبان در گوهردشت درگیر موضوعات مختلف (تحریم هواخوری، نگرفتن غذا، ماجرای ورزش جمعی و...) بودیم، یا تمارض می‌کرد و از سلول بیرون نمی‌آمد، یا سم‌پاشی می‌کرد. اگر خبری نبود کمردردش خوب می‌شد. او لاشه متحرکی بود که با برخی نفرات منزوی علیه بچه‌ها محفل داشت. خلاصه هرچه بود مقابله با دوست بود و معامله با دشمن.^{۱۲}

شهادت اصغر مهدی‌زاده (زندانی سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۳)

«بعد از اعدامها ناصریان با عباسی آمدند به بند ۱۳ همه نفرات را بردند داخل حسینیه و آنجا ما را تهدید کردند که مبادا فکر کنید اعدام تمام شده. هرکسی تشکیلات راه بیندازد دوباره طناب دار برقرار است. ما بین شما نفوذی داریم به‌ما می‌گویند. آن زمان که این حرفها را می‌زد ما فکر می‌کردیم بلوف می‌زند ولی بعدها فهمیدیم که ایرج مصداقی که بین ما بود این اطلاعات را می‌داده است. من در سال ۶۲ در بند ۱۹ با او بودم وقتی شرایط سخت شد و سرکوب زیاد شد این فرد و چند نفر دیگر را بیرون کشیدند. بعد از سه چهار ساعت به‌بند برگشت. وسط سالن صبحی و چند پاسدار میز گذاشته بودند. مصداقی آمد سازمان و تشکیلات بند را محکوم کرد و تعهد داد که به‌قوانین زندان پایبند باشد. ما این صحنه‌ها را که دیدیم خشکمان زد.»^{۱۳}

اکبر صمدی (زندانی ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰)

(۱۲) گزارش کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت (شماره ۲)

(۱۳) گزارش کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت (شماره ۲)



«مصادقی در زندان در تبعیت از شکنجه‌گران و بازجویان تلاش می‌کرد مقاومت زندانیان مجاهد را مخدوش کند و تسلیم‌طلبی را که خط لاجوردی و سپس وزارت اطلاعات بود، درمیان زندانیان رواج دهد. البته زندانیان مجاهد بسیار هوشیارتر و کارکردهایشان سازمان‌یافته‌تر از این حرف‌ها بود که توابین علنی و غیرعلنی بتوانند کسی را به تسلیم‌طلبی بکشانند.

شناخت من از ایرج مصادقی برمی‌گردد به سال ۶۵ در بند ۲ زندان گوهردشت. در آن زمان من ۲۰ ساله بودم و پنجمین سال زندانم را پشت سر می‌گذاشتم.... به ده سال زندان محکوم شدم و در فروردین سال ۶۵ به همراه گروهی از هم‌بندی‌ها، به زندان گوهردشت منتقل شدم. در همین دوران بود که مصادقی را از بند دیگری، به بند ما آوردند. جمع ما هیچ شناختی از او نداشت. تنها کسی که او را می‌شناخت مجاهد شهید موسی حیدرزاده بود که پیش از این با مصادقی در یک بند بود. موسی در بند سابق، از ندامت و مصاحبه مصادقی علیه سازمان، مطلع بود. علت مصاحبه، این بود که مصادقی در سلول انفرادی درهم‌شکسته و برای خلاصی از فشار سلول انفرادی، شرط زندانبان برای خروج از انفرادی که مصاحبه علیه سازمان بود را پذیرفت. موسی می‌گفت که او قابل اعتماد نیست چرا که زیر فشار کم می‌آورد. این یک تحلیل نبود بلکه مبتنی بر واقعیتی بود که موسی به چشم دیده بود... به همین دلیل هم از همان ابتدای ورودش به بند ۲، به دلیل همین ضعف‌هایش؛ من از جانب تشکیلات مسئولیت داشتم که به او نزدیک شده و در ارتباط فعال با او تلاش کنم بیش از این جذب پاسداران و بازجویان نشود. این مسئولیت تا زمانی که با او در یک بند بودم، هم‌چنان بر عهده من بود... در همین دوران بود که بی‌مرزی‌های مصادقی هر چه بیشتر خود را نشان داد. یکی از نقاطی که ماهیت مصادقی، (همان ترس و تسلیم‌طلبی‌هایش) را برای همگان بارز کرد و او را تا نقطه‌ای برد



که رودرروی جمع قرار گرفت، تأسیس ارتش آزادی‌بخش ملی در خرداد ۶۶ بود که به واسطه آن، روحیه تهاجمی بچه‌های مجاهد در همه بندا بالا رفت، به نحوی که ورزش جمعی به عنوان نماد میل‌یشیای مجاهد خلق، به صورت خودجوش در همه زندان‌ها شکل گرفت... به همین دلیل سرآغاز کشمکش‌ها و درگیری‌های مستمر زندانیان مجاهد با پاسداران بود. روزی نبود که پاسداران برای جلوگیری از ورزش جمعی، اقدام به ضرب و شتم، شکنجه در سلول‌های انفرادی و حتی بازجویی‌هایی که منجر به شهادت بچه‌ها شد، نداشته باشند...»^{۱۴}

رضا شمیرانی (زندانی از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۲)

«مصادقی بعد از اعدام‌های ۶۷ تحت عنوان مرخصی تمام وقت بیرون زندان بود، آن زمان از او پرسیدم که تو چطوری مرخصی می‌روی می‌گفت که ناصریان و دایی من جزو سهامداران بیمارستان ساسان هستند توی بلوار الیزابت و دایی من پارتی می‌شود نزد ناصریان. آن زمان صحبت ما با این افراد این بود که وقتی که شما هر روز مرخصی می‌روید، افرادی مثل ما که مرخصی قبول ندارند و می‌گویند ما زندانی هستیم و زندانی باید تو زندان باشد ما را سرخ می‌کنید (حساسیت رژیم را روی ما زیاد می‌کنید). این بحث خیانت از سال ۶۰ از نشستن در ماشین‌های دادستانی شروع شد. اکبر بندعلی نکته خیلی جالبی گفت من نشنیده بودم که همه ده ساله‌ها را (۱۰ مرداد ۱۳۶۷) بیرون بردند فقط مصادقی را نگه داشتند... آن زمان افرادی بودند که زندانبانان نمی‌خواستند اعدام بشوند بعد اینها را جاهایی می‌بردند که در دسترس نباشند. یک زندانی را که چون ایران هست نمی‌توانم نام ببرم، برده بودند تو یکی از اتاق‌های ۲۰۹ و به او گفته

(۱۴) سایت همبستگی ۱۲ فروردین ۱۳۹۹



بودند اینجا بمان هر کس هم آمد بگو من پیش حاج آقا رفتم. داود لشکری می‌خواست این تواب تشنه به‌خون بماند و با آن ده ساله‌ها نرود».^{۱۵}

حسن ظریف (زندانی ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۲)

سال ۶۳ ما در بند ۲ قزل حصار بودیم. مصداقی را از جای دیگه آوردند آن موقع درست اوج دعوای زندانیان با زندانبان سر حضور توابان در بند بود. ما می‌خواستیم توابها را بیرون کنیم. وقتی که مصداقی را آوردند یک هفته نگذشت با فعالترین تواب بند محمد خمه که مسئول همه توابها بود شروع کرد رابطه زدن. تو کتابش نوشته می‌خواستم ارشادش کنم. بعد از قتل عامها زندانیان گوهردشت را با ما که توی اوین بودیم یک جا (در اوین) سرجمع کردند. یک روز حمید عباسی وارد بند شد. یک چرخه زد توی بند کسی زیاد تحویلش نگرفت. دم در داشت می رفت خارج بشه سه چهار نفر بهش گفتند مرخصی ما چی شد که حمید نوری گفت ما رسیدگی می‌کنیم. مصداقی دو سه بار گفت آقای عباسی موضوع من را دنبال کنید من باید برم مرخصی که کار واجب دارم و آنهم گفتش که رسیدگی می‌کنیم داره دنبال می‌شه بعد با کمال تعجب دیدم که گفتش که من یک کار شخصی دارم می‌خوام باهات صحبت کنم مصداقی با عباسی رفتند پشت درب بند...»^{۱۶}

مصطفی نادری (زندانی ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۱)

«ایرج مصداقی برخلاف زندانیان مقاوم با خط پاسدار میثم همنوایی می‌کرد. - در سال ۶۵ وقتی به گوهردشت منتقل شد با وجود اینکه اول مسئول

(۱۵) سیمای آزادی ۲۵ خرداد ۱۳۹۹

(۱۶) سیمای آزادی ۲۵ خرداد ۱۳۹۹





یکی از سلولها شده بود، ولی به دلیل مواضع راست و عدم هماهنگی با جمع و مخالفت با تحریم غذا و هواخوری، در جمع بچه‌ها منزوی شد و کسی رغبت به رابطه با او نداشت.

- در سال ۶۶ وقتی اغلب بچه‌ها به این نتیجه رسیدند که بایستی از هویتمان دفاع کنیم و در جواب سؤال بازجوها در مورد اتهام، بگوییم هواداری و نهایتاً هم بگوییم هواداری از سازمان مجاهدین، مصداقی می‌گفت این درست نیست و باید اتهام را منافقین بگوییم.

- سال ۶۸ زندانیان باقیمانده از قتل‌عامهای گوهردشت را به اوین منتقل کردند. مصداقی مشغول زبان انگلیسی و خواندن رمان بود و از اولین نفراتی بود که به مرخصی رفت و در مرخصی تصمیم به ازدواج گرفت.

«مصداقی حتی در مورد اعدامها هم به نحوی بسیار مسخره تئوریزه می‌کند که چون رژیم و لاجوردی دنبال اعدام افراد بودند، انزجارنامه‌نویسی طبق خواسته بازجوها، مقاومت کردن در برابر رژیم است، زیرا به هدفش که اعدام باشد نمی‌رسد! این تئوری مسخره که منطق خلص جلادان و بازجوهاست در کتابها و نوشته‌های مصداقی موج می‌زند و بسیار مهوع و انزجارآور است».

«برای توابع خیانت کرده... حرف و دعوای خلص او با سازمان و رهبری در یک کلام بر سر «مقاومت» است. چه مقاومت کردن در صحنه سیاسی و اجتماعی در مقابل رژیم و چه مقاومت کردن شهدا و زندانیان در مقابل دژخیمان و در مقابل شلاق و طناب دار».

مصطفی نادری ضمن اشاره به مجاهد خلق جعفر هاشمی یکی از مقاومترین زندانیان می‌نویسد: «مصداقی داستان این قهرمان شهید را در کتابش به لجن کشیده و تا مرز یک حرکت مشکوک رژیمی لوٹ کرده است...» وی می‌نویسد: «بحثهایی که جعفر مطرح می‌کرد، به همراه مقاومت و



پایداریش در مقابل زندانبانان به‌او چهره‌ای کاریزماتیک بخشیده بود و به‌راحتی می‌توانست روی مخاطبش تأثیر بگذارد. مشروعیت افکارش، در ذهن پاره‌ای از زندانیان مجاهد ناشی از مقاومت و پایداریش در مواجهه با رژیم بود و نه استحکام نظریاتش و یا شناخت نسبی از او. برخی از آنها تصور می‌کردند اگر راه‌کارهای او را به‌کار ببندند، چون او روئین‌تن شده و در مقابله با رژیم به‌جلو پرتاب می‌شوند... او وقتی افراد را در هواخوری می‌دید، پشت پنجره سلولش شروع به خواندن سرودهای مجاهدین می‌کرد. پاسداران توان بازداشتن او را نداشتند. جعفر اراده خود را به‌آنها تحمیل کرده بود. یکی از بارزترین وجوه مشخصه فرهنگ و خصوصیات ما ایرانیها احساساتی‌بودن و تفوق احساس و عاطفه بر عقل و منطقمان است. به‌زبانی عامیانه می‌توان گفت: مانند پیت حلبی، به‌سرعت داغ می‌شویم و به‌تندی سرد».

... «واقعیت این است که مقاومت و ایستادگی زندانی سیاسی در مقابل جلاد جدای از اصولی‌بودن، مهمترین سپر حفاظتی برای زندانی است. حرفهای مصداقی چیزی نیست جز نفی مبارزه در زندان و تئوریزه‌کردن قدرت رژیم برای سرکوب زندانی و آنگاه هموارکردن راه برای تسلیم و مزدوری... «نمی‌دانم چگونه می‌توان این درجه از وقاحت را فهم کرد که انزجارنامه مطلوب جلاد را می‌نویسد و می‌گوید احساس مسئولیت کرده، اما دیگران که روی موضعشان تا پای جان ایستادند و به‌چوبه اعدام سپرده شدند، به‌قول او تن به‌خواستہ جلادان دادند....

حالا منم می‌خواهم احساسم را برای ثبت در تاریخ بگویم: اگر من زندانی نبودم و اگر مجاهد نبودم و حتی اگر ایرانی نبودم و فقط به‌جنایات این رژیم اشراف پیدا می‌کردم و بعد مطالب مصداقی را می‌خواندم هیچ تفاوتی بین حرف مصداقی و حرف لاجوردی نمی‌یافتم چرا که همان‌طور که



خودش می‌گوید لاجوردی از روی عقیده‌اش اینکار را می‌کرد و او هم از روی احساس مسئولیتی که به عقیده لاجوردی پیدا کرده، نقش خود را در دنباله‌روی همان مسیر یافته و در رؤیاهای سادیستی خود هیچ چیزی را در بیرون خود نمی‌بیند».^{۱۷}



فصل دوم

هتاکي مصداقي عليه گروهها و مخالفان

ايرج مصداقي سالهاست فعالانه عليه اكثر گروهها و جريانه و شخصيتهاي سياسي ايراني مخالف رژيم آخوندي به شدت هتاکي و بددهني مي کند. آماج اول او سازمان مجاهدين و شوراي ملي مقاومت و رهبري آنست اما جريانه‌هاي ديگر سياسي نيز از لجن پراکني‌ها و اتهام زني‌هاي بي اساس او در امان نيستند. حتي شخصيتهاي سياسي خارجي که از مجاهدين حمايت کرده‌اند نيز مورد شديدترين حملات او قرار گرفته‌اند.

هتاکي او عليه افراد و جريانه‌هاي خارج از مجاهدين و شورا، علاوه بر عقده‌ها و کين‌کشيهاي شخصي دو فايده امنيتي و سياسي دارد. اولاً، تجسس و رد يابي تروريستي اطلاعات آخوندها و ترور شخصيت در مورد رهبري مقاومت که اصل موضوع است تا حدي از تيزي و تک‌پايگي مي‌اندازد يا تحت الشعاع قرار مي‌دهد. ثانياً، مزدور مربوطه مي‌تواند ادعا کند «منتقد» عموم جريانه‌هاي سياسي است تا بين مزدور و وزارت اطلاعات پرده‌اي از دود تحت عنوان «منتقد» کشيده شود. عقده‌ها و کينه‌کشي‌هاي شخصي جاي خود را دارد اما مطلقاً موضوع بحث ما نيست زيرا ما با يک مسأله اصلي امنيتي و سياسي يعني جنگ دشمن ضد بشري با جبهه مقابلش روبه‌رو هستيم.

براي مثال مصداقي با هر فرد و جرياني که به افشاي قتل عام زندانيان سياسي



و بیان ابعاد واقعی آن پرداخته خصومت می‌ورزد. دشمنی غیرقابل توجیه او با عفو بین‌الملل و کارشناسانش و افراد و سازمانهای حقوق بشری که با عفو بین‌الملل در جریان انتشار گزارش عفو به‌مناسبت سی‌امین سالگرد قتل‌عام در سال ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ همکاری کرده‌اند حیرت‌انگیز است.

اما این فقط از سر بغض و کین و حسادت نیست بلکه به‌خاطر خش برداشتن یا سوراخ‌شدن و درهم‌شکستن کرسی وزارت ساخته قتل‌عام زندانیان سیاسی برای مزدور تشنه به‌خون است. به‌خصوص که جنبش دادخواهی که از سوی سازمان مجاهدین (که بیش از ۹۰ درصد قتل‌عام‌شدگان به آن تعلق دارد) پیش برده می‌شود، باید لوٹ و مصادره شود.

با شروع پروژه سفیدسازی مصداقی با بهره‌گیری از دستگیری دژخیم حمید نوری، او با ارائه این تصویر دروغین که نقش ویژه‌ای در پرونده نوری دارد، حملات این مزدور به‌نحو بی‌سابقه‌ای علیه مجاهدین و مقاومت ایران و زندانیان سیاسی آزاد شده شدت یافت.

او روز ۱۰ دسامبر ۲۰۱۹ یعنی چند هفته بعد از دستگیری نوری نوشت: «دستگیری حمید نوری، درب دکان به‌اصطلاح «دادخواهی» رجوی را گل گرفت. مسعود رجوی در این پرونده، عمده دستگاه امنیتی است. او در تلاش برای خدمت به‌نظام ولایی و جانیانش، شهادت زندانیان سیاسی عضو و هوادار این فرقه علیه حمید نوری را ممنوع کرده است و این شاهدان در یک خیانت آشکار به‌شهادا و جانباختگان و خانواده‌های رنج‌دیده‌شان، در کنار حمید نوری و رژیم جنایتکار ایستاده‌اند و به‌همکاری و همراهی با جانیان تن داده‌اند تا این پروژه با شکست مواجه شود و کار نوری به‌دادگاه نکشد. تردیدی نیست که این به‌اصطلاح زندانیان سیاسی سابق در کنار نیروی و رئیس و پورمحمدی و اشراقی و مقیسه و نوری و لشکری و حلوائی و قدوسی و... دست در خون عزیزان مان دارند. از این به‌بعد خانواده قتل‌عام‌شدگان ۶۷



در چهره این به اصطلاح زندانیان سیاسی، قاتلان فرزندانشان را خواهند دید. تاریخ آن‌ها را نخواهد بخشید...» (سایت مصداقی ۱۰ دسامبر ۲۰۱۹). مصداقی در ۳۱ اردیبهشت ۱۳۹۹ گفت: «بینید خواب از چشم اینها گرفتیم به خصوص به خصوص همان روزی که حمید نوری دستگیر شد... من همان موقع تأکید کردم که این مثل تیری است که به جگر مسعود رجوی خورده.. درست من این را هفت ماه پیش گفتم... حمید نوری دكون این را درش را گل گرفته است. تمام این داستانها من گفتم همه تلاشش را می کند که حمید نوری آزاد شود ما تو این پروژه شکست بخوریم و من هم دائم این را افشاش می کنم بلکه مجبور بشود...»

مگر شما ندیدید من قبلاً گفتم نصرالله مرندي را آورده بودند یکی از وقیح ترین یکی از رذلتین آدمهایی که من در عمر دیدم. فکر کنید اینها کسانی هستند که به لجنزار رفتند اینها کسانی هستند که تعفنشون بلند است».^{۱۸}

ذیلاً نمونه‌هایی از این حملات و هتاکیه‌ها، به خصوص آن چه را به سالهای ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۱ بر می‌گردد که در شبکه تلویزیونی مزدوری به نام بهبهانی و یا فیسبوک و سایت مصداقی پخش شده است با آدرسهای آن ملاحظه می‌کنید:

الف - لجن‌پراکنی علیه زندانیان سیاسی که تسلیم رژیم نشدند

میهن تی.وی ۲۰ آذر ۱۳۹۸

«من به تک تک خانواده‌ها می‌گویم... توجه داشته باشید به چهره تک تک اینها به عنوان خائن نگاه کنید. تاریخ اینها را نخواهد بخشید. یک به یک

18-https://www.youtube.com/watch?v=2_eH0kikOWk



اسمشان را می‌برم. مادران عزیز و پدران عزیز، همسرانی که سه دهه است داغ همسرانتان را به‌سینه دارید. فرزندانی که داغ پدران و مادران را به‌دل دارید. شمایی که بی‌پدر و بی‌مادر بزرگ شدید اسامی که می‌خوانم در جنایت علیه پدر و مادرانتان و عزیزانتان شریک هستند امروز به‌دستور رجوی در کنار این جنایتکار ایستادند و از دادن شهادت علیه این جنایتکار خودداری می‌کنند. اینها خائنین به‌مردم ایران هستند مگر اینکه عکس آن مشخص شود.

احمد ابراهیمی- یزدان افشارپور- امیر برج‌خانی- اکبر بندعلی- حمید خلاق‌دوست، فرامرز خازنی- محمد خدابنده‌لویی- جمال خشنود- علی ذوالفقاری- مهری سادات حسینی- سید محمد سیدی- غلامرضا شمیرانی- اکبر صفری- علیرضا صدیقی- رضا فلاحی- رمضان فتحی- مهرداد کاووسی- فاضل کوزانی- بتول ماجانی- معصومه محمدی- سیف‌الله منیعه- نصرالله مرندي- کیومرث نوری- حسین نیاکان- مسعود نعمتی- سهیلا والی‌نژاد- مجید جمشیدیت- اینها خائنین به‌مردم ایران و دست در خون شهدا.

اینها بخشی‌شان زندگی‌هایشان را از من دارند. بخشیشون را این‌جا اگر زندگی می‌کنند در اروپا از صدقه‌سری من است و گرنه اینها عرضه ندارند. وقتی بیشمری کردند و رذالت کردند اسمشان را نبردم ولی امروز اسمشان را می‌آورم ولی بحث خود من نیست. بلکه مسئله خون است دست در خون بچه‌ها دارند دست در خون قتل‌عام شدگان دارند. یاد بچه‌ها رژه می‌روند یادشان حضور دارند و این بیشرم و حیاها در کنار رجوی در کنار جانی ایستادند به‌بچه‌ها لگد زدند همراه با مقیسه و رازینی و نیری به‌بچه‌ها لگد زدند بچه‌ها را توی کیسه کردند. بچه‌ها در گورهای بی‌نام و نشان دفن کردند.

خانواده‌ها این نامه‌ها را از یاد نبرید. اینها در اروپا هستند اینها می‌توانستند که



در پرونده شرکت کنند. اینها در اسارت رجوی هستند در آلبانی هستند و می‌توانستند بارها خودشان را از آنجا نجات بدهند و از مهلکه نجات پیدا کنند نمی‌دانم صدای من را می‌شنوند. کسی که از آنجا نمی‌رود (منظورش اشرف است) و فریاد نمی‌زند که من باید علیه این جنایتکار شهادت بدهم او خائن است او دست در خون دارد...

بدون تردید اینها می‌بایستی با خودشان تعیین تکلیف می‌کردند آنقدر از عقل و شعور برخوردارند، وقتی صدا یا خبر دستگیری حمید نوری به گوششان می‌خورد باید از خودشان سؤال کنند چرا من نباید شاهد باشم چرا من نیابد شرکت کنم در دادگاهش. اکبر صمدی، مجتبی اخگر، محمود رؤیایی بلبل رجوی، مسعود ابویی-حسن ظریف ناظریان-حسن اشرفیان-حسین فارسی-محمد زند-اکبر شفقت-محمد سر خلی-مجید صاحب جم- پروین فیروزان و پروین پوراقبال. ممکن است که عده‌ای را از قلم انداخته باشم اینها کسانی بودند که در ذهنم داشتم».^{۱۹}

میهن تی.وی ۲۸ اسفند ۱۳۹۸

«ما یک رفیقی داشتیم محمود رؤیایی بچه بدی نبود خوش صحبت بود و شوخ بود. تفاله‌ای از این ساختند یک آدم بی‌شرم و بی‌حیا راحت تو چشمت می‌تواند نگاه کند راحت دروغ بگوید. یک ویژگی داشت گنده‌باز بود می‌گفت باباش گنده‌باز بود این‌هم این‌طور شد و مهمترین کارش این است که یک بلندگو بهش بدهند برای مسعود رجوی دم تکان بدهد در نشست دم تکان بدهد. الان هم الحمدالله تلویزیون است و بهش یک بلندگو بدهند. هر بی‌شرمی می‌تواند بکند و هر واقعیتی را عکس نشان بدهد. در هر روابطی بگوییم آدمهای پست هم می‌توانند بیایند بالا.



یکی از این عناصر محمد زند بود. این ده سال بعد از آزادی از زندان در ایران می‌چرید. زد در تصادف یک نفر را کشت آمد ترکیه از طریق سفارت عراق کارش را درست کردند رفت عراق. توی ترکیه. این آدمی که نیمه دوم سال ۲۰۰۰ وارد عراق شده شد چشم و چراغ. چرا؟ چون به‌خاطر ضعفهایی که داشت در زندان هم سال ۶۰ همراه بهزاد نظامی بود. دار و دسته کثیف توابع. در باند توابع بهزاد نظامی. این تبدیل شده به‌بلبل و سخنگوی فرقه رجوی.

بغل هم می‌نشینند حسن فارسی از آنطرف و نصرالله مرنندی از این طرف. من دست‌نوشته‌های اینها را دارم که این عنصر وقیح این بختک را بیا افشا کن. نصرالله مرنندی زندگیش را از من دارد اگر نه یک روز یک خدمتی که کردند را بگویند چرا چون زندگیش و هر آنچه که دارد را از من دارد».^{۲۰}

میهن تی.وی ۷ خرداد ۱۳۹۹

«در صدرشان بگذارید بگویم نصرالله مرنندی، اینها خائنین به مردم ایرانند، غلامرضا شمیرانی، محمد خدابنده‌لویی، رضا فلاحتی، مهرداد کاووسی، محسن زادشیر، رسول تبریزی، رمضان فتحی، علی‌اکبر بندلی، اینها را می‌گویم برای این که تو تاریخ بماند، اکبر لطفی، رمضان فتحی را باز می‌گویم مهری عمرانی، زهره رستگار، راضیه طلوع شریفی، سهیلا والی‌نژاد، نامفهوم، سیدعبدالله ناصری، مصطفی احمدی، جمال خوشی، امیر برج‌خانی، حمید خلاق‌دوست، معصومه شاه‌محمدی، سارا شاه‌محمدی،

درواقع آنهایی که نمی‌شناسنش خوب بشناسند. ببینید اینها همه‌شان از نظر من، بعد آنهایی که حالا توی آلبانی هستند به‌خصوص آنهایی که الان جلودارشان شدند. مثل حسین فارسی، مثل محمود رؤیایی، مثل اکبر



صمدی، مثل محمد زند، ببینید اینها کسانی‌اند که همراه با رجوی به‌قعر لجنزار رفتند، شما فکرش را بکنید من امروز مدعی‌ام».^{۲۱}

میهن تی.وی ۱۴ خرداد ۱۳۹۹

«ببینید اونایی که الان حالا توی آلبانی هستن جز اون ۴ نفرشون رو که به‌صحنه آوردند چهار تا پنج تا را، حسین فارسی محمود رؤیایی و اکبر صمدی و رضا زند اینها اینا از نظر من خائنینی هستن که خوب دست در خون دارن خوب در خون عزیزانتون. اینا تلاش دارن برای اینکه پروژه نوری شکست بخوره. بقیه دیگه‌ای که هنوز به‌صحنه نیاوردن هم‌چنان به‌مسئولیت خودشون بایستی عمل کنن که نکردند تا این لحظه.

ولی اونهایی که تو خارج کشورن موقعیتشون فرق می‌کنه.

ببینید نصرالله مرندي اینها خائنن نصرالله مرندي، غلامرضا شمیرانی، محمد خدابنده‌لویی. ببینید محمد خدابنده‌لویی این یک چهره‌ایه امروز عرض می‌کنم خدمتتون یک چهره خائنه که امروز سکوت می‌کنه. ببینید آدمها رو به‌چنان ذلتی کشوندند.

محمد خدابنده‌لویی رو همین شیخ محمد مقیسه همین حمید نوری و همین داوود لشگری و پاسدارانشان زدند تو قضیه ورزش چشش کور شد. ولی ببینید وقتی از وقتی هم‌نشین مسعود رجوی می‌شه چنان شما را تبدیل به‌تفاله‌تان می‌کند که امروز کسی که چشمش را هم کور شده در اثر ضربه اینها امروز جرأت نمی‌کنه بره شکایت بکنه. و امروز همراه با دیگر خائنین تلاش می‌کنه که ضارب و دژخیم خودش فراری بشه.

ببینید رضا فلاحی، مهرداد کاووسی، محسن زادشیر، رسول تبریزی، رمضان فتحی، اکبر بندری، اکبر لطفی، اکبر صفری، ببینید مهری عمرانی،



زهره رستگار، راضیه طلوع شریفی، محمود مسگری، فاضل کوزانی، سهیلا والی‌نژاد، سیفالله منیعہ، سیدعبدالله ناصری، مصطفی احمدی، جمال خشنود، امیر برج‌خانی، کیومرث نوری، علی ذوالفقاری، احمد ابراهیمی، محمد سیدی، بتول ماجانی، حمید خلاق‌دوست، معصومه شاه‌محمدی اسمش سارا است».^{۲۲}

میهن تی.وی ۲ خرداد ۱۳۹۹

«... فکرش را بکنید ما خودمون اینو دستگیر کردیم و بعد ما داریم تلاش می‌کنیم و بعد هم یک دو تا مزدور این فرقه مثل نصرالله مرنندی و رضا شیمرانی را به‌صحنه آوردند، هر دو عوامل کثیفی هستند که هر چه دارند را از من دارند و لطف و محبتی نبوده که در حق این دو مزدور کثیف من نکرده باشم. حالا آنها هم آمدند اراجیف فرقه رجوی را مطرح کردند. جای خوشبختی است بهتون بگم همان جوری که بارها مطرح کردم اسامی کسانی که می‌تونستند در این پروسه بیان شهادت بدهند توضیح دادم گفتم اگر اینها بیان اگر این در پروسه شرکت نکنند اینها را به‌عنوان خائنین ازشون یاد کردم و به‌خانواده‌ها به‌مادرها به‌پدرها و به‌همسران به‌فرزندان توضیح دادم راجع بهشون.

البته یک موردی بود تو همین سوئد در چند ماه بعد از این داستان که ما اسامی اینها را اعلام کردیم، که نصرالله مرنندی مزدور پلید رجوی در همین جا اقدام کرده بود. ولی خوب حالا می‌گم خدمتون مسئله‌ای نیست. هرچند اینها یقه‌درانی کنند، هرچند اینها سعی کنند که چهره‌های پلید خودشون را بپوشوند، ولیکن حقیقت روشنتر از اینه و نقاب از چهره همه برخواهد داشت. من به این باور دارم آینده مشخص خواهد کرد. حالا من



بعد از این توضیح آمدم گفتم این خبر را زودتر به دوستان بدهم.^{۲۳}

میهن تی.وی ۲۶ آذر ۱۳۹۹

«می خواهید بفهمید رذالت اکبر صمدی را می خواهید بدانید یکنفر چطوری رذل و پست می شه؟ من به این رانندگی یاد دادم ماشینم را کوید تو دیوار... ماشینم داغون شد. نگذاشتم حتی ببینم، این بی شرم را می بینی، این تو کار طلا بوده، حلقه ازدواج برای من و همسرم این آورد خانه ام، ببینید آدمها رو رجوی تبدیل به چی می کنه، تفاله.

تفاله... این محمود رؤیایی می بینید از پستی هاش چی بگم از دروغ گوییهای حقه بازی چی بگم، از لحظه ای که می خواستم از کشور خارج بشم، این را می بینید این حقه باز را، در طول دوران زندان چند بار تو کتک خوردی آقای محمود رؤیایی، می تونی خودت را با من مقایسه کنی؟

... حسین فارسی، محمد زند و مجید صاحب جمع... این محمد زند را می بینید این تو، دم در آورده. ببینید اینا خسرالدنیا و الاخره اینها هستند حمید اسدیان چیزی گیرش نیامد جز مدیحه سرایی دربار و جز نابودی خودش و خانواده اش چی گیرش اومد؟ می دونید که این یه بدبختی بود.^{۲۴}

میهن تی.وی اول بهمن ۱۳۹۹

من که یک آدم کثیفی مثل محمود رؤیایی نیستم. یک آدم رذل بی همه چیز من که مثل او نیستم که چشمم را ببندم بگویم ایرج مصداقی اصلاً کتک هم نخورد در سال ۶۷ اصلاً تو زندان کتک هم نخورد. بی شرم و حیا تو توی کتابت و رداشتهای نوشته ای که دو ساعت با کابل و با میلگرد

23-<https://www.youtube.com/watch?v=2HFsIxzyImg>

24-<https://www.youtube.com/user/mihantv1/videos>



میزدانش من آمدن نقد کردم آقا چرا دروغ می‌گویی؟ اگر دو ساعت با کابل و میلگرد خورده بودم که پهن زمین شده بودم که چرا دروغ می‌گویی؟ من یکربع خوردم. آخر چرا دروغ می‌گویی؟ ولی من که محمود رؤیایی نیستم که من وجدان دارم من که شب می‌خواهم راحت بخوابم. خب معلومه من همه اینها را گفتم نه من بقیه بچه‌ها هم مثل منند من که تافته جدا بافته نیستم.^{۲۵}

میهن تی.وی ۳ دی ۱۳۹۹

«بینید برای این که رجوی اینقدر حقیره و آدمهایی که همراهش هستند اینقدر حقیرند بینید آدمها را اینجوری تبدیل می‌کنه به جرثومه‌های فساد بین من از این آدم رنج می‌بره چطوری تو می‌توانی آدمهایی که می‌توانستند توی زندگی آدمهای خوبی بودند درد آشنا بودند شما اینها را تبدیل می‌کنید به تفاله من بارها تو اینجا گفتم، گفتم نه فکر کنی من خوشم می‌آد نه اینها رفیقهای من بودند و امروز تبدیل به تفاله شدند تفاله که من شرم می‌کنم بگم با اینها رفیق بودم خجالت می‌کشم، که آدمیزاد می‌تونه تبدیل به این موجودات بی‌وجدان و بی‌شرافت بشه. نمی‌دونم محمود رؤیایی و امثال او که اونجان اکبرصمدی نمی‌دونم اصغر مهدی‌زاده نمی‌دونم حسین فارسی و همه اونهای دیگرشان من را می‌بینند خجالت نمی‌کشند بیان تو روی من بایستند و این حرفها را بزنند خجالت نمی‌کشند. رجوی اینها را تبدیل به این موجودات کرده».^{۲۶}

میهن تی.وی ۳۰ مهر ۹۹

«و می‌بینید یک مشت عروسکها و بازیچه‌هاش رو به صحنه می‌فرسته دیگه اون، بعد بی‌شرم‌ترین‌هاشون رو هم می‌فرسته، اتفاقاً یکی از اینها

25-<https://www.youtube.com/watch?v=ka8BPdMxK7Y>

26-<https://www.youtube.com/user/mihantv1/videos>



نصرالله مرندیه یک در واقع آدم بی شخصیت، یه آدم رذل، یه آدم پست، یه آدم خودفروش که حالا اینو مثل میمون انداختنش جلو که جای دوست و دشمن رو نشون بده».^{۲۷}

میهن تی.وی ۱۲ آذر ۱۳۹۹

«سعیدپور این بی شرم و حیا رفته آنچه که شایسته خودش است. با اسم مستعار نوشته به نام محمد محمدی حالا چرا محمد محمدی چون یکی از مسئولان نشان است در زندان که اعدام شده با اسم مستعار محمد محمدی».^{۲۸}

میهن تی.وی ۱۹ آذر ۱۳۹۹

«رضا فلاح و سیامک سعیدپور: اصلاً ارزش ندارد به اینها بپردازید، اینها یک مشت آدمهای رجاله‌ای هستند که اصلاً ارزش ندارند که وقتتان را تلف کنید، اصلاً سوابق اینها را می‌گویی مایه ننگ است، آدمهای بی‌مقداریند ول کنید اصلاً...»

رفته بعد از یک دهه برادر این را مسعود کلانی را برداشته آورده یکی از جیره‌خواران رجوی است... من این کتاب را منتشر کرده‌ام سازمان ملل متحد و نقض حقوق بشر در ایران و بعد دستخط مهرداد کلانی را اینجا زده‌ام... بعد پست فطرت می‌آید می‌گوید ایرج مصداقی می‌خواهد نمی‌دانم این مزدور نفوذی می‌خواهد نمی‌دانم چی چی نداشته‌اش را از فلان بگیرد».^{۲۹}

27-<https://www.youtube.com/watch?v=7cBUyvTZA0E>

28-<https://www.youtube.com/watch?v=O4QX36Ljm8w>

29-<https://www.youtube.com/watch?v=z5vEXLEZ65I>



ب. اعضای شورای ملی مقاومت

در مورد استاد جلال گنجه‌ای

میهن تی.وی ۲ مهر ۱۳۹۹

«یک آخوندی مثل جلال گنجه‌ای که تو این رابطه است. جلال گنجه‌ای تو این چهل سال جز این که هوا را کثیف کرده، گاز کربنیک تولید کرده و چاه مستراح پر می‌کرده، ایشون چه کار فکری در چارچوب همان اسلام بیرون داده؟ هیچی. صفر. این فرقه رجویه».^{۳۰}

در مورد دکتر منوچهر هزارخانی

میهن تی.وی ۲۱ آبان ۱۳۹۹

«همین چند روز پیش، شوی تبلیغاتی رجوی در اون سیمای به اصطلاح آزادی یا سیمای اسارتش تهیه دیده بود که یکی از دلکجهایی که به صحنه آورده بود هزارخانی مفلوک، یک عنصر پلید که امروز به خدمت رجوی در اومده. کسی که یه روزی یک روشنفکری تو این مملکت بوده امروز در پای گور، پای تابوت، به خدمت یکی از عناصر پلید ضد مردمی در اومده. این آدم رو آورده بودند. کسیکه حتی عقل و شعورش کار نمی‌کنه درست و حسابی، گفتند از زبان این به من حمله کنند».^{۳۱}

در مورد دکتر علی معصومی استاد دانشگاه

میهن تی.وی ۲۱ آبان ۱۳۹۹

«من می‌دانم این عبدالعلی معصومی چقدر مقاومت کرده در مقابل این

30-<https://www.youtube.com/watch?v=2HFfIxzyIlg>

31-<https://www.youtube.com/watch?v=GJIHp9FYWvs>



فرقه که چیزی ننویسد چون می‌داند پای آبرو و حیثیت‌اش در میان است می‌داند فردا اینها سند می‌شود علیه خودش می‌داند همه اینها را برمی‌دارند علیه‌اش بعدا در تاریخ استفاده می‌کنند یا می‌آید این ور، و مورد لعن و نفرین یک ملتی قرار می‌گیرد می‌داند همه اینها سند می‌شود علیه‌اش خوب مقاومت می‌کند ولی خوب بند نافش بدبخت وصل است آخر عمری نیازمنده، البته اینها از آن استغنا برخوردار نیستند که یا از آن عزت نفس برخوردار نیستند که حالا بگویند نان خالی می‌خورم اما نان شرافت می‌خورم. همین بند همین یوروهایبی است که فرقه رجوی به او می‌دهند اضافه بر آن پولی که از دولت فرانسه می‌گیرد. بعد خوب می‌آید مثلاً آن لوش و لجن‌ها را علیه من می‌نویسد یا می‌گوید یا بقیه‌شان فرقی نمی‌کند.^{۳۲}

در مورد آقای مهدی سامع سخنگوی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و خانم زینت میرهاشمی سردبیر نشریه نبرد خلق میهن تی.وی ۲۲ بهمن ۱۳۹۹

«مهدی سامع قالتاقیه توی به اصطلاح شورای ملی مقاومت. مهدی سامع و چهار نفر دیگر هم دور خودش جمع کرده با پول رجوی فکر کنید سازمان از چریکهای فدایی خلق این مانده که این و زینت میرهاشمی آخر برج دستشان دراز باشد جلو مسعود رجوی که مستمری‌شان را بدهند. مستمری بگیرند. نمی‌تواند در ایران می‌گفتند شما چکاره‌اید مستمری بگیرم. مستخدم دولتم. حالا اینها مستخدم فکر کنید سازمان چریکهای فدایی خلق مستخدم مسعود رجویند. مستمری بگیر مسعود رجویند. خنده‌داره این می‌شود چریک فدایی خلق. مدعی هم هست».^{۳۳}

32-<https://www.youtube.com/watch?v=GJIHp9FYWvs>

33-<https://www.youtube.com/watch?v=mBYFKg21zek>



میهن تی.وی ۱۴ فروردین ۱۳۹۸

«گروههای سیاسی روزشان را با دروغ آغاز و با دروغ به پایان می‌برند. در اخبار دیدم، شورای عالی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تشکیل جلسه داد، این مهدی سامع هست و همسر سابقش و چند نفر، اعضا و هواداران، هر کسی ندادند فکر می‌کند که خبری را دارند می‌دهند مربوط به شورای عالی... بعد هم آقای سامع مثل ۳۵ سال تا چهل سال گذشته ایشون سخنگونی چریکهای فدایی خلق ایران انتخاب شد».^{۳۴}

توبیت مصداقی ۲۲ تیر ۱۳۹۹

زینت میرهاشمی به‌فرموده رجوی در حمایت از اربابش به‌میدان آمده، سخیف‌ترین حملات را متوجه روشنفکران ایران کرده است. کم مانده شاخص‌ترین چهره‌های کشور را متهم به‌مزدوری وزارت اطلاعات بکند. او و مهدی سامع موجب‌شان را از رجوی می‌گیرند و با پول او مدعی رهبری سازمان چریک‌های فدایی‌اند.



در مورد حسین فرشید نویسنده عضو مقاومت و دکتر حمیدرضا طاهرزاده استاد موسیقی

میهن تی.وی اول بهمن ۱۳۹۹

«نگاه کنید در زندگی فردی‌شان کثیف‌ترین آدم‌ها هستند مثلاً زندگی حسین فرشید تو لندن ببیند رذل به تمام معنا کثیف چقدر افراد و خانواده‌ها را همین متلاشی کرده همین حسین فرشید. یا نمی‌دانم آن یکی طاهرزاده شما می‌دانید چقدر ننگه این آدم از نظر مجاهدین دارم می‌گویم‌ها کثافت کاری‌ای نیست این نکرده باشد از نزدیکترین لایه‌های مجاهدین بگیر برو بالا؟ حسن حبیبی چه مقاومتی؟ این ننگه هر چه مقاومت‌ه هستند ننگ است ننگ اسمش را می‌گذاری بد است. آن طرف آن خزایی فکر می‌کنید مقاومت‌ه، چه کار می‌کند از صبح تا شب دنبال کیف خودش دنبال سور و سات و تفریح خودش پول را می‌گیرد و پایش را می‌اندازد روی پایش و شراب را می‌خورد... این آدم فروش است. امیر انتظام را به زندان این داد».^{۳۵}





در مورد زنده‌یاد مجاهد خلق حمید اسدیان

میهن تی.وی ۱۴ آبان ۱۳۹۹

«... فکرش را بکنید این حمید اسدیان یکی از همین مزدوران فرقه رجوی یکی از عناصر پلید واقعاً می‌تونم بگم حقیر بی‌شرم اومده مطلب نوشته که ایرج مصداقی که یک نفر یک کتابش را نخریده دوستان عزیز شما که همه محبت می‌کنید شما دوستان عزیز که از اطراف و اکناف دنیا شماهایی که محبت می‌کنید شما تودهنی به اینها و گرنه من اگر خودم باشم که نمی‌توانم اینها را منتشر کنم».^{۳۶}

میهن تی.وی ۲۴ دی ۱۳۹۹

«یکی از این عناصر فرقه رجوی که یکی دو هفته سه هفته پیش درگذشت این حمید اسدیان، یک درمانده بدبخت فلک‌زده‌ای که فقط نوکر حلقه بگوش مدیحه‌سرای این هم بود حالا قابش می‌کنند کارهای عظیم و یک آدم ابلهی بود... ولی خب این درگذشت اینها ناندانی هم شده برای حقه‌بازهایی مثل این حمیدرضا طاهرزاده و اینها هی بیایند دروغ و دغل بگویند و بنویسند متری پول بگیرند. من که می‌دانم اینها پول می‌گیرند. نانش تو روغن است».^{۳۷}

در مورد دکتر هزارخانی

میهن تی.وی ۲۴ دی ۱۳۹۹

«ببینید از نظر من هزارخانی آدم قالتاقی است. یک آدم بی‌شخصیت و قالتاق. من بسیاری آدمها که تو این شورا هستند الان که همه‌شون هم غالبشان

36-https://www.youtube.com/watch?v=4p_d1XEJTYs

37-<https://www.youtube.com/watch?v=sezZTY4XlsQ>



آدمهای فرصت طلبی هستند، آدمهای رذلی هستند مثلاً مهدی سامع، زنش، اینها آدمهای فوق العاده بی شخصیتی اند، فوق العاده بی شخصیتی اند. اون زینت هاشمی حالا همسر سابقش هست و از هم جدا شدند ولی خیلی بی شخصیت اند. مثلاً نمی دانم همین حمیدرضا طاهرزاده قالتاق، خزایی تو اوج قالتاقی. نمی دانم شیخی، یک قالتاقیه چهار روز حقوقش عقب افتاده بود رفته بود تهدید کرده بود این فرقه را که من بابام سلمانی کربوبی بوده می تونم برم به بابام بگم شفاعتم رو بکنه برگردم ایران».^{۳۸}

میهن تی.وی ۱۳ اسفند ۱۳۹۹

«رجوی که مسئله اش مردم ایران و منافع ملی و مبارزه با رژیم نیستش که، این باید پول بگیره دلار عربستان را بگیره باهاش چکار کنه مشتی مزدور مثل اینها را بخره. نگاه کنید مثلاً چه می دانم ردیف می کنه آن جا می آیند دیگه. نمی دانم خزایی فیلابی نمی دانم حسین پویا چه می دانم شما بروید نگاه کنید. علی معصومی ببخشید. همه اش آدمهای خیلی بی شخصیت آدمهای بی وجودی که یارو هزار کثافتکاری می کنند. خوب یارو می ره مثلاً مقاله می نویسه چه جور پول به اینها میدن علی معصومی عین این در واقع میرزا بنویسها و اینها آنجا نشسته در حقه بازی و اینها مثل آسپیران قیاس آبادیه قیافه اش هم به آسپیران قیاس آبادی می ره البته بماند آن مرحوم ما باهاش خاطرات خوبی داشتیم ولی اون هیبتی که ازش درست می کرد شخصیتاً هم که یک قالتاق حقه بازه ولی بی وجود بی وجود بی وجود. یک پای زنش تو ایرانه یک پایش تو فرانسه. هر دفعه خانم را مشایعت می کنه تا فرودگاه بعد این آمده حالا بر ما مقاله نویس شده بر علیه اسماعیل وفا یغمایی شرم بر تو خجالت بکش.



خوب این پولها را از کجا می‌آرن؟ از کجا می‌آرن که هفت، هشت هزار دلار هشت هزار و خرده‌ای دلار ماهانه بدن به فیلابی؟
هیكل را برین نگاه کنید هشت دلار نمی‌ارزه. مردك پول خون مردم ایران را می‌گیرن پول خون قتل‌عام‌شده را می‌گیرن.

حسین پویا یک آدم وقیحی که چه می‌دانم مبارزاتشان، یا آن یکی محمد اقبال مبارزاتشان در فرانسه و یا چه می‌دانم فرانسه و انگلستان اینست که در اثر مصرف بی‌رویه قرص و آمپول و یانگرا کارشان به بیمارستان بکشه خجالت نمی‌کشن سر پیری معرکه‌گیری.

یا اون یکی نمی‌دانم چه می‌دانم خزایی و نمی‌دانم این یکی طاهرزاده و یک عناصر مفلوک مفلوک که چی از این پولهایی که عربستان داره می‌ده اینها استفاده کنند پول خون.

یا جمشید پیمان اون یکی نمی‌دانم کریمی. ببینید رحمان کریمی شاعر شده و اون یکی نویسنده شده یک مشت آتو آشغال هم سر هم می‌کنند ورمی‌دارن می‌آرن و نمی‌دانم هی ورمی‌دارن ورق سیاه می‌کنند یک مشت هم اعضای خودشان هی با اسامی مستعار برن بنویسن و بیان مثلاً چیه.
یک آدم گردن‌کلفتی مثل فیلابی که خانه چند هزار متری در واشنگتن دارد که پولش از پارو بالا می‌رود که سفرهای انواع و اقسام سفر چین و ماچین داره کروز می‌رود. تو کروز چطوری فلان کنیم. از آنطرف دم از اعتصاب غذای در اشرف می‌زنند از آنطرف مسابقه می‌دهند کدام کروز را بروند. ایندفعه بروند کدام سمت بروند. اینها اونند اینها باهم فرق می‌کنند.

باید فرق گذاشت بین امثال مثلاً خزائی که از همه مواهب زندگی برخورداره پول یامفت این فرقه را هم می‌گیرد و مثلاً با آن کسی که زندگی و جوانیش در این فرقه نابود شده چه زنش چه مردش نه بچه‌ای دارد یا اگر بچه‌ای دارد بچه‌اش به بدبختی و فلاکت افتاده.^{۳۹}





ج- عفو بین الملل

از زمانی که عفو بین الملل تصمیم گرفت به مناسبت سی امین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی ویژه نامه ای منتشر کند و در این راستا با شماری از مجاهدین در آلبانی مصاحبه کرد، مصداقی به نحو هیستریک با عفو به دشمنی برخاست. این در حالیست که در گزارش عفو کمتر از نیمی از شاهدان اعضا یا هواداران یا خانواده های مجاهدین هستند. در حالیکه به اذعان خود عفو و همه کارشناسان بیش از ۹۰ درصد شهیدان قتل عام از مجاهدین بودند. ذیلاً به چند نمونه از هرزه دراییهای مصداقی علیه عفو بین الملل و همکارانش نگاه کنید.

میهن تی.وی ۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۹

«شادی صدر و شادی امین دو تا شاید حقه بازند. میلیونها دلار پول گرفتند تحت عنوان حقوق بشر. میلیونها. پول گرفتند حقوق بشر و زندانی سیاسی. گفتم اینها حتی یک دونه از کتابهای من را در قبال میلیونها دلاری که پول گرفتند یک کتاب من را نخریدند... این بخش از گزارش عفو بین الملل دست پخت شادی صدر و شادی امینه با همراهی و همکاری رها بحرینی. گفتم از کتاب منم استفاده کردند... شادی صدر و شادی امین ساخت و پاخت کردند با فرقه کثیف رجوی و به آلبانی رفتند و عفو بین الملل را هم بردند و شرطشان هم این بوده که با منتقدین مجاهدین گفتگو و مصاحبه نکنند... اینها برای اینکه این را بپوشانند گفتند اینها رفتند بعد از اینکه این را من گفتم از کتاب من استفاده کردند. عکسهای کتاب من را تو گزارش عفو بین الملل آوردند ادعاهای من در کتابهایم را در گزارش عفو بین الملل آوردند به این امید که صدای من را خاموش کنند ولی صدای من چون



تو موضع حق طلبی هستم با باج دادن شخصی صدایم کوتاه نمی‌شه. اونجا گفتم ببینید اینها حتی وقتی رفتند از کتاب منم استفاده کردند کتاب من را نخریدند بلکه از اینترنت پیاده کردند من گذاشتم برای این کار. بارها گفتم من برای کتابهایم کیسه ندوختم برای همین همه‌اش را گذاشتم روی اینترنت خب».^{۴۰}

میهن تی.وی ۵ شهریور ۱۳۹۹

«متأسفانه عفو بین‌الملل از زمانی که یکسری همکاری‌هایی با شادی صدر داشته و شادی امین و به اصطلاح عدالت برای ایران یا عبا (منظور همان عدالت برای ایران است) داشته و به خاطر این که رها بحرینی در اونجا در هردوتای این سازمانها با هر دوتای اینا هستش چند سالیه الآن دچار نوعی عوامفریبی و هوچیگری شده متأسفانه.

ببینید بنظر من رها بحرینی خیلی بهتر می‌شد ازش استفاده کرد منتهی در یک مسیر غلطی قرار گرفت. مورد سوءاستفاده شادی صدر و حالا شادی امین قرار گرفت و بیشتر شادی صدر مغز متفکر اینهاست و یکسری جعلیات یکسری هوچیگریها یکسری اخبار کذب یکسری ادعاهای پوشالی رو غالب کردند حالا هم به عفو بین‌الملل...

و متأسفانه اینها ما دیدیم این گزارش رو و می‌دونیم که مخفیانه به آلبانی رفتند با شرط و شروط فرقه رجوی همراه شدند. با مخالفین فرقه رجوی که زندان بودند، شکنجه شدند، با اونها مصاحبه نکردند، اونا رو سانسور کردند و بنظر من کارهای بسیار بسیار غیر اصولی که در این زمینه انجام دادند... شما نگاه کنید همین داستانی که مطرح می‌کنند اطلاعیه جدید عفو بین‌الملل،

40-<https://www.youtube.com/watch?v=OGXs6nyl0Xc>



تمام رسانه‌های فارسی زبان در ابعاد بسیار وسیعی رپرتاژ آگهی‌هایی حتی می‌تونم بگم زیادی رو سر این تهیه کردند. درحالی‌که این پوشاله. هیچ کار جدی نیست. این نشون می‌ده حتی رسانه‌های ما، رسانه‌های فارسی زبان ما نمی‌تونند کار جدی بکنند. بیشتر دنبال هیاهواند، دنبال کاری که در واقع توش یه نوع رسالتی وجود داره نیستند الآن خدمت‌تون می‌گم.

اون چیزی که خانم رها بحرینی در گفتگوهاشون یا از اونور نمی‌دونم شادی امین رو می‌آوردند چه ربطی داره به شادی امین کشتار ۶۷؟ این شادی صدر و این شادی امین که امروز می‌گویم این عفو بین‌الملل را هم لکه‌دار کرده‌اند دنبال این‌اند که خوب حال که رسیدیم به کشتار ۶۷ یک فیلی هم هوا کنیم. چیزی که ندارند برای ارائه تحقیقی هم که نمی‌کنند الحمدلله چیزی هم برای ارائه ندارند یک فیلی هوا کنیم. فیلشان امسال چی بوده؟ این بوده.

ولی رها بحرینی را می‌اندازند جلو خوب و زیر پوش عفو بین‌الملل یک مشت در واقع ادعاهای پوشالی و هوچی‌گرایانه میارند مطرح می‌کنند. من می‌توانم سر این موضوع با هرکسی خواست بحث کنم. با همین رها بحرینی بحث کنم. که بهشون ثابت کنم شما از اسم عفو بین‌الملل دارید سوءاستفاده را می‌کنید.^{۴۱}

میهن تی.وی ۹ مهر ۱۳۹۹

«ولی دفعات قبل گفتم اولاً عفو بین‌الملل از چارچوب وظایف خودش عبور کرده عفو بین‌الملل به لحاظ ارزشی سقوط کرده عفو بین‌الملل به خصوص

41-<https://www.youtube.com/watch?v=RL2nOSyUuGM>



بخش ایرانش مال عفو بین‌الملل نیست، به‌خاطر حلقه واسطی که رها بحرینی است او سیاستهای عفو را دنبال نمی‌کند، سیاستهای شادی صدر را دنبال می‌کند که این سیاستها عفو برپاده دهه، و نه الان همان روز اولی که آمد بیرون گفتم آقا این باعث میشه این که تو خود عفو هم مشکل ایجاد بشه دیدید شد؟ وبعد من حتی تو همین برنامه گفتم شادی صدر تا عفو بین‌الملل را هم لوث وجود خودش نکشه ول کن نیست».^{۴۲}

میهن تی.وی ۳۰ مهر ۱۳۹۹

«روز اول هم وقتی عفو وارد ماجرا شد گفتم عفو بین‌الملل نیست. این جا پا و رد پای شادی صدر شادی امین و رها بحرینی است و اطرافیان‌شان و بعد تأکید کردم شادی صدر اگر عفو بین‌الملل را به‌گند نکشه و به‌لوث وجود خودش نکشه ول کن نیست. و امروز عفو بین‌الملل را می‌بینیم که به‌چنین گندابی دچار شده. من یقه عفو بین‌الملل را ول نمی‌کنم‌ها. هر جا برسم می‌گم. چون یک سازمان بین‌المللی نمی‌تونه تا اینقدر بی‌مسئولیت باشه و نمی‌تونه زیر سیلی در کنه و نمی‌تونه از زیر بار این داستانها فرار کنه».^{۴۳}

میهن تی.وی ۱۲ تیر ۱۳۹۸

«امروز عفو بین‌الملل از اون پرنسپیهای اولیه خودش به‌شدت فاصله گرفته و مایه تأسف است. گزارش عفو بین‌الملل یک مشت دروغ و دغل تماماً جا پای شادی صدر و شادی امین و رها بحرینی که مثلث ضدحقوق بشر که با حقه‌بازی جا پای خودش را سفت کردند کارگزار

⁴²-https://www.youtube.com/watch?v=RTD4k2_hv6E

⁴³-<https://www.youtube.com/watch?v=7cBUyvTZA0E>



اینها هم رها بحرینی بوده است».^{۴۴}



Iraj Mesdaghi on Twitter (22) "آفتاب آمد دلیل آفتاب: همدستی فرقه رجوی با #رها_بحرینی و #شادی_صدر و #شادی_امین -
<https://t.co/XK-2WkqVVqI> / Twitter



44-<https://www.youtube.com/watch?v=5aMhqNRJfkU>



د- فعالان حقوق بشر

میهن تی.وی ۱۰دی ۱۳۹۹

«ما به جایی وصل نیستیم شما دیدید این شادی صدر و شادی امین فقط یک نمونه ۱۲۳ هزار یورو دارند چه جوری بالا می کشند. فکر کنید برای یک کتاب که چهره جنایتکاران را افشا می کنیم اونها رسانه هم دارند اون همه تبلیغی که رسانه ها برای کتاب اون کردند یک دوشون برای من نکردند. چند تا مصاحبه با اونها سر کتابشون گذاشتند یک دوشون با من نکردند... ولی بروید ببینید برای کتاب ننوشتشون چقدر تبلیغ کردند...»

شادی صدر تو لندن خیلی دنبال این عربهاست قبلاً هم گفتم تو تمام این نشستهای این تجزیه طلبها و آنهایی که زیر پوشش به اصطلاح به دروغ ملیتها و کنگره ملیتها و این داستانها صحبت می کند از اینها برای جا انداختن یک داستانی و برای پیشبرد مقاصد خودشونه و دروغ هم می گن مطلقاً معتقد به ایران متعهد نیستند مطلقاً نیستند و بسیاریشون سر در سرویسهای امنیتی و پولهای و بودجه های خارجی دارند...

خانم شادی صدر دنبال هم چین پولهاییه و فکر می کنه مثلاً از نمد عربها می تونه کلاهی بدوزه، برای همین این دروغ را میاد مطرح می کنه البته بگم خطر اینها چیه، خطر اینها ایجاد تفرقه بین مردم، ایجاد کینه بین مردم، جدا کردن مردم از همدیگرسه بماند که در خدمت رژیمه...»^{۴۵}

فیسبوک مصداقی ۶ شهر یور ۱۳۹۸

«شادی صدر و شادی امین نزدیک به ۷۰۰ هزار پوند فقط از یک سازمان انگلیسی کمک مالی دریافت کرده اند. پول های دریافتی این دو از هیفوس



دادگاه یک دژخیم و مأموریت یک مزدور نفوذی

و پروژه‌های وابسته به وزارت خارجه آمریکا و... سر به میلیون‌ها دلار می‌زند. در مورد سوءاستفاده از «داوطلبان» چه بگویم مثنوی صدمن کاغذ است. کسانی که در پوشش چپ ضدامپریالیستی و فمینیسم طلب سند می‌کردند، از این دو بخواهند راجع به این ۷۰۰ هزار پوند و این که با آن چه کرده‌اند، گزارش دهند».



میهن تی.وی ۲ اسفند ۱۳۹۸

«کتاب چهار جلدی من درآمده ولی رسانه‌ها از اعلام خبر اون و گفتگو سر آن خودداری می‌کنند و از آن طرف کتاب درنیامده رفیق آیت‌الله‌ها را آن‌طور تبلیغ می‌کنند و از آن طرف کتاب شادی صدر و شادی امین که آن‌طور شتابزده در مقابله با کتاب من درآوردند.





نکته جالب اینه که فرقه رجوی سراسیمه به استقبال این کتاب رفت و آنقدر اطمینان دارند به شادی صدر و شادی امین که نه فقط تبلیغ کتابش را کردند بلکه در سیمای آزادی در تلویزیونشان یک ویدئو و یک رپرتاژ آگهی برایش درست کردند و تبلیغ عجیب و غریبی برای شادی صدر و شادی امین رفتند. قبلاً گفتم اینها به آلبانی رفتند در میهمانیهای رهبری شرکت داشتند. حتی تعداد نفراتی که اینها صحبت کردند تعداد ۴۸ نفر درست بود. من بی دلیل و مدرک صحبت نمی کنم و فرقه رجوی چک سفید امضا برای اینها می دهد. فرقه رجوی قبلاً مقاله نوشته بودند علیه شادی صدر و فمینیست آخوندزاده و محصول ریزشی رژیم و آخوندپرورده معرفی کرده بودند چون شادی صدر خط قرمز رد کرده بود و حمله کرده بود به رهبری مجاهدین حالا این تنفر چطور به عشق تبدیل شد. دوطرف ماجرا آدمهای حقه بازی هستند».^{۴۶}

میهن تی وی ۲۸ آبان ۱۳۹۸

«رسانه های فارسی زبان هیچ کدامشان کتابهای من را تبلیغ نکردند درحالیکه برای یک جلد کتاب. از طرف به اصطلاح عدالت برای ایران یا عبا توسط شادی صدر یا شادی امین کتاب سازی بوده یک جلد بعد از کتاب من اینها خواسته بودند فرصت طلبانه بیرون بدن... همه سایتها همه رادیو تلویزیونها دارن تمامشان دارن از رادیو فردا بگیر تبلیغ کردند آگهی تبلیغاتی و بعد دروغ عنوان می کردند که این جلد یکشه چهار جلد دیگرش تو راهه. فکر کنید الان یکسال و خرده ای از آن زمان می گذره هیچ خبری نیست»...^{۴۷}

46-https://www.youtube.com/watch?v=lsIND7-F3_k

47-<https://www.youtube.com/watch?v=gCUYGJYnXEI>



ه- شخصیتها و گروههای ایرانی

میهن تی.وی ۵ آذر ۹۹

«می‌دانید زندگینامه برای من درست کرده بودند، ابلهانه، شیرانه، ردیلانه و در هفته‌های گذشته و ماههای گذشته شما می‌بینید آدمهای جدیدی هم وارد می‌شوند مثل عمر ایلخانی‌زاده که بایستی بگویم آن به اصطلاح رهبری یکی از شاخه‌های کومله است با رذلت با وقاحت وارد می‌شود و آنچه که شایسته خودش هست و اطرافیان‌ش هست را به من نسبت می‌دهند»...^{۴۸}

میهن تی.وی ۲۸ آبان ۱۳۹۹

«راجع به من جلال ملکشاهی در فیسبوک نوشته بودم را گفتم که تو اب بود همکاری با رژیم می‌کرد و یک چک هم نخورده بود... نمونه‌اش عمر ایلخانی‌زاده بود دیگه، که با وقاحت و شرارت و رذالت جای زندانی مقاوم کسی که زیر فشار و تیغ و تنبیه و توی قبر بوده مثل من را عوض می‌کند با یک تو اب کثیف»...^{۴۹}

رحمان کریمی نویسنده و شاعر معروف

میهن تی.وی ۷ آبان ۱۳۹۹

«یک بابایی هست که این توده‌ای بوده، کریمی رحمان کریمی. این بابا توده‌ای بعد اینها کمند انداختند این را در واقع انداختند تو تور، این رحمان کریمی را. این کسی بوده که دشمنی هم می‌کرده با خانم مرضیه و خیلی چیزهایی ردیلانه‌ای هم علیه خانم مرضیه نوشته بود موقعی که به مجاهدین

48-<https://www.youtube.com/watch?v=0fgpghSB6sg>

49-<https://www.youtube.com/watch?v=gCUYGJYnXEI>



پیوسته بود. بعد با یک احمد جیحونی تماس داشت که مزدور رژیم بود احمد جیحونی و تروریست رژیم. کسی است احمد جیحونی که بعداً در ترور رضا مظلومان و یا کوروش آریامنش دست داشت. دستگیر شد تو آلمان و زندانی شد تو زندان مرد به خاطر همون قتل زنده یاد رضا مظلومان».^{۵۰}

میهن تی.وی ۳۰ مهر ۱۳۹۹

«نگاه کنید همین چند روزه فکر کنید. اشرف دهقانی چپه رادیکاله رفته یک مشّت خزعلات سرهم کرده سر شجریان. فکر کنید این آدم در طول سال شما چیزی از این نمی بینی. در خواب به سر می بره یک هو خواب نما می شه مثلاً برم یه اطلاعیه بدم علیه شجریان مبادا مبارزات فلان سمت و سویی کج و کوله بشه. طرف میره علیه شجریان یک مشّت پرت و پلا سرهم می کنه».^{۵۱}

میهن تی.وی ۱۴ فروردین ۱۳۹۸

«یکی در لندن است نمی تواند راه برود همان اشرف دهقانی، بعد ادعا دارد که چریکهای فدایی خلق است. اون یکی یک دزد قالتاق هر چی بگویی، این حسین زهری است. یک شالاتان، دزد است شالاتان است، پولشویی می کرده سفیدسازی می کرده، صرافی می کرد. در فرانسه هم با سفارت بوده هم با سیستم امنیتی فرانسه بوده و هم با سازمان اطلاعات فرانسه کار می کرد. هر سیاه کاری که بگویی کرده است. هر رذالتی که بگوئید در حسین زهری هست. این هم یک سازمان به اصطلاح چریکهای فدایی خلق است و در سال ممکن است یک اطلاعیه بدهد. تا حالا دو تایش علیه من

50-<https://www.youtube.com/watch?v=7OPviZqK2n4&pbjreload=101>

51-<https://www.youtube.com/watch?v=7cBUyvTZA0E>



بوده است. یکیش هم سازمان فداییان خلق اکثریت که حالا شده دو تا، بعد حزب چپ همان سازمان فداییان اکثریت است، همان آدمها است».^{۵۲}

میهن تی.وی ۱۲۵ اردیبهشت ۱۳۹۸

«کسانی که اینها را امضا می‌کنید شماهایی که در زندان زمان شاه مبارزه مسلحانه را کنار گذاشتید و گوه‌خوردن‌نامه را امضا کردید جنبش فدایی گوه‌خوردن‌نامه امضا کردید هم در مقابل خمینی هم در مقابل شاه. اون جنبشی که از دل مجاهدین درآمد پیکار را می‌گم که به‌نفی مبارزه مسلحانه رسید شما گوه‌خوردن‌نامه امضا کردید با این منطق. تویی که این ادعا را داری گوه‌خوردن‌نامه امضا کردی. همه آنهایی که صحنه مبارزه را در داخل در سال ۶۰ به‌خصوص آنهایی که مدعی بودند در گروههای سیاسی بچه‌های مردم را دم تیغ دادید و جان خودتان را در بردید نه‌تنها در حق اونها ظلم کردید نه‌تنها در حق جنبش ظلم کردید و خیانت کردید. گوه‌خوردن‌نامه امضا کردید. شعارهای اول انقلابتان بیاد پرچم سرخ دست می‌گرفتید. پرچم سرخ هوا می‌کردید. شماهایی که تا تقی به‌توقی خورد به‌میان توده‌ها بازگشتید یادتان بیاد شما گوه‌خوردن‌نامه امضا کردید. شماهایی که آمدید تو خارج از کشور همه‌تان».^{۵۳}

میهن تی.وی ۲ خرداد ۱۳۹۸

«از نظر من چپ ایران در کنار رژیم در جیب رژیم و در بغل رژیمه مثل چهل سال گذشته فقط یک نیرو در چپ ایران می‌توانند فقط حزب کمونیست کارگری را نام ببرم و فردا چه بسا چپ ایران با اشاره به‌مواضع

52-https://www.youtube.com/watch?v=_9HFTHrMd-A

53-<https://www.youtube.com/watch?v=pVB-YbbuaqA>



حزب کمونیست کارگری بتواند ادعای آبرو و حیثیت بکند».^{۵۴}

میهن تی.وی ۸ خرداد ۱۳۹۸

«... هژیر پلاسچی مطرح کرده بود چپ امروز به پا خاسته و چپ امروز در دانشگاه ایستاده و گفتند خیزش دیماه ۹۶ بسیاری از نیروها را به هم چسبانده و... ایرج مصداقی و میرزا آقا عسگری و... هر کدام با یک گوه خوردن نامه از انقلاب ۵۷ در دست... این را چه کسانی لایک کردند لشگری از چپ انواع و اقسام چپ... آقایونی که این را لایک کردند... کلوخ انداز را پاداش سنگ است من با کسی تعارف ندارم و سنگهام را باز می‌کنم. آدمها را می‌خوانم: اصغر ایزدی، حسن حسام، ابراهیم آوخ، اینها همه راه کارگرند. حماد شیبانی چریک فدایی، بریم جلوتر سارا نیکو اشرفی هست، حاتف رحمانی توده‌ای هست. ناصر رحمانی نژاد، شیرین [بهنود]، شیرین قنبری، مهرداد امیری همسر شیرین، اینها همه پیکاری سابق، سودابه اردوان اقلیت سابق، محمد هوشی شیر کرده چریک فدایی، محمدرضا عفتی اقلیت سابق... این چپ درمانده و وامانده توی ایران سرش فریبرز رئیس‌دانا است و زرافشان. البته بین زرافشان و فریبرز دانا فاصله است... ببینیم کانون روزنامه‌نگاران در تبعید کیه؟ من هیچ ربطی به این داستان نداشتم. می‌گه یک مشت بزرگ توابع دیگر و ایرج مصداقی. من هیچ ربطی به این نداشتم. گرداننده این بهروز سوره بوده است. حتماً این سر توابع و بزرگ توابع را اصغر ایزدی می‌شناسد. بعدیش جابر کلیبی، ساسان دانش، اینها اسم آوردند اسمشان موجوده کمیته گرداننده اینها کاملاً اسامی دادند بیرون. اسم دادند...»

آن وقت بیش‌تر و حیایی به اسم مسعود بهین‌ی علوی مطلب می‌نویسه و

54-<https://www.youtube.com/watch?v=Slsw1HQKIY4>



آقای اصغر ایزدی ذوقش را می‌کنه... این چپ در فرهنگ فرقی با رژیم نمی‌کند. بعضیها را هم می‌رند تحریک می‌کنند. خانوم مهرنوش معظمی، یکی دیگه هم بود در همین استکهلم بهش می‌گویند ابراهیم پیتزایی ابراهیم پویان».^{۵۵}

میهن تی.وی ۲۹ بهمن ۱۳۹۹

«من اتفاقاً یک موردی را داشتم این هفته می‌دیدم از بازماندگان مال فدائیان و این سیاهکله آقای فریبرز سنجری ایشون با اشرف دهقانی‌اند. از گردانندگان چریکهای فدایی خلق‌اند. اشرف دهقانی همسرش اولین نفراتی بودند که فرار کردند اینها یک روز خودشان توی این مبارزه مسلحانه نبوده‌اند یکروز از روز اول جانشان را برداشته‌اند در رفته‌اند هیچ جایی حاضر، آن موقع هم که بود تازه می‌رفت کردستان. که پشت داشت کردستانی که امن‌ترین جا برای اینها بود مبدا اتفاق بیفته. بچه‌های مردم را جلو گلوله می‌گذاشتند خودشان فراری بعد هم که آمدند در لندن رحل اقامت افکندند بعد هم می‌گویند مبارزه مسلحانه بعد هم نمی‌دانم بروند سازمان سیاسی نظامی تشکیل بدهند تو چرا ندادی تو که آنجا بودی چرا دررفتی. اگه نمی‌شه چرا به دیگران می‌گویی بکنید اگه می‌شه تو چرا دررفتی».^{۵۶}

55-<https://www.youtube.com/watch?v=ve06Gsj5dgA>

56-<https://www.youtube.com/watch?v=-4VziSCbe2A>



توییت مصداقی ۲۹ مرداد ۱۳۹۹ (۲۰۲۰ اوت ۲۰)



توییت مصداقی ۲۹ خرداد ۱۳۹۹ (۱۹ ژوئن ۲۰۲۰)



میهن تی.وی ۱۰ دی ۱۳۹۹

«یک موقعی توی جامعه‌مان هیأت کردهای مرکز کی بود صادق وزیری بود چهره‌های درخشان حقوق ایران. امروز شما نگاه کنید علی جوانمردی یک مشت اراذل و اوباش یک کسی مثل عمر ایلخانی زاده توشون نگاه کنید چی شده. اینه مشکل ما اینه همه چیز به ابتذال رسیده».^{۵۷}

57-<https://www.youtube.com/watch?v=8kHNm46LsRc>



میهن تی.وی ۱۶ خرداد ۱۳۹۷

«مینا اسدی کسی است که در این استکھلم، که خدا بگویم چکارش کند، گیسو شاکری را برداشت آورد در همه جا، خواننده‌اش کرد بهترین شعرهایش را بهش داد، به محض اینکه معامله‌اش جور شد با فرقه رجوی اول از همه پشت پا به مینا اسدی زد که ولی نعمتش بود. که زنده‌اش کرده بود اول از همه به مینا اسدی پش پا زد بروید الان احياناً می‌گوید مینا اسدی را من مطرح کردم. خنده‌دار است... ولی چکارکرد، برای پول و اسم درآوردن، چون کفگیر فرقه رجوی هم به ته دیگ خورده بود و کس دیگری را هم نداشتند، آمدند روی این سرمایه‌گذاری کردند و این را بردند حالا جلو خانم رجوی پشتک و وارو می‌زند همین گیسو شاکری که حاضر نبود دم سالن مجاهدین برود».^{۵۸}

میهن تی.وی ۶ تیر ۱۳۹۸

حسن داعی یک هوادار مجاهدین است در آمریکا کارهای مثبت هم کرده همه کارهایش را هم مستقل انجام داده من تو جریان هستم. منتها بماند که به لحاظ شخصیتی آدم ضعیفی هست آدم زبونی هست و بعد یک





جورهایی هم به خدمت مجاهدین درآمده این وسط. مجاهدین حتی برایش می‌زدند من تو جریانش هستم... آدمهای ضعیف آدمهای زبون اینجاها دم تگون می‌دهند اینجاها کرنش می‌کنند سریع خودشان را برای ارباب لوس می‌کنند. حسن داعی هم همینطور اما کارش خوب است.^{۵۹}



میهن تی.وی ۲۱ آذر ۱۳۹۷

«من دیدم خانم نوشابه امیری یک مصاحبه چالشی در ایران اینترنشنال با رضا پهلوی دارد، بسیار خوب خانم نوشابه امیری حضری یک مصاحبه چالشی با شوهرت هوشنگ اسدی بکنی؟ تو اب پلید زندان، حضری با شوهرت یک مصاحبه چالشی بکنی که تهاجم فرهنگی را در کیهان هوایی جا انداخت؟ آن موقع که رژیم نمی‌دانست تهاجم فرهنگی چیست؟ که الان لق لق زبان خامنه‌ای شده است. حضری مصاحبه چالشی با همسرت بکنی که اون کتاب را نوشته و هزاران سیاه کاری در زندان کرده است. به رضا پهلوی که می‌افتد مصاحبه چالشی می‌شود».^{۶۰}

59-<https://www.youtube.com/watch?v=EngjFTqFqMY>

60-<https://www.youtube.com/watch?v=rdoilgEx0hI>



میهن تی.وی ۶ اسفند ۱۳۹۹

«من دیدیم تلویزیون آقای شهرام همایون فریاد می‌زد آی آقا پول را بده سروان را زد آهنگ نمی‌دانم فلان سرود من با هستی آهنگ آن یکی را بذار آقا ملت بیا پول بده. آقا میدی یا نه کرونا پول بدید فردا یقه‌تانرا می‌گیرند. باریکلا حسن، حسین ۳۰ دلار داد ۳۰۰ دلار داد ۲۰ دلار داد نمی‌دانم ۲۵ دلار داد باریکلا آقا بیا پوله را بده پول بدید اینجا نمی‌دانم فردا یقه‌تانرا می‌گیرند. یک شامورتنی بازی درآورده بود که بیا و ببین این یارو بقول یکی از دوستان من می‌گفت تا پول ندید ماره در نمی‌آد».^{۶۱}

میهن تی.وی ۲۴ دی ۱۳۹۸

«مثلاً آقای پرویز صیاد خب ببینید پرویز صیاد خب خیلی ایرانیها به خاطر آن نوستالژی با صمد و پرویز صیاد دارند فکر می‌کنند این مثلاً در سیاست هم همان است... خب پرویز صیاد وقتی بخواهد در هیأت رهبر سیاسی جلوه کند یا تحلیلگر سیاسی جلوه کند می‌شود همین. همین مسخرگی می‌شود که من بخواهم بروم فیلم بسازم. خب من حد و اندازه خودم را می‌شناسم وارد این ماجرا نمی‌شوم. دخالت در اموری که وارد نیستم تخصصی ندارم نمی‌شوم».^{۶۲}

میهن تی.وی ۲۲ بهمن ۱۳۹۹

«این یارو مردک دکتر مسعود افتخاری. یک ابله به تمام معنایی که فکر می‌کنه یک مدرکی هم از دانشگاه گرفته حالا مثلاً این علامه دهره. اتفاقاً یک آدم کاملاً خودشیفته. خب. و از این قالتقهایی که اتفاقاً همه جاهم با

61-<https://www.youtube.com/user/mihantv1/videos>

62-<https://www.youtube.com/watch?v=sezZTY4XlsQ>



حقه‌بازی و دروغ کارشان را پیش می‌برن. اگر کسی توانست یک ساعت بغل اون همون مجید خوشدل که با این مصاحبه تحفه بشینه و اگر تونست این تحفه را تحملش کنه من سیاست و ول می‌کنم. دیگه هم اینجا نمی‌آیم. از شرم راحت می‌شوند. از شر من هم راحت می‌شوند. خیلی راحت‌تره دیگه. من پیشنهاد می‌دهم. خب. آقای دکتر مسعود افتخاری. خاک برسر اون دانشگاهی بکنن که به‌تو مدرک می‌دهد. یک جو شرافت یک جو غیرت یک جو انصاف یک جو چیز تو وجودتان پیدا نمی‌شه».^{۶۳}

و- در مورد رسانه‌های فارسی

میهن تی.وی ۶ اسفند ۱۳۹۸

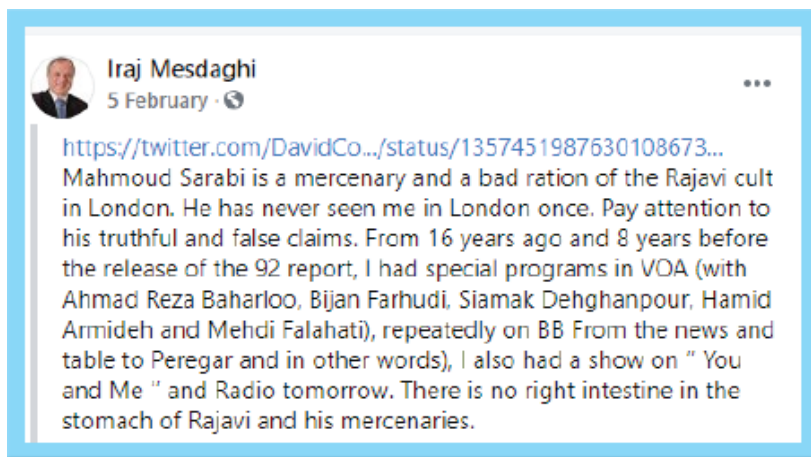
«... صدای آمریکا والله زمانی که من با این فرقه رجوی درنیفتاده بودیم صدای آمریکا برنامه‌های ویژه یکساعته هم با من داشته تقریباً تو صدای آمریکا کسی نبوده که با من گفتگو نکرده باشه همین چهره‌های سیاسی‌شونها چهره‌های برنامه‌گذارشون... از احمدرضا بهارلو گرفته تا همین آقای بیژن فرهودی بین کی صدای آمریکا بودند تا همین آقای مهدی فلاحتی تا خانم آرمیده تا آقای سیامک دهقانپور تمام اینها ۸ سال، ۹ سال، ۱۰ سال ۱۵ سال، ۱۶ سال پیش با من گفتگو داشتند ولی خوب اینها وقیحند».^{۶۴}

63-<https://www.youtube.com/watch?v=mBYFKg21zek>

64-<https://www.youtube.com/user/mihantv1/videos>



Iraj Mesdaghi | Facebook (20+)



میهن تی.وی ۱۵ مرداد ۱۳۹۸

«چگونه است برنامه سازان بی.بی.سی به یاد شادی صدر و مهدی مهدوی آزاد می افتند و به یاد من نه! آیا فرد گمنامی هستم؟ آیا راجع به جنایات رژیم، زندان، شکنجه، اعترافات اجباری و متهمان هسته ای و سوابق جانین و شیوه عمل شان کم مطلب نوشته ام؟ آیا بر اساس استانداردهای ژورنالیستی در این گزارش نباید با کسی در مورد فوق و درباره سوژه مورد نظر و دیگر متهمان، مقاله و کتاب نوشته دعوت به عمل آید؟

وقتی بی.بی.سی راجع به فیلم «ماجرای نیمروز» برنامه تهیه کرد نیز از من دعوت به عمل نیامد و در میان تعجب همگان فرخ نگهدار میهمان و کارشناس بی.بی.سی شد!

توجه شما را به این نکته جلب می کنم که سوژه فیلم ماجرای نیمروز، مبارزات و تظاهرات های خیابانی مجاهدین، خانه های تیمی آنان و ... در



سال‌های پس از انقلاب و دهه ۶۰ است.»^{۶۵}

میهن تی.وی ۲۷ شهریور ۱۳۹۸

«خبرنگار دویچه‌وله در کنفرانس بوخوم شرکت داشته و دو گزارش در مورد این سمینار در دویچه‌وله انتشار یافته است. من جزو سخنرانان اصلی این سمینار بودم. هم‌چنین سخنرانی‌ام هم‌زمان به آلمانی ترجمه می‌شد. در دو پنل نیز به پرسش‌های حضار و برگزارکنندگان پاسخ می‌دادم. هیچ انعکاس و عکس و تصویری از من در دو گزارش دویچه‌وله نیست! البته من بلندگوهای خاص خودم را دارم اما گزارشگران بی‌شخصیت دویچه‌وله ابلهانه تصور می‌کنند با سانسور اسم و تصویر من و عدم انعکاس سخنرانی‌ام در سمینار به مقاصد خود می‌رسند. زهی خیال باطل، حقارت خود و سیاست حاکم بر رسانه‌هایی که با پول شهروندان اروپایی اداره می‌شوند را نشان می‌دهند.»^{۶۶}

65-<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-97703.html>

66-<https://www.dw.com/.../%DA%A9%D9%86%D9%81%D8%B1%D8.../a-50434574>

<https://www.dw.com/.../%DA%A9%D9%86%D9%81%D8%B1%D8.../a-50445459>



فصل سوم

تواب یا نفوذی؟ از نگاه دیگران

بخش اول - شهادت فریدون ژورک
همکاری مصداقی با دژخیمان و شکنجه روانی زندانیان
در زندان اوین و سناریوسازی ابلهانه مزدور

به شهادت آقای ژورک مزدور مصداقی در نیمه اول ۱۳۶۲ تحت نظر لاجوردی دست‌اندرکار تولید کتاب «کارنامه سیاه» برای شکنجه روانی زندانیان و درهم‌شکستن آنها بوده است، این مزدور برای مخفی کردن این دوران ۶ ماهه در یک سناریو مضحک در خاطراتش می‌نویسد از اوایل فروردین ۶۲ به مدت ۷-۸ ماه در انفرادی بوده است. او با این سناریو ناشیانه تلاش کرده تا غیبت خودش را از جمع زندانیان توجیه کند. جالب است که هیچ زندانی در قید حیات جز خودش از وضعیت او در این دوران مطلع نیست...

آقای فریدون ژورک، کارگردان و فیلمساز معروف ایران که در سالهای ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴ زندانی بود در مقاله‌ای با عنوان «ایرج مصداقی یک خائن پشت پرده تنظیم و نگارش کتابهای لاجوردی» که در تیرماه ۱۳۹۹ در سایتهای



مختلف درج شد، به جزییات جدیدی از مزدوری مصداقی برای لاجوردی در همان سالهای اول زندانش شهادت می‌دهد. در این مقاله که اندکی پس از درگذشت خانم مرجان، همسر ژورک نوشته شده چنین می‌خوانیم:

«... از آنجا که درگیر یک نبرد تاریخی و همه‌جانبه با مرتجعان حاکم بر میهن هستیم، درمورد پرواز مرجان نیز دو جبهه مقابل هم و هر یک به زبان خود، عکس‌العمل نشان دادند. مقامات حکومتی و مشخصاً دستگاه‌های امنیتی رژیم تحمل این میزان محبوبیت مرجان و اقبال عمومی مردم از هنرمندی که در برابر آنها مقاومت کرده و زندان و شکنجه آنها را تحمل کرده و شاهد بسیاری جنایات ضدبشری آنها بوده را نداشتند. زیرا که به‌خوبی می‌دانند رسم استواری مرجان درس‌آموز بسیاری از هنرمندان دیگر، به‌ویژه هنرمندان جوان میهن‌مان خواهد بود. به‌همین دلیل بود که دست به‌کاری ابلهانه زدند. نشریه مجاهدی جعلی چاپ کردند و پیامهایی از برخی هنرمندان منتشر کردند تا با زیر فشار قراردادادن، آنها را به‌عکس‌العملی بیندازند که از این طریق مثلاً خشی به‌چهره مقاومت وارد شود. این ترفند ابلهانه البته ناکارآمد بود و به‌رسوایی بیشتر برایشان منجر شد.

درست همپای این سیاست ابلهانه رژیم در داخل کشور، نوبت به‌مزدوران خارج کشوری آنها رسید. آنان حسب مأموریت باید به میدان بیایند و با فحاشی و تهمت به‌مرجان و من، رابطه ما را با مقاومت به‌اصطلاح، مخدوش نشان دهند. البته این مزدوران که عمدتاً توانان و مزدبگیران و خیانتکاران به‌مجاهدین بوده وهستند، چون حرف تازه‌ای نداشتند که بزنند. بنابراین تنها به‌دروغ و فریب متوسل شدند.

من در سالهای گذشته تجربه برخورد با این قبیل مزدوران را داشتم. حتی چند سال پیش در مقاله‌ای به نام «معتادان به‌خیانت و بی‌مرزی وقاحت» که در نشریه مجاهد هم به‌چاپ رسید دو نمونه بسیار شاخص این قبیل



خودفروختگان را برملا کرده بودم. نمونه اول مربوط به برخورد با یکی از خائن بدنامی است که چه در رژیم شاه و چه در رژیم آخوندی، با تمام قوا خیانت کرد و من او را در زندان دیدم. این خائن هرزه که نامش احمد رضا کریمی است و شنیده‌ام اخیراً در ادامه خیانت‌هایش به مقام «محقق» و «پژوهشگر»ی هم ارتقاء یافته و در «شرح تاریخچه سازمان مجاهدین خلق ایران» کتاب می‌نویسد تا توسط آخوند حسینیان جلاد در مرکز اسناد انقلاب اسلامی چاپ و منتشر شود. من موقعی که خودم زندان بودم او را از نزدیک دیده بودم. او برای من بسیار از «دیکتاتوری مسعود رجوی» گفته بود و علت اصلی تغییر جبهه‌اش را تضادی عنوان می‌کرد که با مسعود داشته است و من به‌یادها‌های او فقط پوزخند می‌زدم. او بعد از آزادی از زندان، به دفتر کارم در تهران مراجعه کرد. چهره‌ای درهم شکسته داشت که نشان می‌داد معتاد است. و از من خواست تا مبلغی کمکش کنم. من در مقاله‌ام توضیح داده‌ام که در آخرین لحظه‌ای که می‌خواست از نزد من برود علت به‌خدمت لاجوردی در آمدنش را سؤال کردم و او حرفی زد که به نظرم تنها حرف صادقانه عمرش بود. او گفت: «عریان شدن جلو نامحرم برای اولین بار سخت است، بعد از آن، می‌شود یک عادت». و من با تمام وجود احساس کردم که انسان موجودی است که می‌تواند «خیانت‌کردن» را برای خود تبدیل به یک عادت کند. به هر حال در سالهای بعد که ما به خارج آمديم در بحبوحه جنگ مجاهدین با وزارت اطلاعات یک مزدور دیگر به نام کریم حقی به من تلفن کرد. عجیب این بود که حرفه‌ایی زد که دیدم حتی اندکی با حرفه‌ای احمد رضا کریمی فرق ندارد. برایم بسیار تعجب‌آور بود که چرا بریده مزدوران و خائنان، به‌ویژه آن دسته‌شان که به خیانت معتاد شده‌اند، تنها و تنها روی شخصیت مسعود رجوی متمرکزند و هر یاهو‌ای را به او نسبت می‌دهند.



درک این واقعیت بعد از پرواز مرجان برای من بسیار عمیق تر شد. آنگاه که یکی دیگر از خائنان و مزدبگیران بدنم، به نام ایرج مصداقی به میدان آمد و به افترازی به من و مرجان و همه مقاومت ایران پرداخت. البته او حقیرتر از آن است که به تک تک یاهوها و «خالی بندی» ها و دروغهایش پاسخ دهم. در سال ۲۰۰۵ در تظاهراتی که توسط سازمان مجاهدین خلق ایران علیه حضور رئیس جمهور رژیم، در مقابل سازمان ملل متحد برگزار شد و من و مرجان برای اولین بار بعد از هجرت اجباری و پناهندگی در آمریکا در آن شرکت داشتیم، یکی از هواداران شورای ملی مقاومت ایرج مصداقی و همسرش را نزد من و مرجان آورد تا مصداقی کتابهایش را به من بدهد. همان هوادار یک آلبوم از ترانه های قدیمی مرجان را به دست مرجان داد و خواستار آن شد که برای همسر مصداقی امضا کند و گفت ایشان صدای مرجان را خیلی دوست دارد. با خواندن کتابهای مصداقی خاطره دیدن وی در بند ۳۱۱ زندان اوین را به یاد آوردم، البته نه به عنوان یک زندانی بلکه بیشتر به عنوان همراه و کمک کار و دستیار یکی از بازجوهای شعبه هفت به نام فاضل، که بلافاصله مطلب را با دوستان هوادار مطرح کردم که به نیکوی باور دارم تمام حقد و کینه مصداقی نسبت به ما، از همین نقطه سرچشمه می گیرد. او به عنوان یک خائن و مزدور مخبط دعاوی ابلهانه کرده است که گویا مرجان با خواندن کتاب خاطرات او به مبارزه کشیده شده و با کینه جویی به مرجان تهمتهایی زده که شایسته خودش و تبار آدمکش و کینه جوییش است. او ابلهانه و البته رندانه مدعی شده که مرجان را او به مقاومت ایران معرفی کرده و قبل از او کسی مرجان را نمی شناخته است. در برابر این همه دروغ و دغل و این همه توهمات که بسیار هم شیادانه بیان می شود، فقط باید پوزخند زد. و فکر نمی کنم که کسی من و مرجان و رابطه مان با مجاهدین را بشناسد و به این مزخرفات پوزخند تمسخر نزند.



البته محبوبیت مرجان به قدری بود که این مزدور هرزه‌درا نمی‌توانست بیش از این بگوید و به‌چهره مجاهدین و مقاومت لجن‌پراکنی کند. به‌همین دلیل بیشتر دق‌دلی خائنانه خود را سر من در آورد و درون‌مایه کثیف خود را با نوشتن مقاله‌ها و مصاحبه‌هایی برسر من بیرون ریخت. اتهامات این عنصر خودفروخته علیه من بسیار خنده‌دار و مضحک و تو خالی است. و من وقتی که آنها را شنیدم دقیقاً شخصیت احمدرضا کریمی و کریم حقی که در گذشته به‌آنها اشاره کردم در نظرم مجسم شد (مراجعه شود به‌همان مقاله معتادان به‌خیانت که مشروح این گفتگو را نوشته‌ام) از نظر من احمدرضا کریمی همان کریم حقی است که نسخه بدل و البته کثیف‌تر آن می‌شود ایرج مصداقی. الان هم در مورد مزدور بدنام و رسوایی مثل مصداقی می‌گویم که هرچه از رذالت و دنائت دارد علیه من بگوید و بنویسد اما خودش به‌خوبی می‌داند که من یکی از کسانی هستم که بیشترین آشنایی را با سوابق ننگین او در همکاریهای اطلاعاتی‌اش دارم.

او درباره من نوشته است: «زورک برخلاف مرجان یکی از توابین فعال زندان اوین بود که دوران زندان خود را در بخش "اوین قدیم" با امکانات فوق‌العاده گذراند. وی به‌همراه محسن منشی، حمید مهدی شیرازی، ولی‌الله صفوی، رضا کیوانزاد، محمدرضا شریفی‌نیا، احمدرضا کریمی، و تعداد دیگری از توابان فعال زندان هم‌چون حسن گسگری، وحید سریع‌القلم و... که در شعبه‌های بازجویی اوین و گشت‌های دادستانی کار می‌کردند در این بند "زندگی" می‌کرد».

من از خودم دفاع نمی‌کنم. تردید هم ندارم که زنده‌ماندند به‌بهای خون شهیدان والامقامی است که تمام‌قد در برابر جلادان ایستادند و سرخم نکردند. بعد از زندان و پیوستن به‌مقاومت هم با صراحت و بدون پرده‌پوشی هر آن چه را دیده و یا برسر آمده نوشته و گفته‌ام و هیچ نکته مخفی و



پوشیده‌ای ندارم؛ برخلاف توابعان و مزدوران بی‌حیایی که در خلوت آن کار دیگر می‌کردند و می‌کنند و تازه برای ما لغز دادخواهی می‌خوانند. اجازه دهید اندکی درباره این فرار به‌جلو خائن بی‌چشم و رو بنویسم و قضاوت را به مردم میهنم و تمام روشنفکران و مبارزان راه آزادی واگذار کنم. او البته نمی‌نویسد و به‌عمد فراموش کرده که بنویسد در همان زمان که اشاره می‌کند خودش کجا بود و چکار می‌کرد؟ پس من می‌نویسم: در اوین مرجان در یکی از بندهای انفرادی بند زنان موسوم به ۳۱۱ که متشکل از چندین انفرادی و یک دفتر نگهبانی بود زندانی بود و دوران محکومیت خود را می‌گذراند که این بند در اسفند ماه ۱۳۶۱ از زندانیان سیاسی زن تخلیه شد.

این بند در ساختمان کوچک قدیمی‌ساز و روی تعمیرگاه اتومبیل‌های دادستانی، مجزا از زندانها و ساختمانهای اداری اوین با درب بزرگ آهنی قرار داشت. به‌دستور لاجوردی افرادی از بندهای مختلف، بنا به‌تخصص مورد نیاز، انتخاب و بدین بند منتقل شدند که بسیاری از آنها اعضا یا هواداران مجاهدین بودند که تواب شده و با دژخیمان همکاری می‌کردند، افرادی مانند قاسم اثناعشری و رضا کیوان‌زاد که از افراد دستگیرشده از بخش نظامی سازمان و به‌مناسبت چندین فعالیت محکوم به‌اعدام شده بودند. کار این دو نفر مطالعه پرونده‌های عملیاتی افراد دستگیرشده سازمان در تمام زندانهای کشور، و خلاصه‌نویسی از طرح و اجرای عملیات آنان برای نویسنده و تنظیم‌کننده کتابهای «کارنامه سیاه» بود. در این بند محمدرضا یزدی‌زاده که از مسئولین بخش دانش‌آموزی شرق تهران بود، چون تسلط خوبی به تایپ کردن داشت. مسئول تایپ مطالب و محمدرضا شریفی‌نیا که به‌اتهام تولید و انتشار مجله «محرابه» دستگیرشده شده بود مسئول صفحه‌بندی کتابها و چاپخانه اوین بود.



من هم به‌عنوان کارگردان و نویسنده در رژیم گذشته و با اتهام هواداری از سازمان مجاهدین دستگیر و زندانی بودم. من به‌شدت تحت فشار بودم تا فیلمنامه‌ای تحت عنوان «توابعان» بنویسم و در تهیه سریالی برای نمایش در تلویزیون و ایجاد یک استودیو جهت تولید این سریال کمک کنم. قرار بود این استودیو در محوطه دفتر نگهداری بندگان ۳۱۱ که نسبتاً بزرگ و مستقل از زندانهای انفرادی دیگر بود ساخته شود. میز مونتاز را هم از استودیوی شخصی من آورده و در قسمت ورودی بند، مقابل درب بزرگ آهنی قرار داده بودند.

در کنار این طرح لاجوردی در سال ۶۱ طرح مثلاً کارهای فرهنگی در داخل زندان را پیش برد. مثلاً شنیده بودم در قزلحصار نشریه‌ای راه انداختند به‌نام «رجعت» که فقط ۴ شماره آن انتشار یافت و به‌علت عدم استقبال زندانیان از آن، دیگر منتشر نشد. لاجوردی در حسینیه اوین هم جلسات متعدد مثلاً مناظره تشکیل داد تا زندانیان را رو در روی هم قرار دهد. در این جلسات خائنان و بریدگانی مثل قاسم اثنا عشر به‌شرح خاطرات خود می‌پرداختند و زندانیان مقاوم دیگر را به‌مباحثه و مناظره دعوت می‌کردند.

خلاصه پرونده‌های تهیه‌شده توسط قاسم اثنا عشری و رضا کیوان‌زاد پس از تایپ توسط محمدرضا یزدی‌زاده به‌دفتر شعبه هفت ارسال می‌شد تا در اختیار نویسنده کتابها قرار بگیرد. دو جلد کتاب کارنامه سیاه که شامل مناظره زندانیان با هم بود در سالهای بعد توسط انتشارات دادستانی منتشر شد که هم اکنون می‌شود آنها را بر روی اینترنت هم دید.

در معرفی این دو کتاب آمده است: «این مجموعه متن سخنانی است که در جلسات مناظره زندانیان اوین مطرح شده است، این متن مستقیماً از نوار پیاده شده و با اصلاحات مختصری بدون این که مطالبی به آن افزوده شود تنظیم و به‌همراه مدارک مورد استناد در این جلسات به‌چاپ رسیده



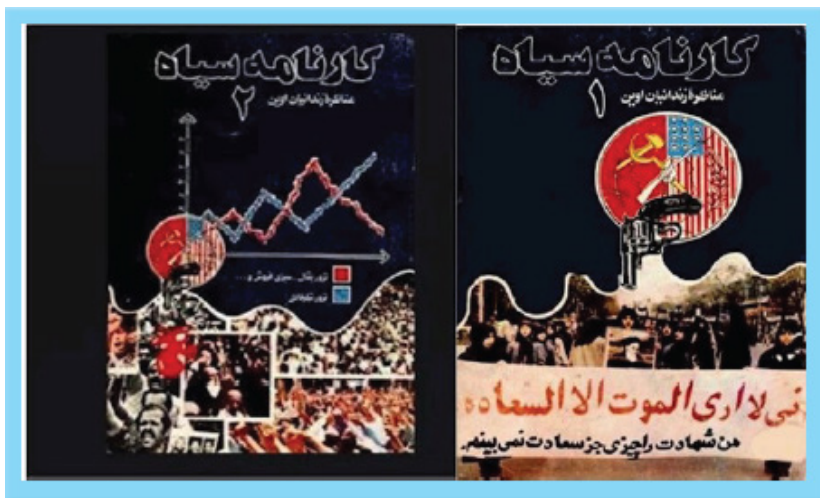
است». قاسم اثناعشری در مقدمه جلد دوم این کتاب نوشت: «ما خود در این مقدمه اعلام کرده‌ایم که از منافقین بریده‌ایم و به‌جمهوری اسلامی رو آورده‌ایم و به آن بریدن و این رو آوردن افتخار می‌کنیم». اما واقعیت مسأله دردناکتر از این بود که تا به‌حال آمده و گفته شده است.

بعدها برای من چهره پشت‌پرده تنظیم و نگارش این کتابها روشن شد. نام خائن پشت‌پرده ایرج مصداقی بود. او بر اساس متنهای ارسالی خارج از مجموعه شروع به‌تحریر متن کتابها می‌کرد. اگر هم نیازی به‌بحث حضوری و یا بررسی مطالبی در خصوص پرونده پیش می‌آمد (که چندین مورد پیش آمد) این ملاقات در دفتر بند ۳۱۱ انجام می‌گرفت. این جلسه با حضور ایرج مصداقی و قاسم اثناعشری و رضا کیوان‌زاد و یکی از مسئولین شعبه، که اکثراً بازجوی کثیف و سفاک به‌نام فاضل هماهنگ‌کننده جلسه بود، تشکیل می‌شد.

تنها جلسه‌ای که در بند ۳۱۱ تشکیل شد و من (فریدون ژورک) حضور داشتم، جلسه‌ای بود با حضور مصداقی و به‌سرپرستی رحمانی... که بعدها شنیدم که نام اصلیش محمد داوودآبادی است و به‌محمد مهرآئین هم معروف بود. او یکی از سفاک‌ترین و کثیف‌ترین سربازجوها بود که در زمان شاه به‌اتهام ارتباط با مجاهدین دستگیر شده که شخص محمد حنیف‌نژاد با پذیرفتن مسئولیت کارهای او، راه آزادشدنش را باز کرده بود. هدف جلسه بررسی فیلمنامه «توابعان» بود که بر اساس طرح و نوشته‌ای از مصداقی توسط من به‌صورت فیلمنامه تنظیم شده بود. فیلمنامه مورد تأیید مسئولین دادستانی قرار نگرفته بود و علت آن را عدم درک واقعی من از قصد ساختن چنین سریالی اعلام شد. به‌همین جهت طرح نوشتاری مصداقی به‌سازمان تبلیغات اسلامی که مدیریت آن را حاج‌آقا زم عهده‌دار بود، ارسال که بعداً به‌صورت یک فیلم سینمایی تولید و در سینماهای



سراسر کشور به نمایش درآمد. بعد از چهار ماه با انتشار اولین جلد کتاب کارنامه سیاه و منتفی شدن ساخت استودیو و سریال، این مجموعه منحل شد و افراد یاد شده به بندهای قبلی خود منتقل شدند. در سالهای بعد به جز تعدادی از نفرت این بند، منجمله قاسم اثنا عشری و رضا کیوانزاد که اعدام شدند، بقیه با تحمل دوران محکومیت و بعضاً مورد عفو قرار گرفتن، از زندان آزاد شدند. بعد از لجن پراکنیهای اخیر مصداقی بود که من بیشتر و بیشتر دریافتم وزارت اطلاعات و مزدوران حلقه به گوششان، از احمد رضا کریمی تا کریم حقی و تا مصداقی، هیچ حرف واقعی در چنته ندارند که علیه مقاومت بزنند. همگی یک نت را در ارکستری به رهبری حاج آقا علوی یا طائب می نوازند و همگی سر در یک آخور به نام اصطبل رژیم آخوندی دارند...»



کارنامه سیاه (۱ و ۲) مناظره زندانیان اوین انتشارات دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، تابستان ۱۳۶۲



سخنان فریدون ژورک، در اجلاس شورای ملی مقاومت ایران -

مرداد ۱۳۹۹

(نقل از سایت مجاهد)

«متأسفانه بر اثر مقاله‌ای که در رابطه با مزدوری که سالها راجع به او می‌دانستم و چندین بار هم به‌اطرافیانم گفته بودم و کمتر مورد توجه قرار گرفته بود نوشته بودم، او شروع کرد به‌دهن‌دریدگی و اراجیفی را مطرح کرد که در شأن خودش که هیچ، در شأن استادان و رهبران هست.

این آقای مصداقی نهایت سعی را داشت که خودش را به‌عنوان مجاهد، مجاهد بریده از سازمان جا بزند. به‌اصطلاح یک تواب جا بزند. می‌خواست بگوید که من با سازمان بوده‌ام ولی چون مشکلاتی را در اینها دیدم کنار کشیدم. در حالی که این اصلاً این‌طور نبود.

یادم هست که یک کسی بود در زمان شاه به‌نام منصور لواسانی که مأمور وزارت اطلاعات بود. او افسری بود شاید در حد ستوان یک. ایشان یک مدتی روابطی هم داشت با دفتر من و می‌آمد و می‌رفت. البته من نمی‌دانستم که مأمور وزارت اطلاعات است. بعد یکباره دیدیم زندانی شد و دستگیرش کردند به‌جرم همکاری با گروه‌های ضد شاه و یک دو سالی در زندان قصر بود و بعد از دو سال که آزاد شد آمد بیرون گفت تبرئه شدم و تبدیل به‌سرگرد شده بود.

بعداً که در سال ۵۸ با مرجان آمده بودم لندن دیدم که او رئیس حفاظت در پارکی مشهوری هست که الان اسمش را به‌خاطر ندارم. این مسأله مقداری مرا بهم ریخت که متوجه شدم وی رئیس حفاظت بختیار است که بختیار آنجا سخنرانی داشت...

لواسانی مرا آنجا دید آمد جلو با من صحبت کرد. خودش برای من گفت



که من رفتن به زندانم مأموریت بود. رفته بودم که کسانی را که خیلی مقاوم بودند و حتی در بازجوییها مطالبشان را بیان نکرده بودند با همدلی با آنها بتونم از آنها در بیاورم.

بله این آقای مصداقی وقتی که من او را در زندان دیدم، ابتدا به ساکن تصورم این بود که ایشان دستیار آقای فاضل هست. فاضل یکی از وحشی‌ترین بازجوهای بند شعبه هفت اوین بود که مخصوص مجاهدین بود و به آن می‌گفتند قصابخانه، این مطالب را من در مقاله‌ام نوشتم.

بعد که مصداقی آمده بود بیرون و من آمدم خارج در آن مقاله شرح دادم و حتماً شما هم خوانده‌اید که وقتی کتاب او را خواندم، متوجه شدم که او کیست؟ هم از طرز قلمش و نوشته‌اش و بعد اشاراتی که به‌مسایل مختلف داشت.

وقتی که من او را (مصداقی) شناختم خیلی بیشتر حساس شدم که چندین بار مطالبش را خواندم.

یک جایی‌اش نوشته بود که من را می‌بردند بیرون برای این‌که شناسایی کنم گروه‌هایی را، مجاهدینی را که دستگیر نشده بودند تا دستگیر کنیم. خیلی برای من عجیب بود چرا که طبیعی است که کسی که تواب هم هست نهایت سعیش را می‌کند. چنین مطالبی را عنوان نکند، من متوجه شدم که اصرار ایشان برای این‌که بگوید تواب است برای این است که رسوخ داشته باشد داخل سازمان مجاهدین خلق در خارج از کشور. این مطلب را من با خیلی‌ها در میان گذاشتم، خیلی‌ها که نه، با چند نفری که آشنا بودند به‌خصوص با خانواده‌ای که الآن اسمشان را نمی‌خواهم بیاورم و روابط خانوادگی با او داشتند و وی را به‌عنوان یک تواب می‌شناختن که حالا توبه کرده است. مصداقی آن روزها هنوز دستش را رو نکرده بود و موقعی بود که کتابش را روی میز کتاب می‌گذاشت و می‌فروخت ولی بعد کم‌کم رو کرد.



من از همان جا گفتم که این چه موجود کثیفی است. بعد با یکی از مسئولین مطلب را در میان گذاشتم که شاید باور آن برای ایشان سخت بود البته توضیحاتی که من دادم، توضیحات کاملی نبود که خوب متوجه بشوند. مصداقی بعد از این که این مقاله پخش شد به جای این که بیاید راجع به این نوع مسایل صحبت بکند فرار به جلو کرد و شروع کرد با فحاشی به مرجان و من و به خصوص به من که من تواب بودم. من هر چی که بودم بودم و وضعیت من مشخص هست.

من و مرجان یک چیزی حدود ۱۰ سال به خصوص مرجان ممنوع‌الکار بود و ممنوع‌الخروج بودیم. بعد هم در اولین فرصتی که توانستیم از کشور خارج بشویم خارج شدیم و به مقاومت پیوستیم و مشغول فعالیت‌هایمان شدیم.

موضوع این نیست که من تواب بودم یا نبودم، چه کردم کسی را لو دادم، یا ندادم، موضوع این است که ایشان مزدور رژیم هست. عنوان تواب به خودش زده برای این که بتواند احتمالاً اطلاعاتی را کسب کند و از این طریق باز به ضربه زدنش به سازمان ادامه دهد. کما این که این نوع کارها را در زندان هم در بخش‌های مختلف که حضور داشته مرتکب شده بود، گواه این قضایا یکی‌اش که نمی‌تواند کتمان کند این است که هیچ کس و هیچ کدام از زندانیان سیاسی به خصوص بچه‌های مجاهدین در زندان با من نبودند.

من در یک بند خاص بودم، که در آن مقاله توضیحش را دادم و فرصت هم نیست الان برای شما بیشتر توضیح بدهم، اگر پیش آمد و لازم بود این کار را حتماً می‌کنم.

مصداقی اشاره می‌کند که من در کدام بند بودم به جهت این که در آن بند مرا دیده است.

در آن بند آمده بود یک سوژه‌ای را، قصه‌ای را عرضه کرده بود که به اصطلاح من که سناریست هستم آن را برایش به سناریو تبدیل کنم. این مطلبی بود



به نام توبه که عواملی که توبه می‌کنند چگونه به این جا می‌رسند که توبه می‌کنند.

خوب این موردپسند آنها (زندان) واقع نشد و بعد یک مقداری هم از آن جایی که مصداقی ذهن بسیار بد و شیطانی دارد، باعث شد که مقداری من آزار بیشتری هم ببینم، اما این را دادم بعداً به حاج آقا زم و اینها بردند در یک کاتاگوری دیگری و آنجا تبدیل به فیلمش کردند که نمایش دادند. مصداقی چنین کارهایی را انجام می‌داد و آنجا من را دید.

ایشان به این جهت سعی می‌کند که هی فرار به جلو بکند و راجع به من صحبت کند، من تمام چیزهایی که تو می‌گویی می‌پذیرم همه درست بود، ولی وضعیت این است که تو مزدوری، یعنی تو مأمور به خدمت به رژیم هستی، درست مثل همان آقای منصور لواسانی مأمور به خدمت بودی در اوین، برای اطلاعات کسب کردن از کسانی که حتی زیر شکنجه‌های شدید مقاومت می‌کردند.

و بعد هم که کار تمام شده تحت نظارت خود وزارت اطلاعات و با کمک آنها آمدی خارج و بعد هم همین جا سعی کردی باز به این کار نفوذی‌ات ادامه بدهی و به همین جهت خودت را معرفی کردی به عنوان تواب، درحالی که طبق اطلاعاتی که من از همان موقع‌ها شنیده بودم ایشان زمان کچویی زندان بوده و بعد به اصطلاح در زندان بوده و مدعی بود که من زندانی هستم.

به هر تقدیر بسیار متأسفم که حتی در چنین شرایطی با پرواز مرجان هم ایشان حیا نکرد و هر چه خواست گفت، من امیدوارم در یک فرصتی که حال بهتری داشته باشم، یک مقدار سنگینی این غم را بتوانم درک کنم و باور کنم پرواز مرجان را، راجع به این و کسانی امثال این بنشینم صحبت مفصل‌تری داشته باشم.



از یارانم واقعاً از هم‌زمانم تمنا می‌کنم هواداران که توجه داشته باشند به‌این مطالب، اگر که واقعاً می‌خواهند رفت و آمد با کسی داشته باشند متوجه باشند، تحقیقات لازم را در موردش انجام بدهند و بعد کنار او بایستند».



سلول انفرادی سرپوش غیبت مصداقی در دوران تدوین کارنامه سیاه

کتاب «کارنامه سیاه» که آقای ژورک جزییات آن را تشریح کرد در نیمه اول سال ۱۳۶۲ منتشر شده است. در اسفند ۱۳۶۱ بند ۳۱۱ تخلیه شده و تولیدکنندگان این کتاب و فیلمهای مربوطه به این بند منتقل شده‌اند. کار روی این کتابها از اوایل فروردین ۶۲ آغاز شده و پس از تدوین نهایی، احتمالاً در شهریور- به تأیید لاجوردی رسیده است.

با مراجعه به خاطرات مصداقی جلد اول «نه زیستن نه مرگ» او نوشته است که اوایل فروردین ۶۲ او را از بند خارج کرده به انفرادی بردند و پس از ۷ ماه یا بیشتر او را به بند برگرداندند. یعنی دقیقاً همان زمانی که آقای ژورک می‌گوید.

بهانه انفرادی!

ایرج مصداقی با همان تاکتیک به‌کار گرفتن حروف اختصاری مدعی است به‌خاطر درگیری و بیرون‌انداختن وسایل یک هم‌سلولی خطاکار به‌نام «ا-م-ب» از سلول ۴ بند ۱۹ گوهردشت، به بند ۹ انفرادی تبعید شده است. وی پس از توضیح چگونگی درگیری و بیرون‌انداختن وسایل هم‌سلولی مشکوک «ا-م-ب» می‌نویسد: «ا-م-ب» چند روزی در راهروی بند زندگی می‌کرد و به‌شدت ایزوله شده بود تا این که مرا به انفرادی منتقل کردند» (جلد اول خاطرات صفحه ۱۹۸). همه شواهد نشان می‌دهد ایرج مصداقی با این سناریو تلاش کرده است علت و بهانه‌ای برای خروجش از بند تولید کند تا ردش در همکاری با لاجوردی گم شود.



گواهی علی سرابی هم‌سلولی ایرج مصداقی در اتاق ۴

مجاهد خلق علی سرابی که هم‌اکنون در اشرف ۳ به‌سر می‌برد، در همان ایام با ایرج مصداقی در اتاق ۴ بند ۱۹ گوهردشت هم‌سلول بوده است. مصداقی در صفحه ۱۸۳ جلد اول کتابش از رشادتها و قهرمانی‌های علی سرابی مفصل نوشته است.^{۶۷} علی سرابی می‌گوید: «در مورد ادعای ایرج مصداقی که در سال ۶۲ به‌خاطر برخورد با یک مورد اخلاقی به‌انفرادی رفته است، من همان زمان با او در یک اتاق بودم و این ادعا کذب محض است.

ماجرای این قرار بود که یک مشکل اخلاقی بین دو زندانی در همان اتاق ۴ که ما بودیم پیش آمد ولی موضوع در بین نفرات اتاق مطرح و با حضور هر دو نفر فوق‌الذکر بررسی کردیم و با عذرخواهی و انتقاد از خود حل و فصل شد. تلاشمان این بود که موضوع به بیرون اتاق و به‌گوش پاسداران نرسد که آن را علیه زندانیان بند چماق کنند. این که ایرج مصداقی ادعا می‌کند وسایل یک نفر را بیرون اتاق انداخته است و پاسداران به‌همین دلیل او را به انفرادی برده‌اند کذب محض است. کلاً ترکیب اتاق و هژمونی تشکیلاتی اتاق به وی اجازه چنین کاری را نمی‌داد. ترکیب اتاق شامل محسن سلیمی از اعضای سازمان در آن موقع و چند نفر دیگر از افراد سر موضع بود و اجازه این‌طور کارهای فردی را به‌کسی نمی‌دادیم.

بردن وی به انفرادی (که خودش ادعای آنرا دارد) هیچ ربطی به این ماجرا

(۶۷) ایرج مصداقی در صفحه ۱۸۳ جلد اول نه زیستن نه مرگ نوشته است: علی سرابی بعد از دستگیری و زیر شکنجه، می‌پذیرد که پاسداران را به سر قرارش ببرد. او آنها را به خیابان حافظ برده و از بالای پل حافظ خودش را به قصد خودکشی به میان خیابان پرت می‌کند. او از شانس بد روی ماشین در حال عبوری افتاده و بیهوش می‌شود. وی را با همان حال نزار به اوین باز می‌گردانند. وقتی کمی به هوش می‌آید، لاجوردی از او می‌پرسد: اگر اسلحه داشتی با من چه می‌کردی؟ علی به تصور این که در حال فیلم‌برداری تلویزیونی از او هستند، می‌گوید: می‌کشتم. لاجوردی دوباره می‌پرسد: با گیلانی چه می‌کردی؟ علی پاسخ‌اش را تکرار می‌کند.



ندارد. وی با ترکیب بخشی از واقعیت در داستانسرائی‌هایش، می‌خواهد رد خودش را در همکاری مخفیانه و رذیلانه، با پاسداران گم کند».

آیا ایرج مصداقی از فروردین تا پاییز ۶۲ سلول انفرادی بود؟

اگر آقای ژورک موضوع ملاقاتش با مصداقی در حضور کارکشته‌ترین بازجویان اوین مانند محمد داوود آبادی را افشا نمی‌کرد، ای بسا که این راز برای همیشه در پرده می‌ماند و کسی هم دنبال این نبود که در این ۷ ماه (فروردین تا مهر) بر مصداقی چه گذشت. ایرج مصداقی در صفحه ۲۲۲ جلد اول کتابش می‌نویسد در این دوران در بند ۹ انفرادی گوهردشت بودم درحالی‌که در نیمه اول سال ۶۲ بند ۹ گوهردشت در اختیار اوین بود و هیچ زندانی تنبیهی را از بندهای زندان گوهردشت به این بند نمی‌آوردند. علت انتقال زندانیان زیربازجویی اوین به گوهردشت این بود که سلولهای انفرادی ۲۰۹ اوین در اختیار سپاه بود و بازجویان اوین محل مناسبی مانند سلولهای انفرادی که زندانی را از هر جهت تحت کنترل داشته باشند نداشتند. در پاییز ۶۲ کار ساخت ۴۰۰ سلول انفرادی در ساختمانی موسوم آسایشگاه در اوین به اتمام رسید و زندانیان زیربازجویی یا افرادی که لازم بود از جمع جدا شوند، پس از این تاریخ به این ساختمان منقل می‌شدند. مجاهد خلق اصغر معینی در همان تاریخ تابستان ۶۲ بند ۹ زندان گوهردشت بود. وی می‌گوید کلیه زندانیان این بند از اوین آمده و تحت نظر و کنترل اوین بودند.^{۶۸} مسعود امیرپناهی و علی تهوری و نادر ثانی هم پیش‌تر، از

(۶۸) اصغر معینی که مانند بسیاری از زندانیان زیربازجویی اوین در همین ایام بند ۹ بود می‌گوید هر دو شیفت پاسداران و افسرنگهبان‌ها کادر اوین بودند. یکی از پاسداران که ساکن منطقه آب دخانیات تهران بود و سال ۶۶ هم در اوین کابل می‌زد از پاسداران اصلی بند ۹ در تابستان ۶۲ بود.



زندان اوین به بند ۹ انفرادی گوهردشت منتقل شده و نیمه اول سال ۶۲ در همین بند بودند. به گواه آنان حتی پاسداران شیفت زندان گوهردشت هم به این بند رفت و آمد نداشتند.

پس از اشراف نسبت به شرایط بند ۹ در نیمه اول سال ۶۲ و گواهی شاهدان صحنه، دیگر هیچ شبهه و تردیدی باقی نمی ماند که ماجرای خارج شدن مصداقی از سلول ۴ سالن ۱۹ نیز تماماً سناریو و ساختگی برای توجیه غیبت ۷ ماهه است.

ماجرای انفرادی در خاطرات مصداقی حاوی نکات جالبی است که تناقضات داستان را کاملاً عریان می کند.

اولین تناقضی که در شروع داستان انفرادی توجه را جلب می کند، ماجرای نحوه انتقال به انفرادی بود. وی می نویسد: «داوود لشکری به سلول چهار آمده و از همه خواست از جای برخیزند و به من گفت: آهسته و بدون سرو صدا وسایلم را جمع کرده و برای رفتن به انفرادی آماده شوم. لحنش به گونه ای بود که دیگر همه چیز تمام شده است. وسایلم را در بالای قفسه به او نشان دادم و با لحن آمرانه ای گفتم: قلاب بگیر بروم بالا وسایلم را بیاورم! چاره ای جز پذیرش نداشت...» (جلد اول خاطرات صفحه ۲۰۰)

همه زندانیان گوهردشت می دانند که نحوه انتقال زندانی تنبیهی به انفرادی این طور نبود و چنین فرصت و امتیازی در اختیار زندانی تنبیهی نیست. زندانی پس از انتقال به انفرادی آن قدر پیگیری وسایل ضروری اش را از پاسدار بند می کند تا بالاخره یک پاسدار مسواک و حوله ای برایش از بند بیاورد نه این که جلادی که در وحشی گری و شقاوت کمتر نظیرش پیدا می شود، آهسته و بی سروصدا زندانی را صدا کرده و قلاب بگیرد تا زندانی سوارش شود و... این مناسبات مربوط به زندانی و پاسدار نیست.

خارج کردن از بند «با وسایل» مربوط به زندانیانی است که به زندان دیگر یا



لااقل به بند دیگر منتقل می‌شوند.

عجله کاری و ناشی‌گری در تنظیم سناریوی غیبت

داستانی که مصداقی برای توجیه ۷ ماه غیبت خود تنظیم کرده است آن اندازه ناشیانه و غیرواقعی تنظیم شده که با اولین تردید، ساختمان سناریو بالکل فرومی‌ریزد.

تنبیه مصداقی و بردنش به انفرادی به ادعای خودش پر خاشگری و دعوا با یک زندانی است اما در جای دیگر مدعی شده که به خاطر تشکیلات بند رسماً توسط لاجوردی، دادستان انقلاب تهران و رئیس کل بعدی زندانهای کشور، بازجویی شده است!

مجاهد خلق مسعود امیرپناهی که از سال ۶۱ مدتها در بندهای ۹ و ۱۱ تحت کنترل اوین بود می‌گوید:

«بندهای ۹ و ۱۰ و ۱۱ (طبقه وسط ۳ بند معروف ۱۷ و ۱۸ و ۱۹) را که مثل جزیره‌ای جدا از سایر بندهای گوهردشت بودند در اختیار اوین گذاشته بودند تا زندانیانش را در آنجا کنترل و بازجویی کنند. من که بیش از یک سال در بندهای انفرادی ۹ و ۱۱ بودم نه دیدم و نه شنیدم لاجوردی از کسی بازجویی کند. چه رسد زندانیان تنبیهی گوهردشت را که به بندهایی غیر از ۹ و ۱۱ تحت مسئولیت صبحی می‌بردند».

فرض کنیم که لاجوردی از او بازجویی کرده است چرا هیچ اشاره‌ای به موضوع و سوالهای بازجویی نشده؟

اگر قرار بر بازجویی سر تشکیلات بند باشد می‌بایست داریوش صفایی و محمدرضا صادقی و سیروس و... بازجویی می‌شدند که به جرم تشکیلات بند راهی انفرادی شدند.

چرا دهها پاراگراف خرج خیالپردازی و موضوعات خارج از واقعیت زندان



شده اما یک جمله یا اشاره‌ای کوتاه به چگونگی و کم و کیف بازجویی نشده است؟!

شاهدان مصداقی در سلول انفرادی

هرکس که تجربه سلول انفرادی در زمان شاه یا خمینی را داشته باشد، می‌داند که زندانی از همان اول در سلول انفرادی تلاش می‌کند محیط خودش را شناسایی کند، زندانیان اطراف خودش را بشناسد، با افراد مختلف از طریق موریس تماس بگیرد، با دیگران صحبت کند و... اما مصداقی در سناریوی ۵۰ صفحه‌ای از این دوران ۷ ماهه انفرادی آسمان و ریسمان را به هم بافته است، اما حتی یک نفر نیست، که شاهد حضور او در این انفرادی حتی به مدت یک هفته چه برسد به هفت ماه بوده باشد. از این دوران ۷ ماه حتی اسم یک زندانی مقاومتی که در قید حیات باشد به چشم نمی‌خورد. در کل این ۵۰ صفحه اسم ۲۶ نفر را آورده است که ۱۲ نفر پاسدار هستند. ۱۱ زندانی که نامشان را آورده اصلاً در این بند نبوده‌اند و برخوردی هم با او نداشتند، یک نفر به نام محمدرضا صادقی که می‌گوید در بهداری با او تماس داشتیم زیر شکنجه به شهادت رسیده است، دو نفر به نام محمود سمندر و عموعباس هم در جریان قتل عام سربهدار شدند. از ۳ نفر باقیمانده یک نفر نفوذی به نام مولایی، یک نفر به نام نعمت از هواداران گروه اکثریت است که او مصداقی را ندیده است و یک نفر هم مادر مصداقی است هست که در این دوران به ملاقات او آمده است.



بخش دوم - مقاله افشاگرانه مجاهد خلق امیر پرویزی^{۶۹}

اطلاع مزدور مصداقی از بازجوییهای امیر پرویزی از ارتباط نزدیک با شکنجه‌گران و بازجویان خبر می‌دهد

ایرج مصداقی در میان انبوهی یاوه‌گویی ادعا کرده که مجاهدین «به یک کارگر بی‌خبر از همه جا در مانده، پول هنگفتی» داده بودند که عکس رهبری مقاومت را در تظاهراتی مقابل دانشگاه تهران بلند کند و او (مصداقی) وظیفه دارد درباره «داستان غم‌انگیز» آن «کارگر بی‌خبر» از زبان سایر زندانیان سیاسی که شاهد بوده‌اند، روشن‌گری کند (گزارش ۹۲).

فرد مورد اشاره مصداقی، این‌جانب امیر پرویزی هستم که در جریان تظاهراتی در ۲۱ تیرماه سال ۱۳۸۴ در مقابل دانشگاه تهران، عکس‌های رهبری مقاومت را بالای سرم بردم. به‌همین نام و به‌همین جرم محاکمه و زندانی شدم و پرونده‌ام در زندان و قضاییه و اطلاعات رژیم‌ها بر سر این «محاربه» ثبت شده است...

من امیر پرویزی متولد زنجان در سال ۱۳۵۸ هستم. و هنگامی که در تظاهرات جلو دانشگاه تهران در تیر ۱۳۸۴ شرکت کردم و عکس بلند کردم ۲۶ ساله بودم. من در یک خانواده مذهبی هوادار مجاهدین خلق بزرگ شدم. برخی اعضای خانواده‌ام در شمار شهیدان سازمان مجاهدین خلق ایران هستند (ازجمله مجاهد شهید ابوالفضل مولایی پسرخاله و مجاهد شهید مجید آزادی پسر عموی مادرم که دانشجوی پزشکی بود و برادرش اکبر آزادی). تعدادی از بستگان و اعضای خانواده هم طی چند دهه حکومت آخوندها، سال‌هایی را در زندان به‌سر برده‌اند و برخی دیگر

(۶۹) ایران افشاگر ۳ اردیبهشت ۹۹





از اعضای خانواده و بستگانم هم اکنون جزء مجاهدین هستند و خودم هم شرف و افتخار مجاهدبودن دارم.

من البته افتخار «کارگر» بودن را که در نظر پادوهای رژیم‌های سرکوبگر و استثمارگر، مترادف درماندگی و بی‌خبری است، نداشتم، اما هم برای اطلاع و نیاز مصداقی و هم برای شناساندن ترفندهای کثیف این عامل اطلاعاتی رژیم، باید بگویم که کارمند یک شرکت کامپیوتری در زنجان بودم و در قسمت مونتاژکردن کامپیوتر (ensemble) و بخش فنی و سخت‌افزار آن قسمت، به کار مشغول بودم. به خاطر کار تخصصی‌ام به اینترنت دسترسی داشتم و از همان ابتدا اخبار مقاومت و مجاهدین را دنبال می‌کردم و در ارتباط با ستاد اجتماعی سازمان فعالیت می‌کردم.

معنی «بی‌خبری» و «درماندگی» که مصداقی به من نسبت می‌دهد، در فرهنگ و اندیشه مأموران رژیم آخوندی این است که من عضو یکی از تیم‌های سازمان یافته هواداران مجاهدین در شهر خودمان بودم و... فیلم‌های مربوط به فعالیت‌های تبلیغی و اجتماعی تیم‌هایی که من عضو آن‌ها بودم در تلویزیون سیمای آزادی، نشان داده شده است و همین روزها هم نمونه‌های بسیار جالب و ستایش‌انگیز آن را در سیمای آزادی مشاهده می‌کنیم.

در سال ۱۳۸۴ به مناسبت ششمین سالگرد قیام ۱۸ تیر، من در میان یکی از تیم‌های هوادار مجاهدین بودم که مسئولیت کمک‌کردن به راه‌اندازی تظاهرات ضدحکومتی و شرکت‌کردن و تقویت آن‌ها را در تهران به عهده داشتند. در روز ۱۸ تیرماه من با اسم مستعار «بیژن» با برنامه ارتباط مستقیم سیمای آزادی تماس تلفنی گرفتم و برای شرکت در تظاهرات فراخوان دادم.

همان روز نیروهای سرکوبگر خیابان‌های اطراف دانشگاه را بستند و مأموران نیروی انتظامی و لباس شخصی به محل آمدند تا مانع تجمع شوند. آن‌ها



تصور می کردند سالگرد ۱۸ تیر را از سر گذرانده و مهار کرده اند. در حالی که آن سال طرح ستاد اجتماعی این بود که همه تیم ها برای تجمع اعتراضی در ۲۱ تیر به جای ۱۸ تیر فراخوان بدهند. شعار محوری هم آزادی زندانیان سیاسی بود.

روز ۲۱ تیر حوالی ساعت ۵ بعد از ظهر تجمع به حدی که می خواستیم رسید. نیروهای سرکوبگر از پاسدار و نیروی انتظامی و بسیجی و اطلاعاتی و لباس شخصی، گله وار به صحنه آمده بودند تا مانع شکل گیری تظاهرات شوند؛ اما همه این بگیروبندها مانع نشد و شعارها شروع شد. تیم های هواداران مجاهدین هم به شعارها و محتوای اعتراضات سمت و سو می دادند. نیروی انتظامی شروع کرد به تهاجم و پراکنده کردن جمعیت. در این میان سرهنگی که در صحنه بود نعره می کشید که تجمع غیرقانونی است و مجوز وزارت کشور را ندارد. سرهنگ بیچاره نمی دانست که نیروی برانداز و سرنگون کننده اجازه نمی گیرد. تواب ها و خیانت پیشگانی مثل مصداقی هستند که بدون اجازه دژخیم آب نمی خورند.

به لحن مصداقی در ننگین «نامه سرگشاده» توجه کنید که چقدر به رئیس جمهور تازه از صندوق درآمد ولی فقیه یعنی پاسدار عنتری نژاد امیدواری سرکوبگرانه داشته که می نویسد: «آیا جو ایران در تیرماه ۱۳۸۴ و پس از پیروزی احمدی نژاد این گونه بود؟ انتشار این دروغ ها چه دردی از مردم ایران دوا می کند؟ چرا جز شما و انجمن خیالی تان کسی این گونه گزارش نمی دهد؟» جوابش البته خیلی ساده است، به این دلیل ما این طور گزارش می دهیم که همین طور هم مقاومت و مبارزه می کنیم.

اما سرهنگ نیروی انتظامی به عنوان فرمانده صحنه هنگامی که دید جوانان و دانشجویان به او که دنبال مذاکره کردن با کسی بود، محل سگ نمی گذارند، پی در پی با صدای بلند می پرسید رئیس شما کیست؟ بیاید صحبت کنیم.



یکی از اصلاح‌طلبان حکومتی که می‌خواست به این وسیله اعتراض‌های جوانان و دانشجویان را مصادره کند، تلاش کرد به‌عنوان نماینده معترضان به مذاکره با سرکرده نیروی انتظامی بپردازد.

وقتی اصلاح‌طلبان قلابی در نظام ولایت‌فقیه یا همان «جلبک‌های بی‌هزینگی» برای مذاکره دور پاسداران نیروی انتظامی جمع شدند طبق قرارمان در مورد اقدام در موقعیت مناسب، من در همین لحظه، تصویر رهبری مقاومت برادر مسعود و خواهر مریم را بلند کردم و سایر افراد تیم ما فیلم‌برداری از این صحنه را انجام دادند. فاصله ما با درّخیمان چند قدم بیشتر نبود. می‌دانستیم زمان کوتاهی بیشتر نخواهیم داشت، بالا بردن عکس کسانی که تجسم سرنگونی و نابودی این رژیم‌اند. همان‌ها که هر خطری برای رژیم، پذیرفتنی‌تر از آن‌هاست.

درحالی‌که من عکس خواهر مریم و برادر مسعود را بالای سرم برده بودم، یک‌باره گله‌ای از مزدوران نیروی انتظامی به‌سویم هجوم آوردند و بر سرم ریختند. با باتون و مشت و لگد شروع به زدن کردند. به‌علت ضربه باتونی که روی بینی‌ام فرود آمد، تعادلم را از دست دادم. در همین موقع یک سرهنگ نیروی انتظامی گردنم را گرفت و با چوبی که دستش بود گردنم را فشار می‌داد. جمعیتی که شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد سر می‌دادند، با دیدن وضعیت من اعتراض کردند و شعار می‌دادند: ولش کنید، ولش کنید. مادری خودش را به‌من رساند و رو به سرهنگ سرکرده صحنه، اعتراض کرد که: چکار کرده، ولش کنید!

پاسداران که به‌قول مصداقی «پس از پیروزی احمدی‌نژاد» خیلی جری‌تر شده بودند، آن خانم شجاع را که به‌نظر مصداقی به‌خاطر «زن بودن» واقعی نیست و به‌گفته مصداقی (در همان گزارش ۹۲) یک «پهلوان پنبه اینترنتی»



دیگر است، به باد کتک و ضرب و شتم گرفتند. آن‌ها تلاش می‌کردند با ضرب و شتم جمعیت، راه باز کنند و مرا به نزدیک درب اصلی دانشگاه تهران که تمرکز اصلی و محل ماشین‌های ضد شورش بود، برسانند. قبل از رسیدن به خودرو نیروی انتظامی، شهید علی صارمی خودش را به سرهنگ نیروی انتظامی رساند و گفت: مگر این جوان چه کار کرده؟ ولش کنید بگذارید برود...

این یکی «پهلوان‌پنبه اینترنتی» یعنی علی صارمی هم بعداً توسط رژیم اعدام شد!

برگردم به صحنه حقیقی در آن روز: پاسداران مرا به‌زور سوار خودرو ون سیاه‌رنگی کردند. بعد از من چند دانشجو و خبرنگار را هم دستگیر کردند. سرکرده یگان ویژه رژیم به‌نام عباسی در صحنه حضور داشت. اسم سردار عباسی را همان‌جا یکی از دانشجویان در ماشین به‌من گفت. بعد از یک ربع یا نیم ساعت ما را به کلانتری ۱۴۸ در خیابان انقلاب بردند. به‌محض ورود، مرا دستبند فلزی زدند و نفرات دیگر را دستبند پلاستیکی.

اولین کاری که در آن‌جا انجام دادند، ضرب و شتم معروف به «فوتبالی» بود که چند نفر با ضرب و شتم عمدتاً به‌وسیله لگدهای سنگین و شدید، زندانی را به این‌طرف و آن‌طرف پرت می‌کنند. بعد از «فوتبالی» مرا کنار نفرات دیگر نشاندند تا صورت جلسه تنظیم کنند. در میان دستگیرشدگان یک نفر بود که اسمش را به‌یاد ندارم اما حین دستگیری وقتی می‌خواستند او را وارد ماشین کنند مقاومت کرد. مزدوران وحشیانه صورتش را به‌سپر عقب ون کوبیدند که قسمتی از زیر چانه‌اش شکافت. در کلانتری ۱۴۸ مأموری که به‌نظر می‌رسید بازجو باشد و صورت جلسه را تهیه می‌کرد، به‌آن فرد که چانه‌اش شکافته بود، می‌گفت: «می‌خواهی یکی از عکس‌های



او (عکس‌هایی که من بالابرده بودم) را در پرونده تو بگذارم؟ شما باهم بودین!»!

مأمور دیگر گفت این خیلی پررویی می‌کند. بگذار تا ببرند حالش را حسابی جا بیاورند. در فرصتی که حین بازجویی و فشار آوردن به آن فرد مقاوم ایجاد شد، من طبق سناریویی که از پیش آماده کرده بودم، محمل خودم را در ذهن خودم مرور می‌کردم که کارگر بودم و نمی‌دانم این عکس‌های چه کسانی بوده...

در همین اثناء همان اصلاح طلب حکومتی را که یک فرد شناخته شده خاتمی‌چی بود هم آوردند. او همان کسی بود که در مقابل دانشگاه خودش را به عنوان نماینده دانشجویان معرفی کرده بود.

بازجوی مزبور به او گفت: «آقا این چه بساطی است که راه انداختید تجمع مجوز نداشته و...»

سپس با اشاره به من از او پرسید: شما با این اراذل و اوباش هستید؟ او که چند نفر از دانشجویان عضو دفتر تحکیم وحدت را در میان ما دید، گفت: آقا این‌ها بچه‌های خوبی هستند! بچه‌های انقلابند! (یعنی از بسیجیان یا عوامل جناح‌های درونی رژیم هستند).

بازجو تک‌تک ما را به وی نشان می‌داد و می‌پرسید این چطور؟ این یکی چطور؟ وقتی نوبت به من رسید. باز هم گفت: این هم بچه خوبی است؟! در اینجا یک‌باره دژخیم افسار پاره کرد و عکس‌های رهبری مقاومت را که در پرونده من گذاشته بود بیرون کشید و به او نشان داد و گفت: پس آقا شما طرفدار و هوادار این‌ها هستید؟

ناگهان رنگ از رخسار او پرید و درحالی که داشت قالب تهی می‌کرد، به پته پته افتاد و گفت: آقا شما ما را می‌شناسید، این چه حرفی است؟ و



سپس رو به من کرد و گفت: این فرزند انقلاب نیست. چند دقیقه بعد از این که ایشان مرا به عنوان «بچه بد» شناسایی کرد، با صحنه جالبی که برایش ترتیب دادند، گفت حالش بدشده... و نیروی انتظامی هم آمبولانس خبر کرد تا او را با احترامات ویژه یک «بچه خوب» رژیمی، از آنجا ببرند.

منشأ اطلاعات مصداقی

حالا ببینیم مصداقی اطلاعات دست‌اول را که به یک «کارگر درمانده از همه‌جایی خبر برای بالابردن عکس رهبری مقاومت پول هنگفتی داده» شده از کجا آورده است؟

ساعت ۷ بعد از ظهر همه نفرات را به حفاظت اطلاعات ونک بردند. آنجا بازجویی اولیه از من شروع شد. یک سرهنگ حفاظت اطلاعات و چند نفر دیگر شروع به ضرب و شتم و اذیت و آزار من کردند. دژخیم علت و چرایی موضوع عکس را که بالای سرم برده بودم می‌پرسید، من هم طبق سناریو خودم گفتم یکی «پول» داد این عکس را بالای سرم بگیرم من هم «بیکار» بودم و نیاز به «پول» داشتم...

بازجو عصبانی می‌شد و فحش رکیک می‌داد و می‌گفت: «غلط کردی! اگر من همین الان بروم از کابل یک کارگر افغانی را بیاورم و بگویم یک میلیون می‌دهم این را بلند کن، می‌گوید: چون این عکس مسعود رجوی است، می‌ترسم این کار را بکنم. ادبیات تو مال اشرف است. همین جمله که می‌گویی عکس را بالای سرم ببرم، حرف مجاهدین است تو چطور می‌خواهی این مزخرفات را باور کنم. یالا بگو ببینم داستان چیست؟»

ملاحظه می‌کنید که هم منشأ اطلاعات مطالب ایرج مصداقی، بازجوها و شکنجه‌گران رژیم هستند و هم فرهنگ و منطقی که برای ارزیابی دارد، همان فرهنگ و منطق آن‌هاست.



دعوا و صورت مسئله خود مقاومت و مبارزه است. کلمات و فرهنگ بازتاب
و محصول آن است. دعوا بر سر این است که ما چرا مبارزه می کنیم و مثل
مصادقی راه تسلیم و ندامت و همکاری با دژخیمان را نرفتیم.



بخش سوم - بازجویی از افراد سازمان چریکهای فدایی خلق ایران شاخه اقلیت و...

ایرج مصداقی در بازجویی و شکنجه رفقای جانباخته داود مدائن و دکتر منصور اسکندری در اواخر ۱۳۶۰ مشارکت داشته است.

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در سالهای گذشته بارها در مورد نقش ایرج مصداقی در بازجویی افراد این گروه و تلاش مصداقی برای نفوذ در بین سازمانهای مخالف رژیم ایران مطالبی منتشر کرده که قسمتهایی از دو نمونه آن ذکر می‌شود.

ایرج مصداقی و نقش‌آفرینی برای وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران^{۷۰}

«ایرج مصداقی در سال ۱۳۶۰ از هواداران سازمان مجاهدین خلق بود. بعد از دستگیری و سپردن قول همکاری، عده زیادی را لو داد. بارها در بازجویی دستگیرشدگان شرکت و آنها را شکنجه کرد...»

ایرج مصداقی در بازجویی و شکنجه رفقای جانباخته سازمان چریکهای فدایی خلق ایران داود مدائن و دکتر منصور اسکندری در اواخر سال ۱۳۶۰ مشارکت داشته است.

مصداقی بعد از چاپ چند جلد کتاب توانست با کمک عوامل رژیم در خارج از کشور و استفاده از دنیای مجازی خود را به‌عنوان مخالف رژیم معرفی و به‌مصاحبه‌های مختلف بپردازد. سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در

(۷۰) ایرج مصداقی عامل وزارت اطلاعات ایران (iranian-fedaii.de)





سالهای گذشته بارها نقاب از چهره این عنصر مرموز گشوده و به همه نیروهای مبارز و انقلابی هشدار داده است.

وی در مصاحبه با صدای آمریکا تلاش کرده است با اظهارات کذب و دروغپراکنی نقش خود را در همکاری با هیئت مرگ و کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ کتمان کند. این مصاحبه بیش از آنچه بتواند کسی را گول بزند پرده از چهره کریه او کنار زد.

مصدیقی در پاسخ به خبرنگار که می پرسد چه شد شما را اعدام نکردند می گوید «من زنده ماندم به خاطر این که هم در جریان امور قرار گرفتم، هم می دونستم دیگه چه خبر هست، بسیاری نمی دونستند».

مأمور کارکشته اطلاعات اعتراف می کند که «در جریان امور» و خبرها قرار داشته است. مصدیقی به جای پاسخگویی درباره علت زنده ماندنش تلاش می کند اصل سؤال را به حاشیه ببرد و با تردستی از موضوع فرار کند، هنگامی که برای بار دوم از او پرسیده می شود آنها اعدام شدند و شما چرا اعدام نشدی؟ می گوید «برای این که امروز انزجارنامه نوشته بودیم» و پس از زیگزاگ زدن‌ها سرانجام اعتراف می کند آنها که اعدام شدند به خاطر این بود که همکاری نکردند.

مصدیقی تلاش می کند خود را فقط یک زندانی معمولی معرفی کند و ادامه می دهد «در ۲۵ مردادماه با یک تلفن که شد اعدام قطع شد و بعد از آن ادامه پیدا نکرد». این اعتراف نشان می دهد که ایرج مصدیقی در کنار هیئت مرگ نشسته بوده و گرنه کدام آدم عاقل باور می کند که یک زندانی در بند و یا داخل سلول در جریان تلفن افراد بالاتر از مسئولین کشتار قرار می گیرد؟ مصدیقی سعی می کند دروغهایش را به یکدیگر پیوند دهد ولی هرچه توضیح می دهد بیشتر خودش را لو می دهد. وی در توجیه در جریان قرارگرفتن صحبت‌های هیئت مرگ می گوید «از پشت چشمنبد دیده که ناصریان -



شیخ محمد مقیسه- دستهایش را بههم می مالیده و...» و فوری بهمان روش تردستی چشمبند را بهلنگ تبدیل می‌کند.

واقعیت این است که ایرج مصداقی در هیئت مرگ بوده، چشمبندی هم در کار نبوده است ولی لنگ حقیقت دارد. آن لنگی که مصداقی ادعا می‌کند به‌چشمش بوده اینطور نیست، لنگ بر سر مصداقی بوده است. در آن دوره ایرج مصداقی را از هیئت مرگ به‌سالن زندانیان می‌آوردند و لنگی بر سرش می‌انداختند. چراکه ایرج از داخل لنگ می‌توانست همه زندانیان را به‌صورت کامل مشاهده نماید و زندانیان را شناسایی کند ولی زندانیان نمی‌توانستند به‌خاطر لنگی که بر سرش بود او را شناسایی کنند. وی زندانیانی را که بر سر عقایدشان استوار مانده بودند به‌هیئت مرگ نشان می‌داد و بعد از سالن خارج می‌شد. رژیم نمی‌خواست زندانیان چهره ایرج مصداقی را شناسایی کنند».

اختلافات وزارت اطلاعات و سازمان اطلاعات سپاه و نقش ایرج مصداقی

«... مدتی است اختلافات بین وزارت اطلاعات که در اختیار جناح اصلاح‌طلب رژیم است با سازمان اطلاعات سپاه که در اختیار جناح اصولگراست بالا گرفته است. طی دو سال گذشته به‌تدریج بیشتر اختیارات وزارت اطلاعات به‌سازمان اطلاعات سپاه انتقال یافته است. دستگیری دو تابعیتی‌ها، عوامل نفوذی، رخنه در سازمانهای اپوزیسیون خارج از کشور و سایر وظایفی که قبلاً در حیطه وزارت اطلاعات بود به‌سازمان اطلاعات سپاه واگذار شده است.

از آنجا که جناح اصولگرا در نظر دارد تمام اهرمهای قدرت و ارکان اقتصادی کشور را در دست داشته باشد و همزمان بیت رهبری را در انتظار عموم پاکیزه



و بدون اشتباه جلوه دهد، همواره به دنبال مقصر می‌گردند تا نابسامانیهای کشور را بگردن دیگری بیندازند...

درمقابل جناح اصلاح طلب نیز از هر فرصتی استفاده می‌کند تا به رقیب ضربه وارد کند. دستگیری حمید نوری از عاملان کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ و دستگیری وی در ۹ نوامبر ۲۰۱۹ در فرودگاه استکهلم باعث شد تا بار دیگر ایرج مصداقی در نقش آرتیست برای وزارت اطلاعات ایفاء نقش کند. مصداقی ادعا می‌کند ساعت پنج صبح از فرودگاه امام به او زنگ زدند و گفتند نوری حرکت کرد و مصداقی هم فوری ترتیب دستگیریش را داده است؟! را

این سناریو به حدی مسخره است که هیچ فرد اندک آگاهی آن را نمی‌پذیرد. مصداقی چکاره است که پنج صبح از فرودگاه امام به وی زنگ زدند حمید نوری حرکت کرد؟ واقعیت این است که در پس دستگیری حمید نوری اختلافات عمیق دو جناح دیده می‌شود. وزارت اطلاعات با آگاهی قبلی از سفر حمید نوری با ایرج مصداقی هماهنگ کرده بود تا پیشاپیش امکان دستگیری وی را در محاکم قضایی اروپا فراهم کند. این مأمور اطلاعات نیز وظیفه‌اش را به درستی انجام داده است...» پایان مقاله

ایرج مصداقی کیست؟^{۷۱}

«بخشی از وظایفی که دستگاه اطلاعات جمهوری اسلامی ایران به مصداقی محول کرده است، طرح و اجرای سیاست بی‌اعتبار کردن سازمانهای انقلابی در میان مردم و نزد خانواده شهدا، برهم زدن روابط بین نیروهای فعال اپوزیسیون، ایجاد شک و تردید بین نیروهای جوان و شایعه پراکنی علیه نیروهای فعال مخالف رژیم می‌باشد. در این خصوص ترجیح می‌دهیم برای

71-<http://www.iranian-fedaii.de/.../hami.../hamid%20ashraf.html>



روشن شدن اذهان عموم به ذکر یک نمونه از «شاهکارهای» مصداقی در انجام وظایفش اشاره کنیم.

وی در سالهای گذشته بارها به خانواده‌های شهدای سازمان مراجعه کرده و به عنوان «دلسوز» و با این ترفند رذیلانه که گویا سازمان عزیزان شما و خانواده‌هایشان را فراموش کرده، در نظر دارد متنی در وصف آن عزیزان منتشر کند. به طور نمونه وی بعد از مراجعات مکرر به خانواده مدائن سرانجام موفق شد با تمهید چند عکس رفقای سازمان را به دست آورد و ترهات ضد فدایی‌اش را چنین نگاشت:

«خیلی وقت بود که می‌خواستم درباره خانواده مدائن و رنجی که در سه دهه گذشته متحمل شدند چیزی به رسم وظیفه بنویسم و به سهم خودم در این دنیای قدرناشناس، قدرشان را بدانم. اعتراف می‌کنم با آن که این ادای دین مثل یک بغض در گلویم مانده بود اما دل می‌کردم و می‌ترسیدم به آن نزدیک شوم. بزرگی درد و بضاعت اندک من در تشریح واقعه مانع نوشتنم می‌شد».

مصداقی در کمال پستی، سازمان و هم‌زمان رفقای شهید مدائن‌ها را «قدرناشناس» لقب می‌دهد تا انگیزه «این ادای دین» را که در گلویش گیر کرده بیوشاند. اما حقیقت چیز دیگری است. واقعیت این است که در سال ۱۳۶۰ رفیق داود مدائن و بعد از او رفیق دکتر منصور اسکندری، عضو کمیته مرکزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران هر دو به فاصله کوتاهی دستگیر شدند. در آن هنگام این رفقا در مرکز سپاه پاسداران در سلطنت آباد (چاله هرز) محل سابق ساواک، بازجویی و شکنجه می‌شدند. در آن ایام ایرج مصداقی تازه دوره توابی را شروع کرده بود. وی علاوه بر مشارکت در گشتی‌های سپاه برای به دام انداختن مجاهدین و سایر نیروهای انقلابی و مبارز، در شکنجه انقلابیون از جمله رفیق مدائن و اسکندری



مشارکت می‌کرد. «این ادای دین» که اکنون به‌دوش مصداقی سنگینی می‌کند نه از روی عذاب وجدان که برای گمراه کردن بیشتر خانواده مدائن و امثالهم است.

آیا هیچ فرد اندک‌آگاهی می‌پذیرد که (برطبق نوشته‌های خود مصداقی) وی ۸ سال تواب رژیم جمهوری اسلامی ایران باشد ولی هیچ‌گونه همکاری با رژیم نکرده باشد؟ اگر مصداقی فقط یک تواب معمولی بود چه لزومی داشت که طی این دوره طولانی دوش به‌دوش بازجویان و مأمورین اطلاعات در اوین و کمیته مشترک و زندان گوهردشت و سایر مراکز آدمکشی رژیم خدمت کند؟ آیا وی تاکنون شرحی از خیانت‌هایش علیه نیروهای انقلابی و مبارز را درج کرده؟ همین دوره ۸ ساله خدمت در سپاه و اطلاعات بوده است که موجب شده اکنون خود را دیکشنری همه اتفاقات بعد از دهه ۶۰ معرفی کند. آیا هیچ فرد آگاهی می‌پذیرد که سران رژیم تمام جنایات و سبیت خود را با یک تواب درمیان بگذارند؟ مصداقی چه نقشی در کشتار شهریور ۱۳۶۷ داشته که همه حوادث و جنایات آن دوره را از بر است؟ به‌هر تقدیر خوشحالیم که اکنون نقاب از چهره این مزدور کنار زده شده و تنها ما نیستیم که بر این حقیقت پای می‌فشاریم و به‌وظایفمان عمل می‌کنیم. از این رو در این خصوص به‌همین حد بسنده می‌کنیم...»



بخش چهارم - جنگ گرگها راز مگو را آشکار می کند

سایت «رهیافته» وابسته به جناح غالب رژیم در ۹ خرداد ۹۹ در انتقاد از عملکرد وزارت اطلاعات مقاله‌ای درج کرده و در آن صریحاً نوشته است که مصداقی عنصر نفوذی و حقوق‌بگیر وزارت اطلاعات در بین اپوزیسیون است. بخشهایی از مقاله به شرح زیر است:

تذکرات پیای امام خمینی و امام خامنه‌ای

«امام خمینی تا روزی که در قید حیات پربار خود بود، هفته‌ای نبود که نسبت به خطر نفاق و شخص مسعود رجوی هشدار ندهد. پس از آن نیز، شاهد هستیم که مقام معظم رهبری با ژرفاندیشی خاصی که دارند، پیای خطر نفاق و گروهک منافقین را گوشزد می‌کنند. ایشان پس از غائله بهمن ۹۶ بهروشنی گفتند که «پیاده‌نظام این غائله منافقین بودند» (مقام معظم رهبری - بهمن ۱۳۹۶). پس از غائله آبان ۹۸ تأکید کردند: «در یک کشور خبیث (آلبانی) عده‌ای ایرانی وطن‌فروش جمع شدند و نقشه فتنه بنزین را ریختند» (رهبر انقلاب - دی ۹۸) و اکنون نیز رهبری با صراحتی بیش از همیشه نسبت به سربازگیری گسترده این دشمن خطرناک و مودی از «جامعه جوان» کشور هشدار می‌دهند.

این هشدار نیز از واقعیتی در کف جامعه برآمده است. آخر مگر نمی‌بینیم که چگونه مسعود رجوی پیای خطاب به جوانان پیام می‌دهد، از قرآن و نهج‌البلاغه گزیده می‌آورد و به قول خودش آموزشهای ایدئولوژیک به «نسل جوان» می‌دهد. اما به آموزش‌هایش نگاه کنید! از تمامی آنها بوی باروت به مشام می‌رسد. از لابلای سطور فریبنده تفسیر قرآنش، قبضه‌های کلاشینکف دیده می‌شود...

در مقابل هر چند نیروهای جان بر کف نظام با همت و تلاش به مقابله با این



سرانگشتان نفاق، از جان خود مایه می‌گذارند، اما آیا این کافیست؟
این که مجموعه آقای علوی (وزیر محترم اطلاعات) با کارهای
شبانه‌روزی خود برخی توابین منافقین مانند سلطانی، خدابنده،
عزتی، حسینی، یغمایی، کریمدادی، مصداقی، پورحسین و... را
استخدام کرده، با انرژی‌گذاری کلان و البته تأمین مالی، توابین را
به رویارویی روانی با خود منافقین می‌کشاند، بسیار عالیست؛ اما
آیا کافیست؟...

کافی نیست به‌همان علت که در نهایت خود مقام معظم رهبری زنگ‌های
خطر اندیشه التقاطی را به صدا در آوردند. کافی نیست، چون در کف جامعه
می‌بینیم که چطور جوانان ما در ابعاد هزار هزار در تور شوم کاریزمای
رجوی گرفتار شده، از یک دانشجوی درسخوان تبدیل به یک تخریبگر با
مالیخولیای سلاح و بمب می‌شوند...»



بخش پنجم - بخشهایی از چند مقاله

۱- مقالات ارزنگ خامنه‌ای

ارزنگ خامنه‌ای از زندانیان سیاسی در زمان شاه است که در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد. او ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شده بود و همزمان با انقلاب ضدسلطنتی آزاد شد. او دو مقاله در معرفی ایرج مصداقی و نقش او نوشته است.

مقاله اولش در تاریخ ۱۳ تیر ۹۹ و تحت عنوان «بیداد علیه زندانیان قتل‌عام‌شده در پوش دادخواهی»^{۷۲} و در اعتراض به‌نامه حمایت عده‌ای برای «سفیدکردن» مصداقی نوشته شده است. در قسمت آغازین این مقاله چنین آمده است:

«در تاریخ ۹ تیرماه ۱۳۹۹ بیانیه‌ای با ۱۰۴ امضا از «روشنفکران، هنرمندان و فعالان مدنی»، درباره دادخواهی کشتار زندانیان سیاسی در تابستان شصت و هفت منتشر شد. عجالتاً دو سه نکته را که با یک نگاه به‌متن فراخوان می‌توان دریافت برای همه دوستان و هم‌وطنان خاطرنشان می‌کنم.

الف - برای من واضح است که این قلم و اثر نویسندگان یا شاعران سنگین‌وزن نیست. قلم‌زنان واقعی این متن مشخص، برای من شناخته‌شده هستند. آنها منافع و اهداف مشخص و واحدی را دنبال می‌کنند.

هدف اصلی فراخوان این است که در پوش یک حرکت حقوق بشری، ایرج مصداقی را سفید کند و به‌دروغ به‌عنوان نماینده زندانیان سیاسی قالب کند، به‌همین خاطر اسم مصداقی در لیست امضاکنندگان وجود ندارد و از او به‌عنوان کوشنده "خاصه" که در زمره شاهدان کشتار زندانیان سیاسی

(۷۲) بیداد علیه زندانیان قتل‌عام‌شده در پوش دادخواهی از: فتح‌الله خامنه‌ای - ایران افشاگر (iran-efshagari.com)





بوده، اسم برده می‌شود.

اما مصداقی کسی است که ۷۸۰ زندانی شهادت می‌دهند خط وزارت اطلاعات را پیش می‌برد و در خدمت رژیم است. خودش در مصاحبه با صدای آمریکا معترف است که به دلیل نوشتن انزجارنامه اعدام نشده و در خاطراتش هم به شرکت در گشت دادستانی برای شکار مخالفان و نوشتن ۵۸ انزجارنامه اعتراف می‌کند.

ب - پس از پرس و جوهای متعدد برای من ثابت شد که خیلی از امضاکنندگان واقعاً هدف اصلی گردانندگان را که سفیدسازی مصداقی و چماق کردن او بر سر زندانیان "سر موضع" بوده نمی‌دانستند یا دقت نکرده بودند که در پوش "دادخواهی" چه بیدادی علیه زندانیان قتل عام شده که خمینی حکم به نابود کردن آنها داد در جریان است».

مقاله با این جملات به پایان می‌رسد:

«با تأکید بر ضرورت محاکمه عادلانه دژخیم حمید نوری و دیگر مسئولان و دست‌اندرکاران قتل عام سال ۱۳۶۷ خاطرنشان می‌کنیم این فراخوان که با اسم مصداقی عملاً در خدمت جمهوری اسلامی قرار دارد، یک درس بزرگ برای همه روشنفکران و فعالان سیاسی در خارج کشور دارد که در دام توطئه‌های فریبنده اطلاعات نظام در اشکال گوناگون آن نیفتیم».

در مقاله دوم ارزشنگ خامنه‌ای تحت عنوان «۲مزدور نفوذی شارلاتان و جاعل تاریخ!»^{۷۳} (ایران افشاگر ۶ مرداد ۹۹) آمده است:

«... به عنوان یک زندانی سیاسی در زمان شاه من با این مقوله جاسوسی به خوبی آشنا هستم چون ساواک شاه هم از طریق خود فروختگانی که

(۷۳) ۲مزدور نفوذی شارلاتان و جاعل تاریخ! - از فتح‌الله خامنه‌ای ایرج مصداقی -

ایران افشاگر (iran-efshagari.com)



به خدمت آن درمی آمدند ضرباتی سنگینی به گروه های انقلابی و ضدسلطنت وارد کرد. نمونه معروف آن سیروس نهاوندی است که با «سازمان رهایی بخش خلق های ایران» کار می کرد و ساواک با ترتیب دادن یک فرار ساختگی و حتی تیر زدن به پایش او را بیرون فرستاد و به این ترتیب علاوه بر دستگیری و شکنجه رفقای پیشین خودش، ضربات سنگینی هم به سایر جریانات مارکسیستی که گول سیروس نهاوندی را خورده بودند زد. من زمانی که در زندان عادل آباد شیراز بودم، ده ها دانشجو و روشنفکر که گول سیروس نهاوندی را خورده بودند دستگیر و به آنجا آوردند. آن ها در زندان متوجه شدند که سیروس نهاوندی باعث دستگیری آن ها شده و شگردهای او را نزد زندانیان افشاء کردند، بنابراین جای شک نیست که در مورد مصداقی ما با یک مأمور و جاسوس طرف هستیم...»

۲- «شریک دزد و رفیق قافله»

از خانم مینا انتظاری (سایت همبستگی ۲۰ بهمن ۹۹)

روز ۳۰ ژوئن ۲۰۱۸ وزارت اطلاعات رژیم آخوندی به کمک سفارتها و دیپلماتها و مزدورانش برای یک انفجار مرگبار در گردهمایی بزرگ سالانه مقاومت ایران در ویلپنت پاریس برنامه ریزی کرده بود که اگر موفق می شد به کشته و مجروح شدن صدها و چه بسا هزاران نفر منجر می شد. این عملیات بزرگ تروریستی که در شورای عالی امنیت رژیم تصمیم گیری شده بود، توسط اسدالله اسدی دیپلمات رژیم در اتریش هماهنگ می شد. این توطئه تنها چند ساعت قبل از وقوع خنثی شد و اسدی و سه مزدور همدست او دستگیر شدند و بعد از دو سال تحقیقات گسترده در ۴ فوریه ۲۰۲۱ اسدالله اسدی به ۲۰ سال زندان و سه مزدور همدستش به ۱۸ تا ۱۵ سال حبس محکوم شدند.



درست در همان ساعتی که قرار بود این انفجار صورت گیرد ایرج مصداقی همراه با مسعود خدابنده مزدور شناخته شده وزارت اطلاعات در استودیو تلویزیون فارسی زبان ایران اینترنتشال حضور داشتند تا نظر خود را در مورد جلسه بزرگ مقاومت و حوادث همراه آن بیان کنند.

بقیه مطلب را خانم مینا انتظاری در مقاله اش تحت عنوان «شریک دزد و رفیق قافله!» همبستگی بتاريخ ۲۰ بهمن ۹۹ چنین شرح می‌دهد:

«...ایرج مصداقی خائن... خیال می‌کند که ما فراموش می‌کنیم در همان روز عملیات انفجار درست در همان ساعتی که قرار بود آن بمب در کنار من و مایی که در آن سالن و نزدیک جایگاه سخنرانی بودیم منفجر شود، این فرد خودفروخته در لندن کنار یک مأمور بدنام وزارتی به نام مسعود خدابنده در استودیو تلویزیونی ایران اینترنتشال نشسته بود و ضمن «رصد» کردن زنده سخنرانی خانم رجوی، مشغول نفرت پراکنی علیه آن همایش عظیم بود.

تردید ندارم که حضور مسعود خدابنده در آن زمان و مکان مشخص، با هدایت مستقیم وزارت جهنمی اطلاعات آخوندی بوده و قطعاً تعیین مصداقی به عنوان مکمل او در آن برنامه زنده تلویزیونی همزمان با پخش گزارش همایش ویلپنت، با صلاحدید همان سرداران امنیتی و آدمکشان اسلامی بوده که آن عملیات بزرگ تروریستی را طراحی کرده بودند. جالب است که بدانیم مسعود خدابنده خودش ساکن لندن است ولی ایرج مصداقی را به خاطر این برنامه ویژه از استکهلم سوئد به لندن آورده بودند!

حالا این فردی که خودش به عنوان بخشی از پوشش سیاسی روانی آن عملیات تروریستی شکست خورده، درست در همان زمان مقرر شده برای وقوع جنایت حضور داشته، در چند رسانه دولتی غربی با تاکتیک فرار به جلو، با شیادی خودش را سخنگوی قربانیان تروریسم رژیم اسلامی جا می‌زند!



نکته جالب دیگر این که در حالی که سوژه اصلی این عملیات تروریستی به طور خاص خانم رجوی و خیل عظیم حامیان مجاهدین در سالن ویلپنت بوده ولی مصداقی... و با ادبیات آلوده اطلاعات آخوندی، بی شرمانه مجاهدین خلق را "فرقه پلید رجوی" می نامد.

بهر حال روزی نه چندان دور بالاخره پرده ها فرو می افتد و معلوم خواهد شد که او و همردیفش مسعود خدا بنده تا چه حد در جریان «بزرگترین عملیات تروریسم دولتی» جمهوری اسلامی بوده اند و حضورشان در آن صحنه پوششی و عملیات جنگ روانی علیه مجاهدین از کجا هماهنگ شده و چه هدف و مأموریتی داشته اند.

آیا قرار بود در برنامه زنده تلویزیونی، چند لحظه بعد از انفجار موعود، بر روی اجساد خونی ما و پیکرهای متلاشی شده در زیر آوارها، سناریوی درگیری درون گروهی و قتلهای مشکوک و خشم ناراضیان فرقه مطرح شود یا...؟!»

نتیجه گیری و مقاله یکی از همبندان

این مجموعه تردیدی باقی نمی گذارد که نقش ایرج مصداقی بسیار بیشتر از یک زندانی درهم شکسته و بریده است. او نقش تهاجمی مشخصی را علیه اپوزیسیون به طور عام و علیه مجاهدین و مقاومت ایران به طور خاص پیش می برد. این مطلب را رضا فلاحی یکی دیگر از زندانیان سیاسی که همبند مصداقی هم بوده است در مقاله ای به تاریخ ۶ مرداد ۹۹ با عنوان «روشنگری آقای ژورک، حلقه گمشده پازل مزدور نفوذی ایرج مصداقی» تشریح کرده است:

«رضا فلاحی هستم و به مدت ۱۰ سال از شهریور ۱۳۶۰ تا شهریور ۱۳۷۰ در زندانهای نیروی هوایی، دژبان مرکز، اوین، قزلحصار، گوهردشت و مجدداً



زندان اوین، یک دهه زندان‌گردی را هم‌چون بسیاری از دیگر زندانیان تجربه کردم و لاجرم در این میان شاهد بسیاری از جنایات رژیم به‌ویژه در جریان قتل‌عام ۳۰ هزار زندانی سیاسی سربردار در تابستان ۶۷ بوده‌ام. من هم مانند دیگر زندانیان سیاسی از بند رسته، اکثر کتب، مقالات و مصاحبه‌ها در رابطه با زندان و زندانیان سیاسی را دنبال می‌کنم. اکثر زندانیان پیشینی که من می‌شناسم، گرچه بعضاً چند دهه از رهایی آنان از زندان می‌گذرد، ولی واژگانی چون زندان و زندانی بخش جدایی‌ناپذیری از زندگی و حیات سیاسی آنها شده است.

به‌تازگی مطلبی از آقای فریدون ژورک هنرمند مردمی و یکی از زندانیان سیاسی پیشین، خواندم که آخرین قطعه پازلی را که مدت‌ها در ارتباط با مزدور ایرج مصداقی به‌دنبال آن بودم، در اختیارم گذاشت! این برای من به‌مثابه سقوط سیبی از درخت بود که باعث کشف جاذبه زمین از سوی نیوتن شد.

کارکردها و مواضع این تواب تشنه به‌خون را من به‌سختی می‌توانستم با یک زندانی درهم‌شکسته که با بازجویان و شکنجه‌گران همکاری کرده و حالا در خارج کشور هم دوباره به همکاری با آنها روی آورده است، تحلیل کنم. این تحلیل نمی‌توانست خصوصیت هیستریک او با مجاهدین و رهبر مقاومت آقای مسعود رجوی را توجیه کند.

این قطعه پازل گمشده را، افشاگری و روشن‌گری آقای ژورک به‌ما عرضه داشت و بدین‌گونه او از این راز پرده برداشت که ما نه با یک تواب، بلکه با یک مزدور نفوذی مواجهیم که از همان سالهای سیاه ۶۱ و ۶۲ در زندان اوین مسئول نوشتن کتاب‌های کارنامه سیاه بوده و نقش دستیار بازجویان و شکنجه‌گران را داشته است. این نشان داد که مصداقی از همان سال‌ها نه یک زندانی درهم‌شکسته بلکه یک نفوذی بوده که سال‌ها در زندان و بیرون



زندان و در داخل و خارج کشور نقش بازی می کرده و مأموریت‌های محوله از سوی وزارت اطلاعات را ایفا می کرده است. پروسه سی و چندساله مصداقی را تنها به عنوان یک نفوذی آموزش دیده و حرفه‌ای می توان تعریف کرد! ... همه زندانیان از بند رسته، داستان به هم پیوسته‌ای از بندها و سلول‌هایی که در آنها زیسته‌اند، دارند! اما وقتی به این مزدور می‌رسد، از بسیاری از مقاطع بسیار ساده رد شده و گویا از خاطره او محو شده است. این برای من که در مقطعی با این مزدور هم‌بند بوده‌ام بسیار محسوس بود اما دلیل آنرا امروز است که خوب می‌فهمم.

برای یک زندانی که خاطرات می‌نویسد، عدم یادآوری و ذکر بخش یا بخش‌هایی از مقاطع زندانش به معنای فرار آگاهانه از آن مقطع یا مقاطع است! مثل اینست که کتاب داستانی را می‌خوانید و درمی‌یابید که بخش‌هایی از این داستان بنا به دلایلی حذف و سانسور شده است! برای فردی که در اروپا و در یک فضای امن و عاری از سانسور زندگی می‌کند و با مشکل امنیتی مواجه نیست، حذف و پنهان کردن این حلقات، آن‌هم از سوی کسی که در شرح خاطراتش جزییات اخلاقی و زندگی افراد و حتی خروپف آنها در زندان را به یاد دارد هدفی جز پوشاندن حقیقت ندارد.

این مزدور نفوذی از آنجایی که نمی‌توانسته است شرکتش در گشت‌های دادستانی را پنهان کند، با داستان‌سرایی خود را یک قربانی دست‌بسته و بی‌تقصیر در آن گشت‌ها به تصویر می‌کشد و یا نقشش را در لو دادن اطلاعات مربوط به شهید والامقام جلال کزازی با این توجیه که کزازی قبل از من دستگیر شده بود، توجیه می‌کند.

امروز دلیل بردن این مزدور جدای از دیگران، بر سر پیکره‌های پاک موسی و اشرف و یارانشان توسط لاجوردی برایم کاملاً قابل فهم شده است! آنهم



کسی که تنها چند هفته از دستگیریش می‌گذرد. او با رندی لاجوردی گونه‌اش می‌خواهد این موضوع را عادی جلوه دهد! کما اینکه دیدارهای مکررش با سردر خیم توانا در ماه‌های قبل از آزادی را با یک داستان‌سرایی احمقانه یک امر روتین نشان می‌دهد.

امروز من دیگر کوچکترین شبهه‌ای در مزدوری و همکاری‌های این یهودای اسخریوطی با رژیم و زندانبان ندارم!

امروز، دلیل به انفرادی بردن، زیر هشت بردن و ضرب و شتم بسیاری از همزنجیران را در آن سال‌ها می‌فهمم! فقط نفس وجود یک نفوذی در بین ما می‌تواند آن وقایع را توضیح دهد.

امروز دلیل این که گاه او را ظاهراً برای تنبیه! و به اصطلاح انفرادی و به قول خودش جیره کتک می‌بردند را می‌فهمم. خاطرات گذشته هم چون فیلمی از مقابلم می‌گذرد... حال می‌فهمم که چرا هر زندانی که قرار بود آزاد بشود، از چند روز پیش از آن مصداقی ساعت‌ها در گوشه و کنار اطاق‌ها با وی مشغول پیچ پیچ بود! تخلیه اطلاعاتی، مأموریت یک مزدور نفوذی!

و من شرمندهم که آنقدر هوشیار نبودم تا مزدوری مصداقی را درک کنم و رمز پیچ پیچ هایش را دریابم! نکته شرم‌آور آنکه مصداقی تلاش می‌کند تا از گفتن و نوشتن از آن شهیدان دلاوری که خود با دنائت کامل در زیر پای رژیم ذبح شرعی کرده است، نه تنها از نام آنها اعتبار بجوید بلکه خانواده و بستگان آنها را هم به گروگان بگیرد!

امروز دیگر برایم چگونگی جان به‌در بردن این مزدور پس از ۴ بار رفتن به‌نزد کمیته مرگ، ولو بودن دائمی‌اش در راهرو مرگ، چنان که گویی به‌پیک نیک آمده است؛ برایم سؤال بی‌پاسخ نیست! نه تنها هیولای مرگ با او عنادی نداشته است که خود هیولای مرگ بوده است!

حال دلیل عمق کینه حیوانی این مزدور، نسبت به رهبری مقاومت، اشرفیان



و اشرف نشان‌ها، زندانیان مقاوم پیشین، معنا و مفهوم جدیدی می‌یابد. همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ام و جوهره این مطلب در یکایک واژگان مقاله صادقانه و تأثیرگذار آقای ژورک نیز موج می‌زند و پیش‌ازاین رهبر مقاومت ایران بارها تأکید کرده است، هر کس می‌تواند از خودش ضعف نشان داده باشد، می‌تواند در مرحله‌ای اشتباه کرده باشد و با صداقت و با اذعان به آن ضعف‌ها درصدد جبران آن برآید، اما اشتباه و ضعف و کوتاه‌آمدن یک‌چیز است، همکاری با دشمن، نفوذ در صفوف مقاومت، شرکت در ماشین‌های گشت چیز دیگری است. من هرگز خودم را نمی‌بخشم که نتوانستم با ایستادن بر سر عهد و پیمان، با آن یاران سربدار همسفر شوم، اما به‌عنوان کمترین وظیفه به‌عنوان یک زندانی سیاسی و هوادار مجاهدین، همه آنچه را که مجاهدین باید بدانند، صادقانه با سازمان مجاهدین در میان گذاشته و با خدا و خلق عهد بسته‌ام که تا آخرین نفس بر عهد و پیمانم با آن سربداران و با آرمان آنها که در سازمان مجاهدین و برادر مسعود و خواهر مریم تجسم پیدا می‌کند، باقی بمانم و از هیچ‌چیز دریغ نکنم.

با سپاس مجدد از آقای فریدون ژورک گرامی در بازگویی این خاطره مهم و تأثیرگذار و با یاد و خاطره مرجان هنرمند بزرگ مقاومت این نوشته را به‌پایان می‌برم».





فصل چهارم

نفوذ رژیم در نیروهای اپوزیسیون

شیوه شناخته شده شاه و شیخ

نفوذ جاسوسان در سازمانهای سیاسی مخالف چه در زمان شاه و به خصوص در زمان رژیم آخوندی یک امر شناخته شده است و از این طریق هر دو رژیم ضربات زیادی به مخالفانشان زده اند. ایرج مصداقی یکی از همین موارد پیچیده و طولانی نفوذ است.

الف. نمونه هایی از نفوذ ساواک شاه در سازمانهای اپوزیسیون

سیروس نهاوندی

ارژنگ خامنه‌ای در مقاله‌ای که تحت عنوان «۲مزدور نفوذی شارلاتان و جاعل تاریخ!»^{۷۴} در تاریخ تابستان گذشته نوشته است:

«به عنوان یک زندانی سیاسی در زمان شاه من با این مقوله جاسوسی به خوبی آشنا هستم چون ساواک شاه هم از طریق خودفروختگانی که به خدمت آن درمی آمدند ضرباتی سنگینی به گروه‌های انقلابی و ضدسلطنت وارد کرد. نمونه معروف آن سیروس نهاوندی است که با "سازمان رهایی بخش

(۷۴) ۲مزدور نفوذی شارلاتان و جاعل تاریخ! - از فتح‌الله خامنه‌ای ایرج مصداقی -
ایران افشاگر (iran-efshagari.com)



خلق‌های ایران“ کار می‌کرد و ساواک با ترتیب‌دادن یک فرار ساختگی و حتی تیر زدن به‌پایش او را بیرون فرستاد و به‌این ترتیب علاوه بر دستگیری و شکنجه رفقای پیشین خودش ضربات سنگینی هم به‌سایر جریانات مارکسیستی که گول سیروس نه‌اوندی را خورده بودند زد.

من زمانی که در زندان عادل‌آباد شیراز بودم، ده‌ها دانشجو و روشنفکر که گول سیروس نه‌اوندی را خورده بودند دستگیر و به آنجا آوردند. آن‌ها در زندان متوجه شدند که سیروس نه‌اوندی باعث دستگیری آن‌ها شده و شگردهای او را نزد زندانیان افشاء کردند...»

منصور لواسانی

فریدون ژورک یک مورد نفوذ در زمان شاه را توضیح داده و گفته است:^{۷۵} «در زمان شاه، کسی بود به اسم منصور لواسانی، ایشان مأمور وزارت اطلاعات [ساواک] بود. افسر بود. ایشان یک مدتی، روابطی هم داشت با دفتر من و می‌آمد و می‌رفت. البته من نمی‌دانستم که مأمور وزارت اطلاعات است. بعد یکباره دیدیم به‌جرم همکاری با گروه‌های ضد شاه، دستگیر و زندانی شده، و یک دو سالی در زندان قصر بود و بعد از دو سال که آزاد شد و بیرون آمد، گفت تبرئه شده‌ام و درجه‌اش هم به‌سرگرد تبدیل شده بود. من سال ۵۸ بود که با مرجان آمده بودم لندن، دیدم که او رئیس حفاظت، در پارک مشهوری هست [هاید پارک]. دیدم که رئیس حفاظت آقای بختیار است. چون بختیار در آنجا سخنرانی داشت. ما هم به‌مناسبتی که به لندن آمده بودیم، رفتیم ببینیم، چه می‌گوید؟ در آنجا لواسانی مرا دید، جلو آمد، با من صحبت کرد. خودش برای من گفت که «نه! رفتن من

(۷۵) سایت ایران افشاگر ۲۲ مرداد ۱۳۹۹



به زندان، مأموریت بود! رفته بودم تا کسانی را که خیلی مقاوم بودند و حتی در بازجویی‌ها مطالب‌شان را بیان نکرده بودند، با همدلی با آنها، بتوانم از آنها حرف در بیاورم».

مسعود بطحایی

اطلاعیه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تحت عنوان «گزارش کار» که پس از سرنگونی رژیم شاه در مورد مسعود بطحایی^{۷۶} صادر شده در باره او می‌نویسد:

«متهم مسعود بطحایی از اعضاء گروه فلسطین است که در سال ۴۸ دستگیر و همراه سایر اعضاء گروهش محاکمه و به زندان ابد محکوم می‌گردد. و چون جزو اولین گروههایی بود که پس از سالها دستگیر و محاکمه شده بود شهرت کافی به‌هم زد و توانست اعتبار فراوانی در صفوف مبارزان برای خود دست و پا کند. اما از این شهرت و اعتبار نه‌تنها کمکی به مبارزین نشد بلکه عاملی در جهت سرکوب جنبش گردید. وی در سال ۵۱ رسماً همکاری با ساواک را پس از اندکی چانه‌زدن می‌پذیرد و از آن پس تا سال ۵۶ در زندان با ساواک در ارتباط بود و اطلاعات فراوانی را از وضع زندانیان و روحیه آنها و میزان پیگیری آنها به‌مسایل سیاسی در اختیار ساواک قرار می‌داده است. و از این طریق ساواک را از جریانات درون زندان با اطلاع می‌نمود. نامبرده به‌خاطر وجهه‌ای که در میان زندانیان داشته از طریق نزدیکی با زندانیان اطلاعات آنها را به‌دست می‌آورده و در اختیار ساواک قرار می‌داده است و نیز درباره یکایک مبارزین نظر می‌داده، و با توجه به آن که اکثر زندانیان پس از آزادی به‌مبارزه پیوسته‌اند، دانستن روحیات آنها و شناخت چگونگی حرکات آنها در زندان برای پلیس بسیار مهم بوده است و از این طریق است



که می‌توان به اهمیت ضربات وارده از طرف این شخص پی برد. نامبرده ادعا می‌کند که این کارها را برای فرار از چنگ پلیس انجام می‌داد ولی متأسفانه پس از آزادی نیز به‌اعمال خود ادامه داده و رابطه خود را با رسولی و عضدی [دو تن از بازجویان معروف ساواک] هم‌چنان که در زندان داشته ادامه می‌دهد. نامبرده پس از پیروزی انقلاب و از ترس این که با دستگیری ساواکیها اسرار خیانتش فاش گردد خود را معرفی کرده و اطلاعاتی در اختیار ما گذارده که همگی دال بر خیانتش می‌باشد».

بطحایی که از همان اوایل دستگیری بریده بود به‌ساواک پیشنهاد می‌کند علیه اپوزیسیون و به‌نفع شاه مصاحبه کند تا آزادش کنند، اما ساواک نمی‌پذیرد و او را در زندان نگاه می‌دارد و به مثابه نفوذی از او استفاده می‌کند و او را در کارهایی مانند موارد زیر به کار گرفتند:

- دادن قرار به‌افرادی که در حال آزادی از زندان بودند و خواهان وصل به‌سازمانهای چریکی‌اند.

- وصل بچه‌های غیر چریک به سازمانی که ساواک درست می‌کند.

- رسولی بازجوی ساواک در اوین از بطحایی می‌خواهد که کسانی را که در مرز بریدن هستند معرفی کند، تا با شکنجه آن‌ها را وادار به‌مصاحبه یا همکاری کنند.

- ساواک... از بطحایی خواست در تشکیلات زندان نفوذ کند و خط رابط بین زندان و چریکها در بیرون را کشف کند.

ماجرای همکاری بطحایی با عضدی سربازجوی دژخیم در اوین و مأموریت‌های ابلاغ‌شده توسط عضدی به‌بطحایی در مورد نقش‌هایی که می‌باید در زندان و بین زندانیان ایفا می‌کرد بحث جداگانه و بسیار قابل‌توجهی است و اسناد آن در اینترنت در دسترس است.



ب. نفوذ سرویسهای اطلاعاتی رژیم آخوندی در سازمانهای اپوزیسیون در دوران رژیم آخوندی تجربه‌ای عمیق و گسترده از تلاشهای همه جانبه رژیم آخوندی برای نفوذ به جریانات اپوزیسیون وجود دارد و سازمان مجاهدین مهمترین سوژه رژیم برای نفوذ بوده است. هدف رژیم از نفوذ اساساً زمینه‌سازی برای ترور رهبران اپوزیسیون بوده است. ترور شاهپور بختیار آخرین نخست‌وزیر شاه در پاریس در اوت ۱۹۹۱ به دلیل وجود یک نفوذی رژیم به نام فریدون بویراحمدی در داخل خانه او توانست صورت بگیرد.

ترور رهبران کرد ایرانی در رستوران میکونوس در برلین در سپتامبر ۱۹۹۲ که به کشته شدن ۳ تن از رهبران کرد ایرانی منجر شد نیز به خاطر وجود نفوذی رژیم در حلقه داخلی کسانی بود که آن شب در رستوران ملاقات داشتند.

۱- سرویسهای غربی و نفوذیهای اطلاعات آخوندی

بسیاری از سرویسهای غربی نسبت به تلاش وزارت اطلاعات برای نفوذ در اپوزیسیون به ویژه مجاهدین هشدار داده‌اند.

اداره فدرال حراست از قانون اساسی در آلمان

این اداره در گزارش سال ۱۹۹۹ خود که در سالهای بعد هم به روز و تکرار کرده است می‌نویسد: «فعالیت‌های "واواک" مانند سالهای گذشته، متمرکز به خنثی‌سازی گروه‌های سیاسی مخالف و فعالیت‌های ضد رژیم آنها شده است.

"سازمان مجاهدین خلق ایران" (MEK) و بازوی سیاسی آن که در سطح جهان فعال می‌باشد یعنی "شورای ملی مقاومت ایران" (NWRI) هم چنان



در صدر اهداف جاسوسی سرویس اطلاعاتی ایران می‌باشد... سرویس اطلاعاتی ایران برای جاسوسی درباره مجاهدین خلق، هم‌چنین از هواداران این سازمان و سایر اتباع ایرانی استفاده می‌کند. استخدام اکثراً از طریق سفرهای دیداری تبعیدیان ایرانی به ایران انجام می‌شود. "واواک" به این افراد در آنجا مراجعه کرده و در مواردی آنها را مورد تهدید قرار می‌دهد و با تهدید به انتقام‌جویی علیه خود یا اعضای خانواده ساکن در ایران برای همکاری با سرویس اطلاعاتی تحت فشار قرار می‌دهد.

در ۲۴ نوامبر (۱۹۹۹)، جلسه اصلی دادگاه در شعبه دادگاه برلین علیه یک تبعه ۳۶ ساله ایرانی که در ماه ژوئیه در برلین دستگیر شده و سالها در آلمان زندگی می‌کند، شروع شده است. وی به‌عنوان ظاهراً هوادار سازمان مجاهدین خلق به‌شدت در مظان اتهام قرار دارد که از سوی سرویس اطلاعاتی ایران در باره رهبران و وظایف و فعالیتهای سازمان در آلمان جاسوسی کند».

تحقیقات کنگره آمریکا به درخواست پنتاگون^{۷۷}

در تحقیقات کتابخانه کنگره آمریکا پیرامون وزارت اطلاعات ایران در سال ۲۰۱۲ که به‌درخواست پنتاگون تهیه شده آمده است: «وزارت اطلاعات و امنیت از تمام وسایلی که در اختیار دارد برای حفاظت از انقلاب اسلامی ایران استفاده می‌کند، با بهره‌گیری از روشهایی مانند نفوذ به گروههای مخالف داخلی، نظارت بر تهدیدات داخلی و مخالفین خارج از کشور، دستگیری متهمین از جاسوسها و مخالفان، افشاء توطئه‌هایی که تهدیدآمیز تلقی می‌شوند، و حفظ ارتباط با دیگر سازمانهای اطلاعاتی خارجی و هم‌چنین با سازمانهایی که از منافع

77-<https://fas.org/irp/world/iran/mois-loc.pdf>



جمهوری اسلامی در سراسر جهان محافظت می‌کنند».

۲- مزدوری به‌نام میثم پناهی در آلمان

میثم پناهی و چند همدستش به‌خاطر روابط و رفتار مشکوک در اردیبهشت ۱۳۹۱ توسط سازمان مجاهدین از کمپ لیبرتی اخراج شدند. آنها سپس به هتل مهاجر تحت کنترل اطلاعات و نیروی تروریستی قدس رژیم آخوندی در بغداد رفتند. پناهی در آنجا به‌طور کامل در خدمت یک مأمور وزارت اطلاعات به‌نام کیانمهر با اسم مستعار «سجاد» قرار گرفت و او ترتیبات اعزامش به آلمان را فراهم کرد. او در آبان ۱۳۹۴ توسط پلیس آلمان دستگیر شد. تحقیقات پلیس آلمان نشان داد که پناهی در قبال دریافت پول مشغول جمع‌آوری اطلاعات و تلاش برای ایجاد یک شبکه جاسوسی در کشورهای اروپایی، علیه سازمان مجاهدین بوده است. دادگاه برلین او را به ۲ سال و چهار ماه زندان محکوم کرد.^{۷۸}

میثم پناهی در مارس و آوریل ۲۰۱۴ برای آموزشهای جاسوسی و توجیهات، مخفیانه همراه با یک مأمور وزارت اطلاعات از طریق ترکیه به ایران رفت. وی در ازای جاسوسی و مزدوری حداقل مبلغ ۲۸۶۰۰ یورو از سجاد دریافت

78-<https://hambastegimeli.com/%D9%85%D9%87%D9%85%D8%AA%D8%B1%DB%8C%D9%86-%D8%AE%D8%A8%D8%B1%D9%87%D8%A7%65147-%DA%AF%D8%B2%D8%A7%D8%B1%D8%B4-%D8%AF%D9%81%D8%AA%D8%B1-%D9%86%D9%85%D8%A7%D9%8A%D9%86%D8%AF%DA%AF%D9%8A-%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%AF%D8%B1-%D8%A2%D9%84%D9%85%D8%A7%D9%86-%D8%AF%D8%B1-%D8%A8%D8%A7%D8%B1%D9%87-%D9%85%D8%AD%D9%83%D9%88%D9%85%D9%8A%D8%AA-%D8%AF%D9%88-%D9%85%D8%B2%D8%AF%D9%88%D8%B1-%D9%88%D8%B2%D8%A7%D8%B1%D8%AA-%D8%A7%D8%B7%D9%84%D8%A7%D8%B9-%D8%A7%D8%AA-%D8%AF%D8%B1-%D8%AF%D8%A7%D8%AF%DA%AF%D8%A7%D9%87-%D8%A8%D8%B1%D9%84%D9%8A%D9%86-%D8%A8%D9%87-%D8%AC%D8%B1%D9%85-%D8%AC%D8%A7%D8%B3%D9%88%D8%B3%D9%8A-%D8%B9%D9%84%D9%8A%D9%87-%D9%85%D8%AC%D8%A7%D9%87%D8%AF%D9%8A%D9%86-%D9%88-%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7%D9%8A-%D9%85%D9%84%D9%8A-%D9%85%D9%82%D8%A7%D9%88%D9%85%D8%AA-%D8%A7%D9%8A%D8%B1%D8%A7%D9%86>



کرده است. پناهی اعتراف کرد که اطلاعات اشرف و لیبرتی را در اختیار سجاد قرار می‌داده است.

در دادگاه فاش شد که پناهی سعی می‌کرد نفرات بریده را برای شیطان‌سازی و فعالیت‌های جاسوسی علیه مجاهدین به کار بگیرد. به گفته دادستان، سجاد اطلاعاتش را اساساً از طریق افراد موسوم به «اعضای سابق مجاهدین» دریافت می‌کرد. قاضی گفت میثم پناهی در مورد اعضای مجاهدین خلق در فرانسه، هلند، انگلستان، آلبانی و ایالات متحده اطلاعات جمع‌آوری و به وزارت اطلاعات منتقل می‌کرده و می‌دانسته کاری که انجام می‌دهد مجازات دارد.

۳- طرح ترور در سوئد

در اواخر سال ۱۹۹۳ طرح ترور خواهران مجاهد بدری پور طبخ و فرشته یگانه و برادر مجاهد ابوالقاسم رضایی در سوئد خنثی شد و سه دیپلومات رژیم به‌همین خاطر از سوئد اخراج شدند. در این طرح شکست‌خورده دو مزدور اطلاعات آخوندی به‌نام‌های جمشید عابدی و سیمین قربانی در صفوف هواداران مجاهدین نفوذ کرده و اطلاعات طرح‌های جنایتکارانه رژیم علیه مجاهدین را تأمین می‌کردند. این دو نفر نیز همزمان با اخراج سه دیپلومات دستگیر و محاکمه و محکوم به زندان شدند.

۴- پاسدار سرتیپ مدحی^{۷۹}

در سال ۱۳۸۸ یک پاسدار سرتیپ به اسم محمدرضا مدحی که از فرماندهان سپاه در جنگ ایران و عراق بوده به خارج آمد و چنین وانمود کرد که در همکاری با اپوزیسیون برانداز ترتیبات سرنگونی رژیم را بدهد. او با گروهی

79-https://www.rferl.org/a/iran_agent_opposition_clinton_intelligence_ministry/24231353.html



از مخالفان رژیم برنامه‌های مشترک و کنفرانس مطبوعاتی گذاشتند. او اینطور وانمود می‌کرد که بخشی از پاسداران در داخل ایران با او هستند و... او حتی توانست توجه برخی محافل سیاسی نزدیک به دولت در فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی را به پروژه خود جلب کند.

اما بعد از مدتی به داخل ایران برگشت و اعلام کرد که در داخل اپوزیسیون نفوذ کرده است. خبرگزاری فارس سپاه پاسداران در ۲۱ خرداد ۱۳۹۰ نوشت «مستند "نفوذ وزارت اطلاعات در اپوزیسیون خارج‌نشین" نفوذ "محمدرضا مدحی" از نیروهای مرتبط با دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی ایران در اپوزیسیون خارج‌نشین را به تصویر می‌کشد». همین خبرگزاری در ۱۸ تیر ۱۳۹۰ نوشت «در پی تصویب طرح تشکیل دولت در تبعید از سوی بنیاد آمریکایی دموکراسی که بر اساس آن قرار بود مجموعه‌ای از نیروهای با سابقه اجتماعی و مذهبی با ایجاد شورایی اقدام به عملیات خرابکاری و در نهایت براندازی جمهوری اسلامی کنند، محمدرضا مدحی از ایرانیان مقیم خارج کشور برای اداره این دولت انتخاب شد. وی که پیش از اشتغال به تجارت در خارج از کشور، با دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی و نهادهای انقلابی همکاری داشته، با نفوذ در اپوزیسیون خارج کشور و تشکیل گروهی موسوم به "جنبش جمع یاران" با جریانات ضدانقلاب ارتباط گسترده برقرار کرد. مدحی هم‌چنین با برخی مقامات آمریکایی و هم‌چنین نمایندگان سرویس‌های جاسوسی انگلیس و فرانسه دیدارهای متعدد داشت و آنها از وی خواسته بودند که با ایجاد ارتباط گسترده با سران فتنه در داخل کشور و جذب نیرو از بدنه دستگاه‌ها و نهادهای مختلف نظام و ایجاد یک شبکه منسجم پروژه دولت در تبعید و براندازی نظام اسلامی را عملیاتی کند. هنگامی که قرار شد در راستای این پروژه مدحی و شورای رهبری دولت در تبعید در پادگانی در تل‌آویو مستقر شوند عملیات نجات



وی توسط سربازان گمنام امام زمان انجام شد و مدحی به کشور بازگشت». بعداً رژیم در این رابطه فیلمی تحت عنوان «الماس فریب» درست کرد. هدف از ساختن این فیلم این بود که به داخل و خارج ایران نشان دهد که مسئله براندازی رژیم جدی نیست و کسانی که چنین داعیه‌هایی دارند در واقع ادامه خود رژیم هستند یا وزارت اطلاعات آنها را اداره می‌کند.

۵- نادر کیانی نفوذی وزارت اطلاعات در کومه‌له^{۸۰}

دبیرخانه کومه‌له ۹ خرداد ۱۳۹۰ با صدور اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «شخصی به نام نادر کیانی مأمور اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی برای مدتی در بخش علنی تشکیلات ما در کردستان عراق به عنوان عامل نفوذی جمهوری اسلامی حضور داشت. در ماههای آخر حضورش در صفوف کومه‌له گزارشهایی در مورد وابستگی او به اداره اطلاعات جمهوری اسلامی به دبیرخانه کومه‌له رسیده بود که دبیرخانه کومه‌له در حال بررسی و اقدام عملی بود.

نامبرده پس از احساس خطر به شهر سلیمانیه گریخت. در آنجا توسط اداره امنیت حکومت بازداشت شد. نامبرده در همان لحظه‌های اولیه بازداشتش به جاسوس بودن خود اقرار کرد. این شخص پس از طی مدت زندان به ایران بازگردانده شد».

او پس از بازگشت به ایران، هم‌چنان در پوشش خبرنگار در وزارت اطلاعات فعالیت می‌کند.

- چندین وبلاگ و سایت را علیه احزاب کردی به‌ویژه کومه‌له مدیریت می‌کند.

- مورد اعتماد مقامات عالیرتبه نظامی و سیاسی و امنیتی رژیم است،

80-<http://www.jahantelegraf.com/2021/03/13/nader-kiani-mamor-rasmi-vezarat-etelaut-bahram-rahmani>



تاکنون تعدادی از کسانی که تسلیم شده‌اند را نیز بازجویی کرده است.
- در فضای مجازی و به‌ویژه در فیسبوک علیه اپوزیسیون کردی فعالیت می‌کند.

۶- نفوذ در ارتش آزادیبخش ملی ایران

مدیریت ضداطلاعات ارتش آزادیبخش در سال ۱۳۸۱ طی یک گزارش تفصیلی اقدامات رژیم ایران برای نفوذ در ارتش آزادیبخش ملی ایران را شرح داد و اسامی ۳۶ تن از کسانی که رژیم برای نفوذ فرستاده بود را اعلام کرد.^{۸۱} برخی از این افراد خودشان به‌مأموریت خود اعتراف کردند و به‌نزد رژیم باز گردانده شدند. برخی از آنها هم توانستند مأموریت خود را به‌انجام رسانده و با استفاده از فرصت‌های مناسب چند تن از رزمندگان ارتش آزادیبخش را به‌شهادت رسانده و به‌نزد رژیم بازگشتند.
در این گزارش کلیه تاکتیک‌ها و تکنیک‌های وزارت اطلاعات برای نفوذ تشریح شده است.

در این بیانیه اسامی شهیدان و اسامی ۳۶ مأمور نفوذی همراه با سوابق آنها و توجیهاتی که شده بودند تک به تک تشریح شده است.

۷- طرح ترور در آلبانی^{۸۲}

در مارس ۲۰۱۸ رژیم آخوندی برای انفجار محل تجمع حدود ۳ هزار تن از اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران در عید نوروز باحضور خانم رجوی و

81-https://www.iran-efshagari.com/wp-content/uploads/2017/01/karthaye_sokhteh.pdf

82-<https://per.euronews.com/2019/10/23/albania-says-it-foiled-iranian-plot-to-attack-exiled-dissidents>



گروهی از شخصیت‌های خارجی طراحی کرده بود. این طرح تروریستی در آخرین لحظات کشف و خنثی شد. روز ۲۳ اکتبر ۲۰۱۹ مدیر کل پلیس آلبانی در یک کنفرانس مطبوعاتی از کشف یک شبکه تروریستی رژیم آخوندی که دست اندرکار این طرح تروریستی بوده است خبر داد. مدیر کل پلیس اعلام کرد این حمله از داخل ایران توسط یکی از سرکردگان نیروی قدس با نام مستعار پیمان هدایت می‌شد. وی افزود فردی به نام علیرضا نقاش‌زاده متولد ۱۹۷۴ با یک پاسپورت اطریشی به نام اروین آرام که خود را از «اعضای سابق مجاهدین» معرفی می‌کرد در این عملیات تروریستی دست داشته است. علیرضا نقاش‌زاده که توسط نیروی قدس اجیر شده بود، به بهانه دیدار مادرش طاهره زارنجی و بردن وی از آلبانی، به این کشور سفر می‌کرد و به جمع‌آوری اطلاعات لازم برای این عملیات جنایتکارانه تروریستی می‌پرداخت. به گفته مدیر پلیس آلبانی، نیروی تروریستی قدس علاوه بر عوامل ایرانی خود، باندهای جنایات سازمانیافته در ترکیه را برای اقدامات تروریستی علیه مجاهدین به خدمت می‌گیرد. در همین رابطه عبدالخالق ملک‌زاده (با نام مستعار فرهاد) یک مأمور عملیاتی نیروی قدس به طور مداوم با عبدالسلام تورگوت یک جنایتکار حرفه‌ای شناخته شده در ترکیه در تماس بود.

توطئه تروریستی ویلپنت، مهرداد عارفانی نفوذی کارگشته و قدیمی

تدارک عملیات بزرگ تروریستی علیه گردهمایی بزرگ مقاومت در ژوئن ۲۰۱۸ در ویلپنت پاریس که در ساعتهای آخر کشف و خنثی شد، از یک سو متکی به امکانات دیپلوماتیک و از سوی دیگر متکی به سه مزدور نفوذی بود.

از چهار مجرم این پرونده نفر اصلی اسدالله اسدی دیپلمات رژیم است



که به‌بیست سال زندان محکوم شد. یک زوج ایرانی- بلژیکی مأموریت اصلی حمل بمب به محل گردهمایی در ویلپنت پاریس را به‌عهده داشتند که به ۱۵ و ۱۸ سال زندان محکوم شدند. نفر چهارم مهرداد عارفانی که به ۱۷ سال محکوم شد کسی بود که تا آخرین جلسه دادگاه هم خودش را بی‌گناه جلوه می‌داد و مدعی بود که شاعر و نویسنده و فعال حقوق‌بشر است. او در سالهای اول دهه هشتاد دستگیر شده و به‌همکاری با مقامات امنیتی پرداخت. پس از آن سالیان در داخل ایران فنون و حرف مختلف برای نفوذ و انطباق کارکردن را آموخت و بعد به خارج آمد و خود را به‌ملاً هواداری مجاهدین نزدیک کرد. او ارتباط منظم با افسران وزارت اطلاعات داشت و مرتب حقوق دریافت می‌کرد اما با تمام قوا تلاش می‌کرد که هیچ ردی از خود باقی نگذارد و همه چیز را پاک کند. او با این که شهروندی بلژیک را داشت یک سازمان حقوق‌بشری به اسم اس.او.اس ایران در وین پایتخت اتریش شکل داده بود که پوش مناسب برای سفرهای او به وین و ملاقات‌هایش با مأمور اطلاعات در آنجا را فراهم می‌کرد. در عین حال او یک کمپین علیه کسانی که پناهنده هستند و به ایران باز می‌گردند به‌راه انداخت. هدف از این کمپین این بود که جای پای خودش را به‌عنوان مخالف رژیم مستحکم کند. او شاعر هم بود و چند کتاب شعر هم نوشته بود و یکی از کتابهای شعرش به‌فرانسه نیز ترجمه و در پاریس چاپ شده است. او به کارهای مختلف کامپیوتری تسلط داشت. هم‌چنین در زمینه بنایی و نوسازی ساختمان نیز مسلط بود و از همه این تخصصها برای تعبیه وسایل سرقت اطلاعات استفاده می‌کرد.

هر چند برخی از رفتارهای او عادی نبود اما هیچ‌کس این گمان را نمی‌برد که تمام این تخصصها و سوابق را به‌کار گرفته تا آن‌چنان که دادستان در اظهاراتش گفت اطلاعات لازم را برای طراحی یک توطئه تروریستی بزرگ



برای وزارت اطلاعات فراهم کند. اما پس از انجام تحقیقات پلیس و اثبات نقش او در توطئه تروریستی، اکنون به سادگی می توان سایر کارکردهای او در خدمت رژیم طی سه دهه گذشته را هم فهم کرد. این جا شباهت زیادی به نفوذ مصداقی در بین زندانیان سیاسی و مجاهدین پیدا می کند که پس از کشف همکاری نزدیک او با شکنجه گران می شود همه رفتارها و کارکردهای او را بازشناخت. همان طور که رضا فلاح هم بند سابق مصداقی نوشته است:

«... افشاگری و روشنگری آقای ژورک... از این راز پرده برداشت که ما نه با یک تواب، بلکه با یک مزدور نفوذی مواجهیم که از همان سالهای سیاه ۶۱ و ۶۲ در زندان اوین مسئول نوشتن کتابهای کارنامه سیاه بوده و نقش دستیار بازجویان و شکنجه گران را داشته است. این نشان داد که مصداقی از همان سال ها نه یک زندانی درهم شکسته بلکه یک نفوذی بوده که سال ها در زندان و بیرون زندان و در داخل و خارج کشور نقش بازی می کرده و مأموریت های محوله از سوی وزارت اطلاعات را ایفا می کرده است. پروسه سی و چند ساله مصداقی را تنها به عنوان یک نفوذی آموزش دیده و حرفه ای می توان تعریف کرد!»



ضمیمه ۱

National Council of Resistance of Iran
Committee on the Judiciary



شورای ملی مقاومت ایران
کمیسیون قضایی

گزارش کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت پیرامون شهادت دادن و ارائه اسناد در مورد دژخیم حمید نوری (عباسی)

اطلاعیه کمیسیون امنیت شورای ملی مقاومت در ۲۴ آبان ۱۳۹۸ درباره «ماجرای دژخیم بازداشت شده در سوئد» با افشای مکالمات آخوندهای جنایتکار محمد مقیسه‌ای (ناصریان) و علی رازینی، تشبثات اطلاعات رژیم برای سفیدسازی مزدور مصداقی را برملا کرد. در این اطلاعیه خاطرنشان شده بود «در مرحله پایانی رژیم، جنگ گرگها بالا گرفته و به‌چنین «شو»های اطلاعاتی راه می‌برد که با سوءاستفاده از خون شهیدان، قبل از هر چیز در خدمت سفیدسازی برگهای سوخته، علیه جایگزین دموکراتیک است. به‌خصوص که در اثر تلاشهای بی‌وقفه رئیس‌جمهور برگزیده مقاومت کار جنبش دادخواهی در سالهای اخیر بالا گرفته و رژیم بیش از هر زمان نیازمند مقابله و فرو بردن آن در آب گل‌آلود است».

هم‌چنین تصریح شده بود که مجاهدین در اشرف ۳ برای شهادت‌دادن درباره قتل عام و نقش دژخیم حمید نوری آماده‌اند «اما هم‌چنان که با سازمانهای معتبر بین‌المللی در میان گذاشته شده است، خلع ید از ایادی رژیم در پرونده حمید نوری لازمه هرگونه رسیدگی جدی قضایی و عاری از معامله



و زد و بند است. نباید اجازه داد رژیم و ایادی آن برای مطامع خود قتل عام زندانیان را مورد سوءاستفاده قرار دهند».

مقاومت ایران در همین چارچوب از همان ابتدا به تمام و کمال به وظایف خود در پهنه‌های مختلف به‌ویژه برای ممانعت از هرگونه زد و بند و دربردن دژخیم و جلوگیری از توطئه‌های رژیم و مزدورانش قیام کرده است. در این خصوص بسیاری از جزئیات در زمان مناسب پس از حصول اطمینان از این‌که در محاکمه و مجازات دژخیم تأثیر کاهنده نخواهد داشت، به اطلاع عموم خواهد رسید. در حال حاضر سر تیترا اقدامات شایان گزارش توسط کمیسیون قضایی به قرار زیر است:

۱- چندین لیست از زندانیانی که شاهد جنایتهای این دژخیم در زندان‌ها بوده و آماده شهادت‌دادن در این باره بودند و اکنون در اروپا و آمریکا و کانادا اقامت دارند و یا در صفوف مجاهدین در اشرف ۳ در آلبانی به‌سر می‌برند، در اختیار مراجع قضایی مسئول پرونده قرار گرفته است. همچنین اعلام گردید که حدود ۹۰۰ زندانی سیاسی آزاد شده در اشرف ۳ آماده شهادت‌دادن در باره جنایات رژیم در زندانهایش هستند.

۲- شماری از شاهدان گواهی‌های دقیق و مکتوب با ذکر تاریخ و اسامی در مورد دژخیم حمید عباسی و نقش او در شکنجه و اعدام و سرکوب زندانیان به مراجع ذیربط ارسال کردند.

۳- به‌رغم محدودیتهای ناشی از پاندمی کرونا که سفر را بسیار سخت و یا ناممکن می‌کرد، شماری از زندانیان به‌صورت حضوری و یا از طریق ویدئوکنفرانس توسط مقامات قضایی مسئول پرونده در سوئد استماع شده



و برخی در نوبت هستند.

۴- آقای ابوالقاسم رضایی، معاون دبیرخانه شورای ملی مقاومت، در سخنرانی خود در ۱۹ بهمن سال گذشته در استکهلم گفت: «همین روزها در همین سوئد تلاش مزورانه و رذیلانه برای منحرف کردن پرونده دژخیم حمید نوری از طریق مأموران وزارت اطلاعات و توابعان تشنه به خون را می‌بینیم، دژخیمی که مجاهدین و هوادارانش و زندانیان آزاد شده از ۲۴ سال پیش او را افشاء کردند. امروز نیز تا آنجا که به‌سازمان مجاهدین و مقاومت ایران برمی‌گردد ما در این پرونده هم‌چنان که در اطلاعیه کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورا آمده است از طریق سازمانهای بین‌المللی آنچه را می‌توانستیم و می‌توانیم انجام داده باز هم می‌دهیم تا این دژخیم آزاد نشود و به‌خاطر جنایات ضدبشری‌اش محاکمه شود. حدود ۹۰۰ زندانی آزادشده از زندانهای خمینی در اشرف ۳ حضور دارند که بیشترین اطلاعات را در مورد این دژخیم دارند. بسیاری از آنها توسط او شکنجه شدند این زندانیان در دسترس دادگاه هستند و مراجع قضایی و ارگانهای ذیربط سوئد از موضوع به‌خوبی مطلع هستند، کما اینکه شمار زیادی از زندانیان سیاسی آزادشده هوادار سازمان مجاهدین در کشورهای مختلف اروپایی و آمریکا نیز برای مقامات سوئدی به‌خوبی شناخته شده‌اند.

اما در این میان نقش مأموران وزارت اطلاعات و عواملش و توابعان تشنه به خون مجاهدین چیزی جز پیش‌بردن خطوط رژیم یا این باند و آن باند رژیم نیست... این مزدوران نمی‌گویند و به‌روی خود نمی‌آورند که چرا و چگونه باندهای مختلف رژیم از قبل در جریان سفر این مزدور بودند، یعنی در جریان همان خبری بودند که این مزدوران و توابعان می‌خواستند آن را تر وتازه و به‌عنوان یک سورپریز به‌خورد مردم بدهند. آنها در مورد اظهارات سر دژخیم مقیسه‌ای که به دژخیم نوری توصیه کرد به‌خارج نرود چه می‌گویند،



دست کدام باند رژیم در کار است، کدام باند به او اطمینان خاطر داده که برو. موضوع خلبانی که شوهر دخترخوانده حمید نوری بوده چیست و چگونه موضوع حمید نوری را از قبل با سرویسها و با دادگاهها و مراجع سوئد در میان گذاشته این خلبان کیست؟ چه شد؟ کجاست؟ دخترخوانده چه شد؟

۵- آقای نصرالله مرندی که به مدت ۱۰ سال (از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰) زندانی بوده است در مقاله خود در سایت همبستگی ملی در ۲ اردیبهشت ۱۳۹۹ اعلام کرد: «در این فاصله برای بستن گریزگاههای دژخیم، سازمان و هواداران هرکاری توانستند کردند و بازهم خواهند کرد. شماری شهادت دادند و شمار بیشتری آماده شهادت دادن هستند تا رژیم نتواند دژخیمش را فراری بدهد. بالاترین و مهم‌ترین سؤال و ابهام در این کیس صدای ضبط‌شده و منتشرشده رؤسای دژخیم در تهران است و این‌که سابقه امر در سوئد برملا و به ثبت داده شده است. مخصوصاً آنجا که مقیسه‌ای موضوع خلبان ایرانی و زن مطلقه و اطلاع کامل دادگاه و اطلاعات و پلیس سوئد را از رفت و آمدهای قبلی حمید نوری به این کشور می‌گوید. همان چیزهایی که ایرج مصداقی مطلقاً نمی‌خواهد واردش بشود و به عکس می‌خواهد موضوع را یک چیز تر و تازه‌ای جلوه بدهد که گویا مصداقی آنهم از موضع اپوزیسیون رژیم کاشف آن بوده و برای رژیم و هم‌چنین برای دادگاه و اطلاعات و پلیس سوئد نامکشوف بوده است!»

۶- هم‌چنین نصرالله مرندی، در برنامه ارتباط مستقیم سیمای آزادی در ۲۵ خرداد ۹۹ گفت: «زمانی که حمید نوری دستگیر شد همان ساعات اول نامه‌ای توسط وکیل خودم برای مقامات قضایی مسئول پرونده فرستادم.



بعد از انتشار اطلاعیه کمیسیون امنیت و انتشار نوار رازینی و ناصریان و دیگر مسائل مربوط به این پرونده، ازجمله روابط پنهانی یک خلبان ایرانی در سوئد و همسر دختر خوانده حمید نوری، ما به طور جدی تر در صدد شرکت فعال بر آمدیم و از همان اواخر ۲۰۱۹ و ژانویه ۲۰۲۰ چندین جلسه، هرکدام به مدت چندین ساعت به عنوان یک زندانی آزادشده هوادار سازمان مجاهدین خلق با مقامات مربوطه مصاحبه کردم و مدارک مختلف ازجمله لیست شهدای قتل عام را برای ثبت در پرونده ارائه کردم و تا جایی که می دانم بسیاری از زندانیان هوادار مصاحبه کرده و تعدادی هم منتظر هستند... چیزی که برای ما مهم است محاکمه عادلانه حمید نوری است که مستقیماً در قتل عام ۶۷ نقش بسیار فعالی داشت و این زمینه ای است برای دادخواهی از سران رژیم و مسئولان قتل عام ۶۷. ما به هیچ وجه اجازه نمی دهیم که مزدوران رژیم با پروژه های "چند وجهی" در این پرونده کارشکنی کنند. من با تمام انرژی در این پرونده شرکت کردم و در ادامه هم همچنان فعالانه شرکت خواهم کرد تا به نتیجه برسد».

۷- آقای علی ذوالفقاری که به مدت ۱۲ سال (از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۲) زندانی بوده است، شاهد دیگری است که از سوی مقامات ذیربط مورد مصاحبه قرار گرفته است. وی در همان برنامه ارتباط مستقیم ۲۵ خرداد ۹۹ گفت: «... رژیم می خواست از دستگیری حمید نوری فقط در جهت سفیدسازی توابع تشنه به خون استفاده کند. حرف اول مقاومت خلع ید از این مزدور در پرونده است برای این که دادخواهی از خون شهیدان در سمت درستی حرکت کند. در همین جهت از همان اول من به عنوان زندانی سیاسی که در دوران قتل عام در گوهردشت زندانی بودم و به عنوان هوادار سازمان پر افتخار مجاهدین اعلام کردم آماده شهادت دادن علیه حمید نوری هستم.



من به مدت ۱۴ ساعت در این پرونده شهادت دادم و تمام جزئیات ضرب و شتم و شکنجه‌ها و اعدام‌هایی که در سال ۶۷ حمید نوری در آن نقش داشت و من خودم شاهدش بودم را به‌طور مفصل تشریح کرده و اسناد و مدارکش را ارائه دادم. همه مزخرفات و چرندیاتی که این مزدور تواب علیه برادر مسعود و سازمان مجاهدین در جریان این پرونده نشخوار می‌کند اراجیفی بیش نیست. چیزی که برای مجاهدین اهمیت داشته و دارد خلع ید از این مزدور است، برای این که دادگاه بتواند بدون هیچ بند و بستی، حمید نوری را به‌خاطر جنایت علیه بشریت محاکمه کرده و به‌سزای اعمالش برساند. از نظر من به‌عنوان یک زندانی و یک هوادار سازمان مجاهدین، حمید نوری و مصداقی دو روی یک سکه هستند و یک هدف را پیش می‌برند. اگر حمید نوری و ناصریان آنروز پیکر پاک آن شهدا را سر بدار کرده و به‌آنها آویزان می‌شدند تا شقاوت را در تاریخ به‌ثبت برسانند، امروز، مزدور ایرج مصداقی در پوش دادخواهی شهدا هر روز و هر لحظه آرمانهای آن سر بداران که چیزی جز سرنگونی رژیم و برپایی یک جمهوری دموکراتیک نیست را سر بدار و حلق‌آویز می‌کند و مقاومت ایران را با سر بریدن در مقابل شاه و شیخ هدف قرار داده است».

۸- آقای غلامرضا شمیرانی یکی دیگر از زندانیان هوادار مجاهدین که از سال ۶۰ تا ۷۰ در زندان بوده از دیگر کسانی است که مورد مصاحبه قرار گرفته است. وی در همان برنامه ارتباط مستقیم اعلام کرد: «من از همان آبان ماه، به‌عنوان یکی از شاهدان قتل‌عام و به‌عنوان یک هوادار سازمان مجاهدین خلق اعلام کردم قطعاً از این قضیه کوتاه نخواهم آمد و در کادر قانون و با نام سازمان مجاهدین آنچه که در توانم هست را در راستای محاکمه و مجازات این مزدور انجام خواهم داد. من در همین رابطه



در سوئد وکیل داشتم و وکیل من پیگیریهای لازم را انجام داد. من در اینجا یک گزارش مختصری به مادران شهدا و خانواده‌های زندانیان سیاسی می‌دهم که بدانند ما ساکت ننشستیم و در صدد دادخواهی خون شهیدان هستیم. من از طرف مرجع قضایی سوئیس دعوت شدم و بعد از جلسات مقدماتی از طریق ویدئو کنفرانس نزد مقامات قضایی سوئد و مسئولین رسیدگی به این پرونده، طی ساعتهای متمادی به عنوان هوادار شناخته شده سازمان مجاهدین شهادت دادم و توضیحات و مدارک لازم را ارائه کردم که البته جزئیات گسترده‌ای دارد که به امید خدا در آینده نزدیک امیدواریم بتوانیم ریز این صحبت‌ها و این گفتگوها را توضیح بدهم. نکته دیگر اینکه ما به درجاتی موفق شدیم، طبق همان اطلاعیه کمیسیون امنیت شورای ملی مقاومت این را به رسمیت بشناسانیم که حضور این تواب تشنه به خون در این پرونده، در راستای جنگ گرگ‌ها در درون رژیم و در راستای سفیدسازی این مزدور است».

۹- مصداقی در ۱۴ خرداد در یک کانال تلویزیونی کاربر اطلاعات رژیم گفت: «اونایی که الان توی آلبانی هستند چه اون چهار نفرشون رو که به صحنه آوردند، حسین فارسی، محمود رؤیایی و اکبر صمدی و رضا زند، اینها خائینی هستند که خوب دست در خون خون عزیزانتان دارند. اینا تلاش دارن برای اینکه پروژۀ نوری شکست بخوره... ولی اونهایی که تو خارج کشورن موقعیتشون فرق می‌کنه. ببینید نصرالله مرندي اینها خائین، نصرالله مرندي، غلامرضا شمیرانی، محمد خدابنده‌لویی... ببینید رضا فلاحي، مهرداد کاووسی، محسن زادشیر، رسول تبریزی، رمضان فتحی، اکبر بندعلی، اکبر لطفی، اکبر صفری، ببینید مهری عمرانی، زهره رستگار، راضیه طلوع شریفی، محمود مسگری، فاضل کوزانی، سهیلا والی‌نژاد،



سیف‌الله منیعه، سیدعبدالله ناصری، مصطفی احمدی، جمال خشنود، امیر برج‌خانی، کیومرث نوری، علی ذوالفقاری، احمد ابراهیمی، محمد سیدی، بتول ماجانی، حمید خلاق‌دوست، معصومه شاه‌محمدی اسمش سارا است. ببینید اینها کسانی هستند که می‌توانستند بیایند بروند شهادت بدهند... ولی این فرقه همه این نیروها را حبس کرده است».

تحولات ۷ ماه گذشته پس از قیام آبان، از جمله اظهارات صریح خامنه‌ای و روحانی و سرجلاد ابراهیم رئیسی و سلسله‌مراتب مزدوران رژیم به‌روشنی از طرحها و توطئه‌های حاکمیت آخوندی علیه مقاومت ایران و تنها جایگزین دموکراتیک و مستقل خبر می‌دهد. رژیم بر آن است تا با ذبح کلمات و ارزش‌ها و سفیدسازی مزدوران از خون شهیدان قتل‌عام علیه مجاهدین «سرموضع» و سازمان و رهبری آنها بهره‌برداری کند. رژیم توطئه‌گر آخوندی که در واپسین مرحله حیات خود از هیچ جنایتی حتی در مورد نفرات ریزشی خود نیز رویگردان نیست، تا زمان سرنگونی قطعی دست‌بردار نیست. از اینرو باید با تمام قوا مقابله و توطئه‌های دشمن را بر سر خودش خراب کرد. به‌گفته مسئول شورا: «در جایی که هنوز یک قطره قانون و یک ذره آزادی و وجدان وجود دارد، تردید نکنید که ما پیروز می‌شویم».

شورای ملی مقاومت ایران
کمیسیون قضایی - ۱۳ تیر ۱۳۹۹



ضمیمه شماره ۲



National Council of Resistance of Iran
Committee on the Judiciary

شورای ملی مقاومت ایران
کمیسیون قضایی

گزارش کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت (شماره ۲) شهادت دادن مجاهدین اشرف ۳ در مورد دژخیم حمید نوری

شاهدان قتل عام ۶۷ و خانواده شهیدان به مدت ۱۰ روز

توسط دادستانی سوئد با نظارت دادستانی آلبانی مصاحبه شدند

هشدار نسبت به شانتاژ و هرگونه فشار و بازیهای سیاسی رژیم علیه سوئد

پیرو اطلاعیه کمیسیون امنیت و ضدتروریسم شورای ملی مقاومت (۲۴ آبان ۱۳۹۸ درباره اجرای دژخیم بازداشت شده در سوئد) و گزارش کمیسیون قضایی (۱۳ تیر ۱۳۹۹ پیرامون ادای شهادت و ارائه اسناد در مورد دژخیم حمید نوری) و اقدامات کشوری و بین‌المللی اشاره شده در آن گزارش، دادستانی سوئد با نظارت دادستانی آلبانی از ۱۷ آبان ۹۹ به مدت ۱۰ روز با شاهدان قتل عام و خانواده قربانیان در اشرف ۳ مصاحبه و آنها را استماع و سؤال و جواب کرد. شاهدان صحنه‌ها و مشاهدات و تجارب تکان‌دهنده شخصی خود در رابطه با این دژخیم و جنایات فاشیسم دینی حاکم بر ایران را بازگو کردند که تماماً ثبت و ضبط شد. خلاصه‌ای از گزارش کار به اطلاع هموطنان می‌رسد.



۱- در ۲۲ نوامبر و ۲۵ نوامبر و اول دسامبر ۲۰۱۹ در سه نوبت چندین لیست از زندانیانی که شاهد جنایتهای دژخیم حمید نوری (عباسی) بودند و همچنین خانواده‌هایی که عزیزانشان در قتل‌عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسیده‌اند و اکنون در اروپا و آمریکا و کانادا اقامت دارند و یا در صفوف مجاهدین در اشرف ۳ در آلبانی به سر می‌برند، در اختیار مقامات قضایی ذیربط قرار گرفت. هم‌چنین اعلام گردید که حدود ۹۰۰ زندانی سیاسی آزاد شده در اشرف ۳ آماده شهادت‌دادن درباره جنایات رژیم در زندانهایش هستند. هم‌زمان شماری از شاهدان، گواهی‌های مکتوب و دقیق با ذکر تاریخ و اسامی در مورد دژخیم حمید عباسی و نقش او در شکنجه و اعدام و سرکوب زندانیان برای طرفهای ذیربط ارسال و کتابها و مقالات و گزارشهایی را هم که در ۳۰ سال گذشته در این باره نوشته بودند ضمیمه کردند. شاهدانی که در قتل‌عام حضور داشتند شاکی هم هستند.

۲- به‌رغم محدودیتهای ناشی از اپیدمی کرونا که سفر را بسیار سخت و یا ناممکن می‌کرد، شمار قابل‌توجهی از زندانیان آزادشده مقیم کشورهای اروپایی در فاصله ماههای ژانویه تا دسامبر ۲۰۲۰ به‌صورت حضوری و یا از طریق ویدئو کنفرانس توسط مقامات قضایی مسئول پرونده در سوئد استماع شدند که به‌برخی از آنها در اطلاعیه ۱۳ تیر ۹۹ کمیسیون قضایی اشاره شده است. هواداران از بند رسته مجاهدین، نصرالله مرندي، رضا شمیرانی، علی ذوالفقاری، مهرداد کاووسی، اکبر بندعلی، رمضان فتحی، احمد ابراهیمی، محسن زادشیر، رضا فلاح، محمد خدابنده‌لویی و حمید خلاق‌دوست در این شمارند.

۳- در مرداد ۹۹ دادستانی آلبانی به‌مشاوران حقوقی در اشرف ۳ اطلاع داد



که دادستانی سوئد قصد دارد با شاهدان قتل عام یا کسانی که عزیزانشان به شهادت رسیده‌اند مصاحبه کند و مجدداً خواستار لیست قربانیان است. متعاقباً مصاحبه‌ها از ۱۷ آبان شروع شد و به مدت ۱۰ روز ادامه یافت. برخی شاهدان و شاکیان مجاهد خلق که اسامی آنها در زیر آمده است به خاطر اهمیت اطلاعاتشان دو نوبت استماع شدند. شمار دیگری از شاهدان که در زمان قتل عام در زندان گوهردشت بوده و جنایات دژخیم حمید نوری را از نزدیک دیده بودند، از جمله مجتبی اخگر، آزادعلی حاجیلویی، حیدر یوسفلی و محمد سرخیلی شهادتهای خود را به صورت کتبی ارسال کردند.

۴- اصغر مهدیزاده زندانی سیاسی در فاصله سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۳ گواهی داد برای اولین بار حمید نوری را در سال ۶۵ در زندان گوهردشت دیده است. او گفت:

- «در آن زمان من درخواست داده بودم که به زندان رشت منتقل شوم، حمید نوری به من گفت تا زمانی که همکاری نکنی انتقال خبری نیست چون شما اتهامتان را هواداری از سازمان ذکر می‌کنید و سرموضع هستید».

- «دوبار به خاطر ورزش جمعی ما را به اتاق موسوم به گاز بردند که هیچ روزنه‌ای نداشت که بعد از یکی دو ساعت به خاطر عرق زیاد زیرپای ما خیس شده و آب جمع می‌شد که با اعتراض و فریاد و درزدن مستمر در را باز کردند. در این هنگام تونلی از دژخیمان درست می‌کردند که ناصریان و عباسی و لشکری در ابتدایش بودند و اتهام ما را می‌پرسیدند. همین که می‌گفتیم هوادار مجاهدین، با مشت و کابل و چوب ما را می‌زدند و به پاسداران و دژخیمان بعدی پاس می‌دادند. هم‌چنین به خاطر ورزش جمعی در فروردین ۶۶ دوازده نفر از مجاهدین را برای تجدید محاکمه به اوین بردند و به ما حکم شلاق و کابل دادند که در گوهردشت توسط



ناصریان و لشکری و عباسی و شکنجه‌گران دیگر اجرا شد».

- «در بهار ۶۷ ناصریان و عباسی نزد ما آمدند و گفتند کسی که اتهامش را مجاهد می‌گوید باید منتظر باشد تا تعیین تکلیفش کنیم.

روز ۸ مرداد ساعت ۱۲۲۰ از دریچه کوچکی دیدم پاسدار لشکری و عباسی زندانیان را چشم‌بسته به سمت در خروجی هواخوری برده و بعد وارد سوله کردند که بعداً فهمیدم آنها را برای اعدام برده‌اند».

- «صبح ۱۰ مرداد عباسی آمد در سلولها را باز کرد و گفت همه چشم‌بند بزنند بیایند وسط راهرو بعد ما را به صف کرد و آورد توی راهرو اصلی که ابتدای آن داوود لشکری پشت یک میز کوچک نشسته بود و از تک تک افراد سؤال و جواب می‌کرد که اصلی‌ترین سؤال اتهام بود. هرکس می‌گفت هواداری یا هواداری از سازمان مجاهدین اینها را تحویل حمید عباسی می‌داد و حمید عباسی می‌برد راهرو مرگ. در این روز در راهرو غوغایی بود. هر ساعت تعداد نفرات زیاد می‌شد. در این روز ۱۵ سری اعدام کردند سری‌های ۱۰ نفره و ۱۵ نفره. روز دوشنبه ۱۷ مرداد مرا فرستادند به بند فرعی ۷ که از یکطرف به سلولهای انفرادی اشراف داشت. با سلول اولی تماس گرفتم دیدم مجاهد شهید هادی محمدنژاد است. گفت که مرا امروز بردند به سالن مرگ از من همکاری اطلاعاتی می‌خواستند چون قبول نکردم فردا مرا برای اعدام می‌برند. او پنجمین نفر خانواده‌اش بود که اعدام می‌شد. روز سه‌شنبه مرا بردند به راهرو مرگ پر از زندانی بود که با چشم‌بند نشسته بودند. بعد از چند دقیقه پاسداری گفت شیرعسلی‌ها بلند شوند. که بعداً فهمیدم مقصودش اعدامیهاست. وقتی ۱۲ نفر انتخاب شدند و رفتند جلو در، تعداد دیگری هم رفتند که از آنها سبقت بگیرند و شعار یاحسین، زنده‌باد آزادی، درود بر رجوی و مرگ بر خمینی می‌دادند. پاسداری گفت این دیگه چیه که در اعدام هم سبقت می‌گیرید؟ یکی از زندانیها از عقب با



صدای بلند گفت تا زمانی که در موقعیت ما قرار نگیری نمی‌فهمی و قرار هم نخواهی گرفت. بعد دو سه سری دیگر را برای اعدام بردند. سری چهارم بود که یک پاسدار آمد مرا بلند کرد برد داخل سالن مرگ. از زیر چشمنبد مشاهده کردم نزدیک سن پر از اجساد است. سری چهارم را که آوردند، شعار می‌دادند مرگ برخمینی- درود بر رجوی- زنده‌باد آزادی. پاسدار چشمنبد مرا باز کرد. پاسدارها تحت‌تأثیر فضا و شعارهای بچه‌ها هیچ حرکتی نمی‌کردند. در اینجا ناصریان خطاب به دیگران می‌گفت چرا ساکت نشست‌اید اینها خبیثند. ناصریان و عباسی و لشکری به سمت بچه‌ها رفتند و زیر پایشان را خالی کردند. از نفر چهارم بچه‌ها خودشان را با شعار درود بر مجاهد و درود بر رجوی و مرگ بر خمینی، پرتاب می‌کردند و زیر پایشان را خودشان خالی می‌کردند. من طاقت نیاوردم و بیهوش شدم. بعد از مدتی پاسداری آب روی صورتم ریخت و بیهوش آمدم و مرا به محل قبلی برد.»

- «بعد از اعدامها هم ناصریان با عباسی آمدند به بند ۱۳ همه نفرات را بردند داخل «حسینیه» آنجا ما را تهدید کردند که مبادا فکر کنید اعدام تمام شده. هرکسی تشکیلات راه بیندازد دوباره طناب دار برقرار است. ما اخبار شما را داریم. بین شما نفر داریم...»

۵- محمود رؤیایی که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ در زندانهای اوین، قزل‌حصار و گوهردشت بوده در گواهی خود گفت:

- «دادگاه من کمتر از ده دقیقه بدون وکیل و تشریفات قانونی توسط یک آخوند عصبانی برگزار شد. او کیفرخواست را خواند اما همین که خواستم دفاع کنم گفت حرف زن، آیا حاضر به مصاحبه تلویزیونی هستی یا نه؟ گفتم من کاری نکردم و چیزی هم برای گفتن ندارم. وقتی دید مصاحبه نمی‌کنم من را از اتاق بیرون انداخت و گفت حکمت اعدام است. بعد از



دوندگیها و هزینه‌های کلانی که پدرم کرد، سه ماه بعد به من ده سال زندان ابلاغ کردند».

- «مرا در آذر ۱۳۶۰ از اوین به قزلحصار منتقل کردند. در بدو ورود موی سر و ابرویم را تراشیدند و با زدن و تهدید وادارم کردند آنها را بخورم. بعد همراه با ۴۵ نفر دیگر در یک سلول یک و نیم متر در دو و نیم متر جا دادند».

- «۱۷ فروردین ۶۵ ما را از قزلحصار به بند ۲ گوهردشت منتقل کردند. از همان ابتدا اذیت و آزار ما شروع شد. ما هم با نگرفتن غذا و یا تحریم هواخوری اعتراض می‌کردیم. اولین بار حمید عباسی را همراه ناصریان در بند ۲ گوهردشت دیدم».

- «روز ۱۲ تیر ۶۶ داود لشکری وارد بند شد و گفت هواخوری را باز می‌کنم هر کس برود ورزش دست و پا و دنده‌اش را می‌شکنم. هواخوری را باز کردند و ما ورزش را شروع کردیم. در پایان ورزش پاسداران اسامی ما را نوشتند و یک به یک صدا کردند. در بیرون بند پاسداران تونلی تشکیل داده بودند و با وسایل مختلف مثل چوب و آهن و کابل، ما را می‌زدند و از این تونل رد می‌کردند. صدای حمید عباسی هم در میان پاسداران به‌خوبی شنیده می‌شد. پس از عبور از این تونل ما را که بدنمان بعد از ورزش داغ بود از جلو کولر خیلی بزرگی عبور دادند و وارد اتاقی کردند که هیچ منفذی برای تبادل هوا نداشت. خودمان اسم این محل را اتاق گاز گذاشتیم. چون هوا نداشت».

- «روز چهارشنبه ۱۲ مرداد ۶۷ حمید عباسی را چند نوبت در راهرو مرگ دیدم. در محل راهرو حدود ۴۰ نفر از بندهای مختلف آورده بودند. نیم ساعت بعد از ورود به راهرو مرگ دیدم حمید عباسی یک لیست حدود ۱۵ نفره را خواند و آنها را از در چوبی وسط راهرو عبور دادند. بعد از آن دو نوبت دیگر هم حمید عباسی اسم زندانیان را خواند و به همان سمت هدایت



کرد. در آن زمان نمی دانستم که آنها را برای اعدام می برند». «در همان روز من و یک نفر دیگر به اتاق شماره ۴ بند ۲ منتقل شدیم. در اینجا مجاهد شهید سیامک طوبایی را دیدم و او گفت همه بچه ها را کشتند. در روز هشتم مرداد خاوه‌ری در سلول انفرادی مجاور بند به سیامک با مورش اطلاع داده بود که زندانیان را نزد هیأتی می برند و بعد اعدام می کنند. روز نهم مرداد در یک بند دیگر صحنه رفت و آمد آمبولانسها و جابه جایی اجساد را شنیده بودند».

- «در روزهای آخر شهریور ناصریان و حمید عباسی به بند آمدند و ناصریان تهدید کرد و گفت فکر نکنید اعدامها تمام شده...»

محمود رؤیایی به نمایندگی دادستانی سوئد گفت انتشار فایل صوتی ناصریان و رازینی که در ۲۴ آبان ۹۸ از سوی شورای ملی مقاومت صورت گرفت جای تردیدی باقی نمی گذارد که فردی که در سوئد بازداشت شده است، همان حمید عباسی (نوری) است که از عاملان قتل عام است. رؤیایی در رابطه با تشریح جزییات شکنجه ها و اعدام و قتل عام نسخه ای از ۵ جلد کتاب خود تحت عنوان آفتابکاران را برای ثبت در پرونده ارائه کرد.

وی در مورد وضعیت خانواده شهیدان قتل عام و حالات برخی از آنان گفت: وقتی آزاد شدم با مجاهد خلق آزادعلی حاجیلویی به خانه مجاهد شهید حمید لاجوردی رفتیم. مادر حمید، بچه های حمید را صدا کرد و گفت بیایید عموها آمده اند. بچه ها من و آزادعلی را به اتاق پدر بزرگشان بردند. همین که سلام کردم پدر نگاهی به من کرد و گفت حمید چرا کشتنت؟ مادر گفت این حمید نیست. این محمود دوست حمید است. اما پدر دست بردار نبود یک ریز می گفت چرا کشتنت؟ مگر از دیوار مردم بالا رفته بودی؟ مگر دزدی کرده بودی؟ مگر همه اهل محل تو را دوست نداشتند؟ چرا کشتنت؟....



۶- حسین فارسی که از سال ۶۰ تا ۷۲ در زندان بوده است به تفصیل ماجرای ضرب و شتم و زخمی شدن خودش توسط حمید نوری و همچنین وقایع راهرو مرگ را توضیح داد. او گفت:

- «من در بهمن ۱۳۶۶ به همراه ۱۸۰ تا ۱۹۰ زندانی دیگر از اوین به گوهردشت منتقل شدم. به محض ورود پاسدارها یک تونل درست کرده بودند و وقتی ما وارد تونل می شدیم با کابل و چوب و میله آهنی شروع به زدن ما می کردند تا وقتی از تونل خارج بشویم. وقتی ما را به بند بردند خیلی سرد بود، ما را مجبور کردند لباسهایمان را در بیاوریم و بعد با کابل و شلاق و چوب و مشت و لگد دوباره شروع به زدن ما کردند و همه را زخمی کردند. حمید عباسی هم حضور داشت و همه را با کابل می زد. چند روز بعد ما را به اتاق داوود لشکری معاون زندان بردند. او اتهام ما را می پرسید و وقتی می گفتیم هوادار مجاهدین آنقدر می زدند که حرفمان را پس بگیریم و بگوییم منافقین. ما را به خاطر خواندن نماز جماعت مورد ضرب و شتم قرار دادند و تعدادی را به انفرادی بردند. ناصریان رئیس و لشکری معاون زندان و یک پاسدار به نام بیات رئیس بهداری و حمید عباسی مدیر دفتر ناصریان در آنجا بود. پاسدارانی به اسامی فرج، تبریزی، شیرازی از نگهبانان بند بودند».

- «روز ۸ مرداد ۱۳۶۷ ساعت ۷ صبح ما را به محل دادیاری بردند. آنجا روی زمین نشسته بودم. چشمبندم را از داخل مقداری ساییده بودم و نازک شده بود و از زیر آن محیط و افراد را می دیدم. آنجا دیدم دو پاسدار با اسلحه یوزی پشت در اتاق دادیاری نشسته اند. فهمیدم که اوضاع غیر عادی است چون وارد کردن سلاح به زندان ممنوع بود».

- «روز جمعه ۲۱ مرداد حمید عباسی اسم حدود ۲۰ نفر را خواند و برای اعدام بردند. حمید عباسی با خنده می گفت بیایید عاشورای مجاهدین است، عاشورای مکرر مجاهدین...»



- «روز ۲۲ مرداد ساعت ۹ شب ناصریان اسامی یک گروه دیگر از زندانیان را خواند و عباسی آنها را برای اعدام برد».

حسین فارسی در توضیحات خود یادآوری کرد: برادرم حسن فارسی را روز ۷ مرداد در اوین اعدام کردند، خودم در انفجار تروریستی رژیم در آبان ۱۳۷۸ قرارگاه حبیب در عراق، مجروح شدم و یک چشمم را از دست دادم. در مرداد ۱۳۸۸ در اشرف مورد تهاجم مزدوران نیروی قدس قرار گرفتم و با ۳۵ نفر دیگر به گروگان گرفته شدم و ۷۲ روز اعتصاب غذا کردیم و در یک قدمی مرگ بودیم. اما هیچ کدام از اینها سخت تر از لحظه ای نبود که فهمیدم بسیاری از دوستانم اعدام شده اند و من زنده مانده ام...»

۷- محمد زند که از ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۱ در زندان بوده و در موشکباران لیبرتی در ۷ آبان ۹۴ که به شهادت ۲۴ تن مجاهد خلق منجر شد به شدت زخمی شده است ابتدا توضیح داد که ناگزیر است در فواصل کوتاه مصاحبه را برای چند دقیقه ترک کند و نمی خواهد این اسباب سوء تفاهم شود. او در گواهی خود به تفصیل به زمینه سازیها برای قتل عام اشاره کرد و توضیح داد زندانیان را از مدتها قبل به سه دسته سفید و زرد و قرمز تقسیم کرده بودند. در اواخر ۱۳۶۶ زندانیان ابدی را به اوین منتقل کردند و به انحاء مختلف گفته بودند به زودی همه را تعیین تکلیف می کنیم. محمد زند گفت:

- «من ابتدا در اوین مورد بازجویی قرار گرفتم و بعد به قزلحصار منتقل شدم. پس از دو سال برای بازجویی مجدد و شکنجه به اوین منتقل شدم از آبان ۶۲ تا خرداد ۶۴ در اوین بودم و سپس به گوهردشت منتقل شدم...»

- «پنجشنبه ۶ مرداد ۱۳۶۷ به خاطر این که ورود روزنامه را قطع کردند دست به اعتصاب غذا زدیم و در جلو در بند اعتراض کردیم که منجر به بیرون کشیدن من و ۱۰ زندانی دیگر شد و به شدت مورد ضرب و شتم



قرار گرفتیم. یکی از دنده‌ها و انگشت پایم شکست. سپس ما را به داخل بند فرستادند».

- «صبح روز شنبه ۸ مرداد یک پاسدار در بند را باز کرد و گفت این اسامی که می‌خوانم سریع بیرون بیایند. اسامی اون ۱۱ نفر رو خواند ولی به‌جای من اسم برادرم (مجاهد شهید رضا زند) را خواند که فکر می‌کنم تنها به‌خاطر تشابه اسمی بود و من همیشه افسوس می‌خورم، کاش اسم من را خوانده بودند. رضا به‌من گفت فکر نمی‌کنم همدیگر را دوباره ببینیم!»

- «روز ۱۲ یا ۱۳ مرداد از طریق موریس از داریوش حنیفه پورزیبا مطلع شدیم که قتل‌عام زندانیان راه افتاده است. داریوش در همان ایام سربدار شد. بعدها فهمیدم رضا و بقیه همان روز اعدام شده بودند. همه آنها اتهام خود را مجاهد اعلام کرده بودند. تمام موضوع به‌هویت افراد یعنی کلمه مجاهد برمی‌گشت. آقای منتظری جانشین وقت خمینی گفته است که احمد خمینی گفته که روزنامه‌خوان آنها هم باید اعدام شوند. هر کسی سر هویت خود باشد باید اعدام شود».

- «روز ۱۵ مرداد در راهرو مرگ داوود لشکری اسامی چند نفر را خواند و به سمت حسینی که محل اعدام‌ها بود بردند. سپس لشکری با حمید عباسی برگشت درحالی‌که حمید عباسی یک دسته چشمبند دستش بود که احتمالاً مربوط به زندانیانی بود که اعدام شده بودند. پس از مدتی حمید عباسی لیست جدیدی را خواند که ناصر منصوری که کمرش شکسته بود و روی برانکارد بود نیز جزء همین دسته بود که به سمت محل اعدام‌ها بردند».

- «در روزهای ۱۸ مرداد و ۲۲ مرداد در راهروی مرگ من صدای حمید عباسی را می‌شنیدم که لیست اعدامیها را می‌خواند. روز ۲۳ یا ۲۴ مرداد ناصریان و حمید عباسی به‌یکباره در سلول مرا باز کرده و گفتند اگر



اسم دوستان در تشکیلات زندان را بدهی زنده می‌مانی و اگر نه اعدام می‌کنیم. من گفتم کسی را نمی‌شناسم. در این موقع یک پاسدار یا خود ناصریان، چند برگ کاغذ سفید و یک قلم به من داد و رفت. از آن روز ۴ یا ۵ پاسدار در هر سه وعده غذایی وارد سلولم می‌شدند و مرا مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند و می‌رفتند. این کار نزدیک به ۲ هفته ادامه داشت و بعد دست برداشتند و البته من هم چیزی ننوشتم».

- «در آبان ۶۷ پدرم را به زندان اوین خواستند و به وی گفتند که شناسنامه رضا را بده تا شماره قبر پسر را بدهیم. پدرم گفت شناسنامه را دارم ولی نمی‌دهم. او را تهدید کردند که نباید مراسم بگیرد که پدرم قبول نمی‌کند. پدرم را ۲-۳ روز در زندان نگه داشته و برایش اعدام مصنوعی ترتیب دادند که او را بترسانند. پدرم در جواب آنها می‌گوید اگر اعدام کنی پیش پسر من می‌روم و ترسی از اعدام ندارم. پدر را بعد از اعدام مصنوعی آزاد کردند و او هم رفت و برای رضا مراسم برگزار کرد...»

- «اواخر ۶۸ یا اوایل ۶۹ برادر و زن برادرم یک ملاقات حضوری گرفتند که در دفتر ناصریان در زندان اوین انجام شد. در آنجا ناصریان درحالی که عباسی در کنارش نشسته بود خطاب به برادرم گفت که اگر قبول نکند تشکیلات زندان را بگوید او را اعدام خواهیم کرد. منظورشان این بود که از برادرم و همسرش به عنوان عامل فشار روی من استفاده کنند».

- «یک مجاهد به نام مجتبی اخگر به من گفت که ناصریان و حمید عباسی بعد از پایان اعدام‌ها او و مجاهد شهید جواد تقوی را شکنجه کردند. ناصریان به آنها گفته بود چون به هیئت مرگ دروغ گفته‌اند به شلاق محکوم شده‌اند. اولین نفر جواد تقوی بود که به ۱۶۰ ضربه محکوم شده بود. ناصریان ۵۰-۶۰ ضربه سنگین به جواد وارد کرد که در این هنگام او را صدا زدند. ناصریان کابل را به دست حمید عباسی داد و عباسی ضربات شلاق



را ادامه داد، خون همه جا را پوشانده بود تا این که ۱۶۰ ضربه تمام شد. هفته بعد نوبت مجتبی اخگر رسید که ناصریان در حضور حمید عباسی ۱۰۰ ضربه کابل را که محکومیت مجتبی اخگر بود وارد کرد.»

جواد تقوی مدتی بعد از قتل عام یک مرخصی گرفت و در مرخصی برای پیوستن به سازمان اقدام کرد اما کانالش نفوذی از آب در آمد و او را دستگیر و سر به نیست کردند و ما نتوانستیم هیچ خبری از او پیدا کنیم.

۸- مجید صاحب جمع که از سال ۶۱ تا سال ۱۳۷۸ هفده سال در زندانهای خمینی و خامنه‌ای به سر برده در گواهی خود نحوه محاکمه چند دقیقه‌ای خود و محکوم شدن اولیه به ۱۲ سال زندان را توضیح داد و آنگاه به زمینه‌سازیهای رژیم درباره اعدامهای ۶۷ پرداخت. او در گواهی خود گفت:

- «از روز ۸ تا ۱۵ مرداد ۶۷ اندک اندک متوجه شدیم که شرایط ملتهدی در زندان حاکم است. به یاد می‌آوریم زمانی در سالهای اول زندان، لاجوردی به ما می‌گفت اگر روزی نظام در حال سقوط هم باشد، ما در هربندی یک نارنجک می‌اندازیم و یا یک تیربار کار می‌گذاریم و شما را به رگبار می‌بندیم. فکر نکنید که شما زنده از زندان بیرون می‌روید...»

- «روز ۱۵ مرداد پاسداری به بند ما آمد و نام من و چند نفر دیگر را صدا کرد و به راهرو دادیاری سابق که بعداً فهمیدم راهرو مرگ است برد. در آنجا دیدم که هرچند وقت یکبار تعدادی از زندانیان که بعضی را می‌شناختم و بعضی را نمی‌شناختم، در یک صف به طرف حسینیه می‌بردند. حمید عباسی اسامی آنها را می‌خواند و آنها وسط راهرو پشت سر هم می‌ایستادند. دستهایشان روی شانه همدیگر بود و به طرف انتهای راهرو حرکت می‌کردند. حدود یک ساعت بعد حمید عباسی به تنهایی یا با پاسدار دیگری برمی‌گشت. یکبار او یک جعبه شیرینی در دست داشت و به دیگران



تعارف می‌کرد. به‌یکی از زندانیانی که کنار راهرو نشسته بود نیز تعارف کرد. البته او نگرفت. آن روز یکی از بدترین صحنه‌های زندگی خود را دیدم. بر روی یک برانکارد در آنطرف راهرو، یک زندانی را آوردند به‌نام ناصر منصوری که قطع نخاع شده بود. با همین وضعیت نزد هیأت مرگ رفت. مدت کوتاهی بعد خارج شد و او را با سری بعدی به‌انتهای راهرو بردند، جایی‌که بعداً فهمیدم همه را اعدام می‌کنند. صحنه دردناکتری هم بود. یکی از دوستانم به‌نام محسن محمدباقر که فلج مادرزاد بود با همین وضعیت اعدام شد. او در کودکی در یک فیلم سینمایی هم بازی کرده بود. با این‌که هنوز نمی‌دانستم دقیقاً چه می‌گذرد، اما بوی مرگ در تمام فضا پیچیده بود. حمید عباسی یک بار که از محل اعدام برمی‌گشت، به‌نزدیک ما که در راهروی مرگ نشسته بودیم با تمسخر گفت عاشورای مکرر مجاهدین...»

- «من روز ۲۲ مرداد نیز در راهروی مرگ بودم، مشخص بود که هر چه زمان می‌گذرد عجله رژیم برای اعدامها زیاد و زیادت‌ر می‌شود. گویی با کمبود وقت مواجه بود. ناصریان مرتب در راهروها و بندها می‌دوید. مدتی که در روز ۲۲ مرداد در راهرو مرگ بودم، اسامی زندانیان را حمید عباسی گروه گروه می‌خواند و آنها را به‌سمت محل اعدام می‌برد».

- «من همه این اتفاقات را از زیر چشم‌بند می‌دیدم. چشم‌بند روز اول برای زندانی یک مانع برای دیدن است اما روزها و سالهای بعد بخشی از یونیفرم زندانی است که با او همیشه همراه است و می‌توان از زیر آنها دید. دیگر مانع عمده‌ای برای دیدن او نیست. من ۱۷ سال با چشم‌بند زندگی کردم و به آن عادت کرده بودم».

- «غلامرضا کیاکجوری یکی از دوستانم بود که قبلاً در هیأت مرگ از مواضعش دفاع نکرده بود، اما وقتی متوجه شد پای هویت سیاسی زندانی



و نام مجاهدین مطرح است و بهای آن نیز اعدام است به هیأت مرگ گفت من اشتباه کردم، من هوادار سازمان مجاهدین خلق ایران هستم. نیری به او گفت تو که قبلاً چیز دیگری می گفتی. غلامرضا گفته بود که قبلاً اشتباه کردم و برگه انزجار را پاره کرده بود. در دقایقی که غلامرضا منتظر تشکیل صف جدید اعدام بود، باب شوخی را با اطرافیان باز کرد و با صدای بلند می خندید. حمید عباسی سررسید و چند ضربه لگد به غلامرضا زد. غلامرضا اعتراض کرد و گفت برای چی می زنی دلم می خواهد بخندم... بعد از اعدام وقتی عفو بین الملل از رژیم وضعیت غلامرضا را سؤال کرده بود، وزارت خارجه رژیم به کلی منکر حضور او در زندان شده بود. من سه سال پیش در مصاحبه با عفو بین الملل روز و جزییات اعدام غلامرضا را تشریح کردم». - «بعد از اعدامها درحالی که من ۱۲ سال محکوم شده بودم، پرونده جدیدی برابم تشکیل دادند. اتهام این بود که در تماس با یکی از اقوام در صد عضوگیری برای سازمان بر آمده ام. در سال ۱۳۷۲ با این اتهام به من حکم اعدام دادند و سه سال منتظر اجرای حکم اعدام بودم. این حکم در سال ۷۵ به ابد تبدیل شد. در سال ۷۷ بعد از ۱۶ سال حبس مجدداً مرا به دادگاه بردند و با یک حکم جدید سرانجام در فروردین ۱۳۷۸ آزاد شدم».

۹- اکبر صمدی که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ در زندانهای مختلف به سر برده و در سال ۱۳۶۵ در پی یک درگیری با پاسداران در زندان قزلحصار به صورت تنبیهی به گوهردشت منتقل شده بود در گواهی خود گفت:

- «روز ۸ مرداد ۶۷ درحالی که در سلولهای انفرادی بودیم من را همراه تعداد دیگری به راهرو مرگ بردند. داوود لشکری وقتی ما را دید شروع به فحاشی به پاسدارها کرد که چرا ما را بدون اطلاع او اینجا آورده اند. پاسدارها ما را به بند ۳ که قبلاً در آنجا بودیم برگرداندند. در آنجا حسن اشرفیان من را به



اتاق تلویزیون بند برد و گفت داوود لشکری با چند پاسدار یک فرقون طناب به سوله بردند و بعد از مدتی هم بچه‌های مشهد را به آنجا بردند. بعد هم یک آمبولانس از آنجا خارج شد. گویا بچه‌های مشهد را اعدام کرده باشند. گروهی از زندانیان مجاهد را از مدت‌ها قبل از مشهد به اوین و در آذر ۱۳۶۶ به گوهردشت منتقل کرده بودند و همه آنها را روز ۸ مرداد سربهدار کردند.» - «روز ۱۰ مرداد داوود لشکری به بندمان آمد. گفت محکومیت ۱۰ ساله و بالای ۱۰ سال بیرون بیایند. من اعتراض کردم؛ ۲ روز پیش از انفرادی آمدیم چه خبره؟ داوود لشکری گفت: دست من نیست همه باید بیایند. من و ایرج مصداقی که سمت راست من نشسته بود، نیم‌خیز شدیم. اما داوود لشکری به ایرج مصداقی گفت: تو نمی‌خواهد بیایی، بنشین. پیش از این هم داوود لشکری به‌نحوی هوای ایرج مصداقی را داشت. بعد ما را که ۶۰ نفر بودیم به دو گروه ۳۰ نفره تقسیم کردند و به فرعی یک پایین فرستادند...»

- «روز ۱۲ مرداد ما را به راهرو مرگ بردند. ساعت ۳ و نیم بود. یکی از بچه‌های هم‌بند قبلی، کنارم نشسته بود. او در جریان همه خبرها بود. او به‌من گفت این هیأت مرگ است و به‌دروغ می‌گویند، هیأت عفو. همه بچه‌ها را دارند اعدام می‌کنند. از پنجم اعدام در اوین و از هشتم اینجا شروع کردند. به‌بچه‌ها سه برگه می‌دهند که شامل وکالت‌نامه، وصیت‌نامه و نامه به خانواده است.

مجاهد شهید محمدرضا شهیر افتخاری که روبه‌روی من نشسته بود گفت: انقلاب خون می‌خواهد و خونس را ما باید بدهیم. مجاهد شهید بهزاد فتح زنجانی که همانجا نشسته بود گفت: بار انقلاب هربار بدوش یکی بوده. این بار بار به‌دوش ماست. این دو قهرمان همان روز بدست دژخیمان حلق‌آویز شدند...

همین برخوردها ناصریان و پاسداران و حاکم شرع را دیوانه می‌کرد. آنها از



اینکه با چنین افرادی سرو کار داشتند، عقده‌ای و غرق حقارت شده بودند. آنروز آنقدر عجله داشتند که حمید عباسی، یک نفر را که در لیستشان نبود اشتباهی اعدام کرد».

- «روز پانزدهم مرداد ۶۷ ناصریان همه کارکنان گوهردشت را به سالن مرگ آورد و گفت کسی از تأسیسات، بهداری و آشپزخانه جا نماند. در واقع همه را برای مشارکت در قتل عام مجاهدین به راهروی مرگ آورد. آنها می‌خواستند همه را در جنایت سهیم کنند که در رازداری سهیم باشند. کاری که در سال ۶۰ هم برای اثبات وفاداری به خمینی انجام می‌دادند».

- «من در سال ۶۰ بهزاد نبوی وزیر صنایع، سرحدی‌زاده وزیر کار و احمد توکلی را در اوین دیدم که برای شرکت در جوخه تیرباران زندانیان سیاسی آورده بودند. وزرای رژیم هم در اعدام دست داشتند».

- «در ۱۵ مرداد عبدالرضا اکبری منفرد را هم اعدام کردند. او هم‌کلاسی من و نوجوان بود. و قبل از ۳۰ خرداد دستگیر شده بود. یکسال حکم داشت ولی او را تا سال ۶۷ نگه داشتند و در ۱۵ مرداد اعدام کردند».

- «چند بار که ما ورزش جمعی می‌کردیم، حدود ۵۰ پاسدار با کابل برق در دوطرف می‌ایستادند و یک تونل تشکیل می‌دادند. ما که از بین آنها رد می‌شدیم، ما را با کابل می‌زدند و ما را به اتاقی منتقل کردند که هیچ منفذی نداشت و ما آن را اتاق گاز می‌نامیدیم، در اتاق گاز احساس خفگی می‌کردیم و روی زمین می‌افتادیم. به‌قدری عرق می‌کردیم که کف اتاق آب جمع می‌شد. عباسی از همین درخیمان بود که سرکوب و شکنجه زندانیان را کنترل و هدایت می‌کرد».

۱۰- حسن اشرفیان ابتدا در مورد نحوه دستگیری‌اش در سال ۱۳۶۱ و محکوم‌شدنش به ۱۲ سال زندان توضیح داد و این‌که در فروردین ۱۳۶۵ از



قزل حصار به گوهر دشت منتقل شده است. او در گواهی خود گفت:

- «اولین بار حمید عباسی را در سالن ۱۸ (بند ۲) در زندان گوهردشت به همراه ناصریان دیدم. از اوایل سال ۶۶ زندانیان را طبقه‌بندی و جابه‌جا کردند و مقدمات قتل عام را فراهم می‌کردند. در طی این مدت هر چند روز یکبار فرمهای مختلف را به داخل هربند می‌دادند و از زندانیان می‌خواستند که فرمها را حتماً پر بکنند و تحویل زندانبان بدهند (این فرم برای شناسایی زندانیان بود) از اواخر اردیبهشت ۶۷ روزنامه‌ها و ملاقاتها را قطع کردند و تنها تلویزیونی هم که در بند بود را بردند».

- «روز ۸ مرداد از یک پنجره‌ای که در اتاق بزرگی که محل نگهداری ساک و وسایل زندانیان در آن بند بود که ما به آن اتاق ساک‌ها می‌گفتیم و رژیم به آن اتاق حسینییه بند می‌گفت و در انتهای بند ۳ (سالن ۱۹) بود ۵-۶ نفر از زندانبانان را دیدیم که به اتفاق داود لشکری به همراه دو زندانی افغانی که با لباس زندان بودند و در حال حمل دو فرقون طنابهای ضخیم به سمت سوله‌ای بودند که بعداً فهمیدیم اعدامهای روزهای ۸ و ۹ مرداد در آن انجام شد. دو روز بعد هم ما از همین پنجره دو کامیون دیدیم که یکی از آنها حامل اجساد افراد اعدام شده بود. من از بالا و در فاصله حداکثر ۱۵ متری این صحنه را می‌دیدم. بعد از چند دقیقه این کامیون به سمت درب خروجی زندان حرکت کرد. کامیون دیگر به سمت محل اعدامها برای انتقال پیکر بقیه شهیدان حرکت کرد».

- «در دی ماه سال ۶۷ که ما تعدادی از زندانیان در بند یک پائین زندان گوهردشت بودیم، حمید عباسی به همراه چند پاسدار به بند ما آمد، جمع زندانیان برای اعتراض نسبت به کمبود امکانات زندان سراغ حمید عباسی رفتیم و به او نسبت به مشکلاتی که داشتیم اعتراض کردیم، او بعد از این اعتراض و وقتی دید ما زندگی تمیز و مرتبی داریم، گفت بروید خدا را



شکر کنید که اگر ما می‌خواستیم فتوای امام را به‌طور کامل اجرا بکنیم می‌بایست نصف مردم ایران را اعدام می‌کردیم. باید هرکس نشریه مجاهد خوانده بود را اعدام می‌کردیم...»

۱۱- بهمن جنت‌صادقی که در ۱۰ آبان ۱۳۵۹ حین فروش نشریه مجاهد در تهران دستگیر و به اوین برده شده بود در گواهی خود گفت:

- «من در اوایل اردیبهشت ۱۳۶۰ به ۶ ماه حبس محکوم شدم. دادستان لاجوردی و حاکم شرع رازینی بود. در این زمان ۶ ماه زندان من تمام شده بود و باید آزاد می‌شدم. توجه کنید که در اردیبهشت ۱۳۶۰ مجاهدین مبارزه قهرآمیز نداشتند و جرم من هم فقط فروش نشریه مجاهد بود. روزی که باید آزاد می‌شدم لاجوردی گفت تعهد بده فعالیت سیاسی نکنی آزادت می‌کنیم. اما من تعهد ندادم و ۶ سال دیگر من را در زندان تا شب عید ۱۳۶۶ نگه‌داشتند. لاجوردی در آذر ۶۳ قبل از ترک دادستانی به گوهردشت آمد. از من سؤال کرد آیا مصاحبه می‌کنی؟ گفتم اول جواب بده چرا ۳۰ ماه مرا در انفرادی نگه داشتی؟ او شروع به فحاشی کرد گفت که اگر ۵۰۰ سال هم باشد ولت نمی‌کنم تا ساخت را بشکنم و زانو بزنی...»

- «من اسم عباسی را اولین بار در زندان گوهردشت در حمله به بند خواهران در اوایل آبان ۶۲ شنیدم. در آنشب یک گروه از خواهران مجاهد که عموماً قبل از ۳۰ خرداد دستگیر شده بودند، مورد حمله و تعرض قرار گرفتند. ما که در نزدیکی بند آنها قرار داشتیم، تا ۳ ساعت فریاد و شیون آنها را می‌شنیدیم. بعد از سه روز توانستم از طریق مورس با یکی از خواهران زندانی به‌نام مهتاب صحبت کنم. او گفت کارهایی کردند که دو نفر از خواهران با چادر در سلول خودشان را حلق‌آویز کردند. او گفت تا جایی که ما فهمیدیم مرتضی صالحی معروف به صبحی رئیس زندان، مجید حلوایی، مصطفی کاشانی، مجید قدوسی و حمید عباسی و زن



شکنجه‌گری به نام فاطمه جباری جزو مهاجمان بودند».

- «در اواخر اسفند ۶۳ من را با تعداد دیگری از مجاهدین از انفرادی به بند عمومی منتقل کردند. ما را کنار در اصلی بند جمع کردند. فکور رئیس شعبه ۷ اوین معروف به اکبر جوجه‌کبابی با اسم اصلی علی‌اکبر ارانی که یکی از بی‌رحم‌ترین شکنجه‌گران بود، جلو در ایستاده بود. او عباسی را که همراهش بود معرفی کرد و گفت اگر روی مواضع خودتان باشید عباسی از من هم فکورتر است. عباسی در بسیاری از ملاقاتها حضور داشت و خانواده‌ها را اذیت و آزار می‌کرد. یک بار که مادرم برای ملاقات آمده بود من با زبان محلی صحبت کردم. عباسی گفت فارسی صحبت کنید. گفتم مادرم فارسی خوب بلد نیست. ضمن فحاشی، با مشت به صورتم کوبید به طوری که مادرم در کنار کابین غش کرد و افتاد. بسیاری از زندانیان، عباسی را در بازجوییها در کنار بازجو برای به‌ندامت کشاندن زندانی دیده‌اند».

- «من در اواخر ۶۴ در بهداری اوین بستری بودم. در کنار اتاق من ۴ زندانی شکنجه‌شده را آورده بودند که از حرفهای افراد بهداری فهمیدم وضعیت وخیمی دارند. عباسی هم آنجا بود و در همان وضعیت از شکنجه و آزار آن ۴ زندانی دست بر نمی‌داشت. بعد از آنها سراغ من آمد و گفت تو را هم به این روز می‌کشانم...»

- «ما در اوایل مهر ۶۵ در بند ۳ آموزشگاه اوین دست به اعتصاب غذا زدیم. شب چهارم گروه ضربت به ریاست مجید حلوائی و قدیریان و میثم رئیس آنجا، و حمید عباسی و تعداد دیگری با کابل و چماقهای سنگین به ما حمله کردند. می‌گفتند یا اعتصاب را می‌شکنید و یا همه شما ها را زیر کابل می‌کشیم. من به دلیل ضعف جسمی با اولین ضربه چماق، یک دنده‌ام شکست و بی‌هوش شدم. قبل از آن من ضربات کابل و چماق عباسی را که بر سر و تن زندانیان می‌خورد می‌دیدم».



- «بار آخر عباسی را روز ۲۳ اسفند ۶۵ یک هفته قبل از آزادی خودم در اوین قسمت دادسرا بخش انگشت‌نگاری دیدم که برای گرفتن عکس و انگشت‌نگاری به شعبه ۱۳ رفته بودم. عباسی گفت فکر نکن که از دستم در رفتی فعلاً کس دیگر دستور آزادی تو را داده است، هیچ‌کس از شما سرموضع‌ها را زنده نمی‌گذاریم».

۱۲- غلامرضا جلال که از آذر ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۵ در زندانهای مختلف بوده است در گواهیهای خود از جمله توضیح داد که چگونه دهها تن از همبندانش که در سال ۱۳۵۹ و فقط به‌خاطر فروش یا توزیع نشریات سازمان دستگیر شده بودند و هیچ حکمی نداشتند و یا زندانهای یکی دو ساله داشتند را آزاد نکردند و هم‌چنان در حبس نگه داشتند و سرانجام در جریان قتل‌عام ۱۳۶۷ اعدام کردند. او لیستی از این شهیدان را به نماینده دادستانی ارائه داد. او با جزییات شرح داد که قتل‌عام تابستان ۶۷ از مدتها پیش برنامه‌ریزی شده و نفرات در طول زمان غربال و فیلتر شده بودند.

غلامرضا جلال هم‌چنین به‌تفصیل در مورد سرنوشت زندانیانی که در سال ۵۹ دستگیر شده بودند گواهی داد و لیست اسامی آنها را ارائه کرد. در پاسخ به‌سؤال غلامرضا جلال که چرا به‌رغم اعلام آمادگی از یک سال پیش در این مصاحبه‌ها با طرف‌حسابهای اصلی قتل‌عام تأخیر شده است، گفته شد موضوع کرونا همه برنامه‌ریزیها را مختل و کند کرده و تأخیر فقط به این علت بوده است. در مورد ابراز نگرانی راجع به درز اطلاعات نیز به او گفته شد، ما نگرانیهای شما را درک می‌کنیم و جدی می‌گیریم و تا پایان تحقیقات در این پرونده اطلاعات شاکیان و شهود و هر کس که به هر دلیل در این پرونده وارد شده، محرمانه می‌ماند.



۱۳- حسین سیداحمدی که ۴ تن از اعضای خانواده آنها در رژیم آخوندها به شهادت رسیده‌اند در گواهی خود گفت:

- «برادرم محسن سیداحمدی ۳۰ ساله در ۸ آذر ۱۳۵۹ به همراه هفت مجاهد دیگر به خاطر فروش نشریه مجاهد در تهران دستگیر و به یکسال حبس محکوم شد. اما هیچ‌گاه آزاد نشد و ۸ سال بعد در ۸ مرداد ۱۳۶۷ جزء اولین گروه از زندانیان گوهردشت اعدام شد. به زندانیانی که مانند محسن در سال ۵۹ دستگیر شده بودند، می‌گفتند پنجاه‌نهی. آنها حداقل ۱۰۰ نفر بودند که غیر از یکی دو نفر بقیه را اعدام کردند».

- «برادر دیگر، محمد سیداحمدی ۲۵ ساله در بهمن ۱۳۶۴ دستگیر و هیچ‌گاه برای او حکمی صادر نشد و در مرداد ۱۳۶۷ جزء اولین گروه‌هایی بود که در اوین اعدام شد».

- «در آبان ۱۳۶۷ به مادرم اطلاع دادند به اوین برو و به او دوساک تحت عنوان وسایل محسن و محمد داده بودند که حاوی چند قطعه پوشاک بود که البته متعلق به برادرانم نبود. اعدامها آنقدر زیاد بود که امکان جدا کردن وسایل را نداشتند. قاطی شدن وسایل فقط مربوط به خانواده ما نبود در مورد بسیاری از زندانیان اتفاق افتاده بود».

- حسین سیداحمدی افزود: «بزرگترین برادرم علی سیداحمدی که سه سال در زندانهای شاه بود نیز در ۱۰ شهریور ۱۳۹۲ در قتل عام اشرف به همراه ۵۱ مجاهد دیگر قتل عام شد. مزدوران رژیم به علی که مجروح شده بود در درمانگاه اشرف تیر خلاص زدند. مجاهد شهید فاطمه ابوالحسنی، همسر علی نیز در سال ۱۳۶۱ در حمله پاسداران به محل اقامت آنها در تهران به شهادت رسید. فرزند کوچک او را بعد از شهادت مادرش به زندان اوین بردند و چهار سال آنجا بود و به راشیتیس مبتلا شد و بعد او را تحویل پرورشگاه دادند».



۱۴- سیدجعفر میرمحمدی که برادر و ۵تن دیگر از اقوام او توسط رژیم آخوندها به شهادت رسیده‌اند در گواهی خود گفت:

- «برادرم عقیل میرمحمدی در ۱۰ اسفند سال ۱۳۶۰ به‌خاطر هواداری از مجاهدین دستگیر شد. وی در قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ اعدام شد. در آبان همان سال، چند قطعه وسایل شخصی او از جمله یک ساعت مچی شکسته را به‌پدر و مادرم تحویل دادند و گفتند پسران را با حکم خمینی اعدام کرده‌ایم. او به ۱۰ سال زندان محکوم شده بود که ۷ سال آن را سپری کرده بود. در بهمن ۶۶ بعد از تفکیک و دسته‌بندی زندانیان با عده‌ای از دوستانش به زندان گوهردشت کرج منتقل شد و دربدو ورود در همان‌جا در سالن ۱۹ به‌همراه عده زیادی از مجاهدین درحالی‌که هوا به‌شدت سرد بود لباس آنها را از تنشان درآوردند و با کابل و چوب به‌شدت مورد ضرب و شتم شدید قراردادند. بعد از چند روز آنها را به ساختمان فرعی ۱۳ و ۱۶ فرستادند».

- «طبق شهادت زندانیان آزاد شده که باعقیل همبند بودند در فاصله ۱۵ تا ۱۸ مرداد ۱۳۶۷ او را با عده‌ای از مجاهدین توسط ناصریان و معاون وی حمید عباسی به نزد هیئت مرگ و سپس به سالن مرگ برای اعدام بردند. کسی که اسامی زندانیان را در راهرو مرگ می‌خواند و برای اعدام می‌فرستاد حمید عباسی بود. به‌گفته شاهدان آنها یک گروه حداقل ۲۵ نفره بودند که باهم اعدام شدند».

- «مجاهد شهید کریم‌الله مقیمی و برادرش کیا مقیمی که در قتل‌عام ۶۷ به‌شهادت رسیدند از اقوام پدری من بودند. مجاهدان شهید رؤیا رحیمی ۱۶ ساله که در اردیبهشت ۱۳۶۰ در قائم‌شهر درحین توزیع نشریه مجاهد به‌همراه دوستش فاطمه نقره‌خواجا با شلیک پاسداران درخیابان شهید شد، حسینعلی حاجیان که در آبان ۶۱ در تهران دستگیر و زیر شکنجه شهید



شد و یارعلی حاجیان که در اردیبهشت ۶۱ با شلیک مستقیم گشتهای کمیته در تهران به شهادت رسید. هر دو برادر از اقوام مادری من بودند.

۱۵- خواهر مجاهد مهناز میمنت که مادر و همسر و دو برادرش به شهادت رسیده‌اند و سومین برادرش هم پس از ۴ سال زندان ناپدید شده است، در مورد اعدام برادرش محمود میمنت در قتل عام گواهی داد. او گفت:

- «قبل از محمود، برادر کوچکترم مسعود میمنت که دانش آموز بود، در ۱۷ سالگی دستگیر و در ۱۳۶۱ پس از شکنجه‌های زیاد اعدام شد. محمود دانشجوی معماری دانشگاه ملی و چهره شناخته شده و محبوبی در بین دانشجویان بود. او در ۶۱ دستگیر و در ۶۵ که محکومیتش تمام شد آزاد شد. اما به فاصله کوتاهی شاید یک یا دو ماه، مجدداً دستگیر و در قتل عام ۱۳۶۷ اعدام شد. من ماجراهای او را از زبان پدر و برادر کوچکترم و از همبندان او شنیده‌ام. پدرم قاضی دادگستری بود که در این رژیم استعفا داد و به وکالت پرداخت.»

- «پدرم گفت تا شهریور ۱۳۶۷ خبری از اعدام برادرم محمود در جریان قتل عام نداشت. من با او تلفنی تماس گرفتم تا خبر بگیرم. او گفت اوضاع زندان بهم ریخته است و خانواده‌ها می‌گویند دارند فرزندان آنها را می‌کشند. بعد از این تماس پدرم به پیگیری پرداخت و از اشراقی که او هم قبلاً وکیل بود و پدرم را می‌شناخت وضعیت محمود را دنبال کرد. هم‌چنین از نیری و سرانجام از پاسداری به نام حمید عباسی اسم برد که در جریان اعدامها بوده است. بالاخره در مهر ۶۷ بعد از دوندگیهای زیاد به پدرم اطلاع دادند پسرش اعدام شده اما هیچ‌گاه از محل دفن او خبردار نشدیم. فقط یک ساک کوچک و چند لباس تحت عنوان وسایل محمود به پدرم دادند.»

- «در سال ۱۳۸۸ پدرم و برادر کوچکترم منوچهر با زحمت زیاد به فرانسه



آمدند و یک دیدار خانوادگی خصوصی با من داشتند. مدتی بعد از بازگشت آنها به ایران، برادرم دستگیر شد و چند ماه در بند ۲۰۹ اوین در انفرادی بود و بعد به بند ۳۵۰ منتقل شد. سپس قاضی مقیسه‌ای او را به‌خاطر رابطه با من به ۴ سال زندان، تبعید به برازجان و ۷۴ ضربه شلاق محکوم کرد. من همان زمان شنیدم که برادرم به‌شرایط وخیم زندان اعتراض داشته. در مهر ۱۳۹۲ به‌ما گفتند او آزاد شده اما من تا همین امروز از او هیچ خبری ندارم. پدرم هم تا زمان فوتش به‌من اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. به واقع من نمی‌دانم آیا او را سرب‌نیست کرده‌اند یا بلایی به‌سرش آورده‌اند که مطلقاً با من تماسی نگیرد...»

۱۶ - خواهر مجاهد مهری حاجی‌نژاد زندانی سیاسی از سال ۶۰ تا ۶۵ یکی دیگر از شاهدان بود که ۳ برادر و همسرش به‌شهادت رسیدند و چهارمین برادرش اسد حاجی‌نژاد به‌دلیل هواداری از مجاهدین در سال ۱۳۶۲ از سفر به خارج برای درمان سرطان ممنوع شد. به‌همین‌خاطر در سال ۶۵ درگذشت. او در گواهی خود گفت:

- «من در مرداد ۱۳۶۰ دستگیر شدم و تا خرداد ۱۳۶۴ در اوین بودم و سپس به گوهردشت منتقل شدم و حدود یک ماه آنجا بودم. تیر ۱۳۶۴ به‌قزل حصار منتقل شدم. در فروردین ۱۳۶۵ مجدداً به اوین منتقل و در اردیبهشت سال ۱۳۶۵ آزاد شدم. برادرم احد در بهمن ۱۳۶۰ در تجریش در رویارویی با پاسداران کشته شد. برادر دیگرم صمد در مرداد ۱۳۶۱ دستگیر و زیر شکنجه به‌شهادت رسید. سومین برادرم علی، در مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل‌عام در گوهردشت سر به‌دار شد.»

- «علی در آبان ۱۳۶۰ دستگیر شد. ابتدا در اوین بود و سپس به قزل حصار منتقل شد. از اواخر ۱۳۶۲ ناپدید شد تا این‌که آذر ۱۳۶۳ که مادرم رد او



را در زندان گوهردشت پیدا کرد. در این فاصله، مادرم به هر کجا می‌رفت، می‌گفتند اصلاً چنین زندانی وجود ندارد. وقتی مادرم او را در گوهردشت پیدا کرد معلوم شد در خانه‌های امن سپاه در کرج زیر شکنجه بوده است. علی در آخرین ملاقات در اوایل بهار ۶۷ به مادرم گفت اوضاع در زندان مبهم و مشکوک است، زندانیها را دارند جابه‌جا می‌کنند، یکسری بندها را دارند تفکیک می‌کنند. معلوم نیست می‌خواهند چکار کنند، ممکن است که دیگر ملاقات نداشته باشیم...»

– «من بعد از آزادی از زندان، دوبار با استفاده از شناسنامه خواهرم به ملاقات علی رفتم چون به‌خودم ملاقات نمی‌دادند. در ملاقات با علی از یک فرصت کوتاه استفاده کردم و با اصرار از او خواستم پایش را به‌من نشان بدهد و به‌چشم دیدم که بعد از مدتها هنوز آثار شلاق و شکنجه شدید را با خود داشت. هم‌چنین به‌خاطر ضربات شدیدی که به‌سر او وارد کرده بودند، همواره سردردهای بسیار سختی داشت. ملاقات با برادرم از بهار ۶۷ قطع شد. تا این‌که در تابستان مادرم از طریق بقیه مادران خبردار شد که بچه‌ها را دارند اعدام می‌کنند. هر روز جلو اوین یا گوهردشت می‌رفت تا ردی از برادرم علی پیدا کند. اواخر شهریور یا اوایل مهر به‌مادرم گفتند برو ۴۰ روز دیگر به تو خبر می‌دهیم...»

– «۴۰ روز گذشت و قبل از این‌که مادرم برود یک پاسدار به خانه مادرم آمد و گفت خودت فردا به گوهردشت نیا، یک مرد از خانواده‌تان بیاید. مادرم گفت بچه‌هایم را کشته‌اید کسی را ندارم خودم می‌آیم. مادرم با همسایه‌مان به گوهردشت رفتند. آنجا سه پاسدار نشسته بودند گفتند پسر دشمن جمهوری اسلامی بود او را کشتیم. مادرم گفت از دست شکنجه‌های شما راحت شد و به‌آنها گفت آیا از خدا نمی‌ترسید که بچه‌های ما را می‌کشید مگر چه کرده بودند؟ پاسداران پرسیدند که آیا پسر دیگری هم داری



که مادرم گفت نه ندارم ولی ایکاش داشتم که با شما می‌جنگید. سپس پاسداران یک گونی کهنه برنج که داخل آن وسایل برادرم بود به‌مادرم تحویل دادند. یک دست لباس با ساعت مچی و عینک و یک طناب دار که مادرم با دیدن آن از حال رفت و همسایه‌مان گونی را از او گرفت. اما پاسداران دست برنداشتند و در همان وضعیت وقتی مادرم چشم باز کرد به‌او اخطار دادند حق مراسم عزاداری نداری! مادرم آنقدر برانگیخته بود که گفت برایش عزا نمی‌گیرم، برایش عروسی می‌گیرم. پاسداران گفتند خودت هم منافق هستی، اگر خطا کنی خانه‌ات را با لودر روی سرت خراب می‌کنیم».

- «زندانیان آزاد شده به‌مادرم گفته بودند علی را روز ۸ یا ۹ مرداد در گوهردشت اعدام کرده‌اند. آنها به‌مادرم گفته بودند که ناصریان و عباسی و لشکری زندانیها را به سالن مرگ می‌برند».

- «مادرم سه بار مخفیانه به عراق آمد و تعدادی عکس و وسائل مثل عینک و ساعت و اسم شهدای قتل‌عام را آورد که در موزه شهداست. او همواره از ناصریان و داوود لشکری و بیات و جواد شش‌انگشتی و حمید عباسی به‌عنوان قاتل پسرش اسم می‌برد. او می‌گفت بسیاری از زندانیان که بعد از قتل‌عام آزاد شده بودند، مانند سیامک طوبایی و حمید موسوی و همسرش سیما و جواد تقوی و طیبیه حیاتی سر به‌نیست شدند».

خواهر مجاهد مهری حاجی نژاد یک مجموعه از اسناد مربوط به جنایات رژیم در زندانها و نقش حمید نوری را از طریق دادستانی آلبانی مضافاً بر یک نسخه از کتابش «آخرین خنده لیلا» (خاطرات زندانهای رژیم آخوندی) را در اختیار دادستانی سوئد قرار داد.

۱۷- خواهر مجاهد خدیجه برهانی که ۶ برادر مجاهد و همسر یکی از



برادرانش در رژیم آخوندی به شهادت رسیده‌اند و سرنوشت خانواده آنها آینه تمام‌نمایی از جنایتهای این رژیم است گواهی داد:

- «بزرگترین برادر خانواده، محمد مهدی برهانی زندانی سیاسی زمان شاه بود. وی در مرداد ۶۱ دستگیر و در زندان اوین زیر شکنجه به شهادت رسید. وی به‌هنگام شهادت ۲۷ ساله بود. محمد علی برهانی ۲۴ ساله، در شهریور ۱۳۶۰ در قزوین اعدام شد. پیکر او را به شرط نگرفتن مراسم، تحویل پدر برهانی دادند اما مردم به‌طور گسترده در تشییع جنازه او شرکت کردند. دو برادر دیگر، احمد برهانی ۲۷ ساله در قتل‌عام زندانیان در اوین در مرداد ۶۷ و محمد حسین برهانی ۲۵ ساله در مرداد ۶۷ در گوهردشت اعدام شدند. مجاهد شهید مینو محمدی همسر محمد مهدی برهانی در جریان قتل‌عام زندانیان سیاسی در قزوین به شهادت رسید.

هم‌چنین محمد مفید برهانی در عملیات فروغ جاویدان و محمد حسن برهانی در عملیات چلچراغ به شهادت رسیدند».

خواهر مجاهد خدیجه برهانی، تنها بازمانده این خانواده، در سال ۶۰ در حالی که ۱۲ سال بیشتر نداشت دستگیر شد و بعد از ۸ ماه با وثیقه سنگین توسط پدرش آزاد شد. پدر این خانواده آقای سید ابوالقاسم برهانی یک روحانی سرشناس و مبارز بود که از همان ابتدا به مخالفت با خمینی و سیاستهای ارتجاعی‌اش پرداخت و به‌همین خاطر خمینی دستور داد خلع لباس شود.

خدیجه برهانی نحوه شهادت محمد حسین در زندان گوهردشت و نقش دژخیم حمید نوری را هم‌چنان که در سال ۱۳۷۸ در کتاب قتل‌عام زندانیان سیاسی هم منتشر شده است توضیح داد. وی افزود: بعد از دوندگی‌های زیاد فقط ساعت مچی محمد حسین را که در زمان اعدام به‌دست داشته به‌پدر و مادرم دادند.



۱۸- خواهر مجاهد پروین پوراقبال در گواهی خود از جمله گفت:
- «سال ۶۰ در حالی که ۱۵ ساله بودم دستگیر شدم. مادرم را با من دستگیر کردند. شکنجه شدم و برایم اعدام مصنوعی ترتیب دادند... مجدداً در سال ۶۵ وقتی قصد پیوستن به ارتش آزادیبخش را داشتم دستگیر شدم. مبشری در یک دادگاه ۵ دقیقه‌ای مرا به ۵ سال زندان محکوم کرد. در اینجا حمید عباسی و حداد (زارع دهنوی) و مقیسه و سرلک بعضاً به بند می‌آمدند و سؤال می‌کردند که آیا سازمان را قبول دارید و به‌ما فشار می‌آوردند که به‌جای مجاهدین بگوییم منافقین. عباسی مجاهدین شهید اشرف فدایی و منیره عابدینی را شکنجه کرده بود».

خواهر مجاهد پروین پوراقبال اعتراض کرد چگونه است که مزدوری به‌نام ایرج مصداقی ادعا کرده است که دادستانی سوئد به‌درخواست او با مجاهدین در آلبانی مصاحبه می‌کند. نماینده دادستان توضیح داد که این پرونده توسط دادستانی و پلیس سوئد پیش برده می‌شود و هر کس مدعی شود که در پیش‌بردن آن نقش دارد، دروغ می‌گوید.

۱۹- خواهر مجاهد دکتر خدیجه آشتیانی که از اردیبهشت ۱۳۶۱ تا اواخر سال ۱۳۶۴ در زندان بوده است در گواهی خود گفت:

- «من چندین بار هنگام ملاقاتهای خانواده‌ام در قزل حصار، حمید عباسی را بدون چشم‌بند دیده‌ام. در واقع او همیشه همراه مقیسه‌ای و سایه او بود. یک بار در ملاقات مادرم داشت با اشاره به‌من چیزی می‌گفت، مقیسه‌ای او را کشید و به‌دیوار کوبید که چرا داری با اشاره با دخترت صحبت می‌کنی؟»
- «برادرم مجاهد شهید مهدی آشتیانی، ۱۹ سالش بود که در سال ۱۳۶۳ دستگیر شد و ۸ سال حکم گرفت. فقط یکبار در عید ۶۴ از پشت شیشه و با



گوشی با او ملاقات کردم. مهدی را سال ۶۵ به گوهردشت بردند. مقیسه‌ای با نوری و بقیه پاسداران با زندانیان در گوهردشت برخورد کرده بودند و خرداد ۶۷ بیش از ۱۲۰ نفر را جدا کردند و به اوین بردند. ما همان موقع شنیدیم که این عده را برای اعدام به اوین بردند، اما نمی‌خواستیم این حرف را باور کنیم».

- «مهدی در آخرین ملاقاتش قبل از اعدام به‌مادر گفت که دو روز است که تلویزیون را از اتاق ما برده و روزنامه هم ندادند و وضع غذا هم نامرتب است. به‌برخی زندانیان گفته‌اند می‌خواهیم همه شما را اعدام کنیم، نیازی به‌غذا ندارید. البته اگر ما را اعدام کنند از سرنوشت‌مان باز آغوش استقبال می‌کنیم و به همه بگویید مرا حلال کنند و ببخشند...»

- «بعداً ملاقات‌های زندانیان سیاسی در کل ایران قطع شد. اما ما مستمر به جلو اوین می‌رفتیم. وقتی ما جلو زندان اوین بودیم برخی اوقات پاسداری می‌آمد و اسامی چند نفر را می‌خواند و می‌گفت اینها اعدام شده‌اند بروید و ساکشان را بگیرید. یکی از آنها مجاهد شهید مسعود مقبلی بود که پدرش هنرمند معروف عزت‌الله مقبلی بود که به‌خاطر تأثر ناشی از اعدام پسرش سخته و فوت کرد».

- «روز ۲۶ آبان ۶۷ پاسداری به خانه ما آمد و به‌مادر گفت که مهدی را اعدام کردیم و فردا بیایید کمیته تهران پارس ساکش را بگیرید. فردا به کمیته تهران پارس رفتیم. برادر ما به‌داخل رفت و ساک مهدی را گرفت».

- «در سال ۱۳۶۹ من و خواهرم مریم تصمیم گرفتیم به‌سازمان بپیوندیم اما دستگیر شدیم و من یک سال در زندان و تحت فشار و شکنجه بودم. خواهرم مریم بعد از آزادی با سازمان ارتباط برقرار کرد و مجدداً می‌خواست از کشور خارج شود. او روز ۱۰ مهر ۷۱ از خانه خارج شد و دیگر برنگشت و ما مطمئن بودیم دستگیر شده است. ما به‌دنبال او به زندانها رفتیم. در



مقابل زندان اوین به مادرم گفتند مریم دستگیر شده اما مادرم هر چقدر پیگیری کرد ملاقات ندادند و نهایتاً گفتند به پزشکی قانونی بروید. ولی در پزشکی قانونی هم او را پیدا نکردیم. مادرم دوباره رفتن و پرس و جو در زندانها را شروع کرد. اما همگی منکر شدند و می گفتند ما او را دستگیر نکردیم. از آن پس مادرم هر هفته از شنبه تا چهارشنبه هر روز برای پیدا کردن مریم به یک محل می رفت و همه اظهار بی اطلاعی می کردند. نهایتاً در شهریور ۷۲ پاسدار عباسی به مادرم گفت، می خواست نزد مجاهدین برود او را کشتیم!»

۲۰- بازی «چند وجهی» اطلاعات آخوندها در پرونده دژخیم حمید نوری از طریق مزدور ایرج مصداقی توسط شماری از شاکیان و شاهدان مورد اشاره قرار گرفت.

- اصغر مهدیزاده در گواهی خود گفت: «من در سال ۱۳۶۲ در بند ۱۹ گوهردشت با ایرج مصداقی بودم. وقتی شرایط سخت و سرکوب زیاد شد. یک روز او را بیرون بردند و بعد از سه چهار ساعت به بند برگشت. وسط سالن صبحی رئیس زندان و چند پاسدار میز گذاشته بودند. مصداقی پشت میز رفت و سازمان و تشکیلات بند را محکوم کرد و تعهد داد که به قوانین زندان پایبند باشد... او را هر از گاهی بیرون می بردند و برمی گرداندند».

- اکبر صمدی در گواهی خود گفت: «روز ۱۰ مرداد ۱۳۶۷ داوود لشکری به بندمان آمد. گفت محکومیت ۱۰ ساله و بالای ۱۰ سال بیرون بیایند. سمت راست من ایرج مصداقی نشسته بود، نیم خیز شد، لشگری به او گفت تو نمی خواهی بیایی، بشین. پیش از این هم داوود لشکری هوای او را داشت».

- محمود رؤیایی خاطرنشان کرد حتی یک بار هم ندیده است که مصداقی مانند سایر هواداران مجاهدین مورد ضرب و شتم پاسداران قرار گرفته باشد.



- حسین فارسی با نشان دادن توییت ایرج مصداقی به تاریخ ۴ مهر ۹۹ بخش دیگری از بازی اطلاعات آخوندها برای لوث کردن جنبش دادخواهی را مورد تأکید قرارداد. مزدور مزبور در توییت خود به نحوی ابلهانه نوشته بود: «بنا به درخواست مکرر ما شاکیان اصلی پرونده، پلیس سوئد برای تحقیق به آلبانی می‌رود». نماینده دادستان گفت این پرونده و مراحلی که طی می‌کند دست هیچ‌کس جز قضایه سوئد نیست.

- محمد زند و مجید صاحب‌جمع با ذکر سوابق و استناد به اطلاعاتی ۲۴ آبان ۹۸ کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت و نوارهای صوتی مقیسه‌ای و رازینی یادآوری و خاطرنشان کردند درحالی‌که مأمور رژیم می‌خواست دستگیری حمید نوری را سورپریزی تر و تازه جلوه دهد، معلوم شد که مقیسه‌ای از قبل خبر داشته که قرار است نوری در این سفر دستگیر شود. او به صدای خودش می‌گوید خلبان ایرانی و زن مطلقه، دادگاه و اطلاعات و پلیس سوئد را از رفت و آمدهای حمید نوری به این کشور مطلع کرده بودند. اما در سناریو وزارت اطلاعات، مصداقی می‌خواست چنین جلوه بدهد که گویا موضوع برای دادگاه و اطلاعات و پلیس سوئد ناشناخته و نامعلوم بوده است.

۲۱- گواهیهای مجاهدین در اشرف ۳ درباره قتل عام زندانیان سیاسی و نقش دژخیم حمید نوری (عباسی) که استماع آن ۱۰ روز طول کشید، گوشه‌هایی از مشاهدات شماری از مجاهدانی است که یا خودشان یا اعضای خانواده آنها شاهد یا قربانی قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ بوده‌اند. حوزه گواهی‌ها هم اساساً محدود به زندان گوهردشت و سوژه آن حمید نوری فقط یکی از هزاران جانی و قاتل و شکنجه‌گر دست‌پرورده این رژیم در ۴۲ سال گذشته است.



این گواهی‌ها مربوط به زندان گوهردشت و اندکی از اوین از سوی کسانی است که از قتل‌عام در این دو شکنجه‌گاه جان بدر برده‌اند. اما بسیار است زندان‌هایی در سراسر ایران که همه زندانیان آنها را قتل‌عام کردند و حتی یک نفر هم زنده نمانده تا روایتگر واقعه باشد. اگر ابعاد آن چه در آن ماه‌ها در تمامی زندان‌ها چه در تهران و چه در سراسر ایران گذشته را در نظر بیاوریم جای هیچ تردیدی نمی‌گذارد که قتل‌عام ۱۳۶۷ بزرگترین جنایت سیاسی بعد از جنگ جهانی دوم است. جنایتی که مسئولانش همچنان در رأس هرم قدرت در میهن اشغال شده ما هستند.

۲۲- تردیدی نیست که دژخیم حمید نوری (عباسی) با هر معیاری مرتکب جنایت علیه بشریت شده و باید مجازات شود. درعین حال ابهامی وجود ندارد که در رده‌های بسیار بالاتر از او، جانیانی مانند حسینعلی نیری، مصطفی پورمحمدی، علی مبشری، غلامحسین اژه‌ای، اسماعیل شوشتری، مرتضی اشراقی و... انبوهی آخوند و پاسدار جنایتکار هستند که در قتل‌عام زندانیان سیاسی مرتکب جنایات بسیار شده و سزاوار کیفر هستند. واضح است که سردمداران و سرکردگان گذشته و حال رژیم، مشخصاً خامنه‌ای، رئیسی، روحانی و سایرین، بالاترین مسئولیت را در قتل‌عام ۶۷ و اعدام‌های بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ تا کشتار جوانان شورشگر در قیام آبان ۹۸ به‌دوش می‌کشند. به‌واقع هیچ‌یک از سردمداران رژیم نیست که دستش به‌خون فرزندان این میهن آلوده نباشد و مرتکب جنایت علیه بشریت نشده باشد.

۲۳- تردیدی نیست که رژیم با گروگانگیری و شانتاژ و ارائه مشوق‌های تجاری و سیاسی تلاش می‌کند دژخیمان‌ش را از عدالت برهاند. آخوندها ۴۰ سال است که از یک سو به جنایات تروریستی در کشورهای مختلف مبادرت می‌کنند و از سوی دیگر شهروندان اروپایی و آمریکایی یا افراد دوتابعیتی



را به گروگان می گیرند تا با تروریستها و دژخیمان دستگیر شده خود مبادله کنند. سیاست مماشات باعث شده است رژیم هم چنان به تجارت جنایتکارانه و ننگین با جان انسانهای بیگناه ادامه دهد. همزمان با تشکیل دادگاه اسدالله اسدی، دیپلمات تروریست رژیم آخوندها در بلژیک، به ناگهان اعلام شد که حکم جنایتکارانه اعدام دکتر احمد رضا جلالی که سه سال پیش توسط دیوانعالی آخوندها تأیید شده بود، به زودی اجرا می شود. این درحالیست که ظریف وزیر خارجه آخوندها وقتی در مورد گروگانهای خارجی در ایران مورد سؤال قرار می گیرد، به نحو مسخره ای پاسخ می دهد قضاییه ما مستقل است، اما روز ۱۳ آذر وقیحانه گفت «ایران چندین پیشنهاد را درباره تبادل زندانیان روی میز گذاشته است. هر زمان که احتمال تبادل وجود داشته باشد، این کار انجام خواهد شد. ما در این فرایند مشارکت می کنیم. این به نفع همه خواهد بود».

۲۴- کمیسیون قضایی شورای ملی مقاومت، با یادآوری این که دربردن دژخیم نوری از عدالت به هربهانه ای، اقدامی بر ضد عدالت و در جهت تشویق رژیم به خونریزی و تروریسم بیشتر است، تأکید می کند اجرای عدالت در مورد دژخیمان و تروریستهای رژیم آزمایش بزرگ اتحادیه اروپا و کشورهای عضو در پایبندی به ارزشهای دموکراتیک و اصول جهانشمول حقوق بشر است. تنها با یک سیاست قاطع در مقابل دیکتاتوری مذهبی، می توان به تجارت در مورد جان و خون انسانهای بی گناه پایان داد. هرگونه نرمش و امتیاز در برابر این رژیم مشوق جنایت است. کمیسیون نسبت به شانتاژ و هرگونه فشار و بازیهای سیاسی رژیم علیه سوئد هشدار می دهد.

۲۵- مقاومت ایران هم چون پرونده دیپلمات تروریست و مزدوران در بلژیک،



تمام تلاش خود را برای قرار دادن جنایتکاران در برابر عدالت در سطح جهانی و در کشورهای اروپایی به عمل می‌آورد. اما ابهامی نداریم که دادگاه بزرگ خلق قهرمان ایران که بر خرابه نظام جنایت ولایت فقیه با رعایت کلیه موازین حقوقی و استانداردهای برسمیت شناخته شده بین‌المللی بر پا خواهد شد تنها پاسخ واقعی و تاریخی این جنایت‌های وصف‌ناپذیر است. آن روز ابعاد جنایت آخوندها و مظلومیت خلق محروم ایران و فرزندان مجاهدش برای همه جهان و تاریخ عیان خواهد گردید.

شورای ملی مقاومت ایران

کمیسیون قضایی

۲۵ آذر ۱۳۹۹

